

خاطرات زندان

کیر توخی

(شماره ای از جنایات سوسیال امپریالیزم شوروی و مزدوران
فلقی، پرچمی و فادی آن در زندان مخوف پلچرفی)

جلد دوم

بخش (۶-۱۰)

(14 جنوری 2011)

■ ■ ■ ■ ■ ■ ■ ■ ■ ■ ■ ■ ■ ■

□ □ □ □

- ***

■ ■ ■ ■ ■

- ۱- "اوی ! کالای تانه جمع کُنین که از اینجه می بریتانه" ۴۰
- ۲- حرکت بصوب نامعلوم ۴۱
- ۳- "بلاک ۱" (سمت شرقی طبقه سوم) ۴۴
- ۴- کوته قفلی سمت جنوب ۴۵
- ۵- هویت اصلی دو جوان هم سلولی ما ۴۶
- ۶- درنگی گذرا به شیوه نفوذ عوامل مخفی روسیه در "ضبط احوالات" -

فهرست (بخش هفتم)

صفحه

■ ■ ■ ■

■ ■ ■ ■ ■

- و عملکرد نفوذی خاد در تشکیلات ضد دولتی ۴۹
- ۷- تلویزیون و زندانیان ۵۴

فهرست (بخش هشتم)

■ ■ ■ ■ ■

- ۱- خواب و زندانی ۶۶
- ۲- استفاده از آبگرمی ساختگی توأم با تشویش و نگرانی بود. ۶۸
- ۳- نگاه گذرا به تفریح زندانیان سمت شرقی ("بلاک ۱") ۷۰
- ۴- آشنایی با آقای داکتر روستار تره کی. ۷۲
- ۵- اعتصاب به خاطرا انتقال به سلول "آفتاب رخ" ۷۴
- ۶- نقد یک رفیق اخگری از مائو تسه دون و مطلبی درمورد انورخوجه. ۷۵
- ۷- درنگی بر اعدام شدگان سازمان اخگر. ۷۸
- ۸- برخورد یک تسلیمی با یک انقلابی ؛ "تحقیق و بازجوئی دوباره" بعد از سه سال! ۸۶
- ۹- دل بستن به وعده های "مادر ماگه رحمانی" به خاطر آزادی از زندان ۸۷
- ۱۰- سخنی در باره تبدیلی سه هم سلولی به سایر اتاق ها. ۸۹
- ۱۱- نگاه گذرا به گوشه ای از پیوند حزب اسلامی با دولت پوشالی ۹۲
- ۱۲- هم سلولی با سه تن جنایتکار خلقی ۹۳
- ۱۳- سلول جدید ۹۶

فهرست (بخش نهم)

■ ■ ■ ■ ■

- *- « این قطره های خون ... » سروده ای از (پ . رتبیل) ۱۰۲
- ۱- باز هم سخنی در مورد زندانیانی که آغاز گر شکنجه ۱۰۸
- های وحشیانه و کشتار های دسته جمعی در افغانستان بودند ۱۰۸
- ۲- اجنت MI6 امپریالیزم انگلیس در میان رهبران زندانی شده خلقی ها ۱۱۱
- ۳- نتیجه ترحم و دلسوزی بر گرگ درنده ی مظلوم نما ؟ ۱۱۴
- ۴- سخنی درباره یک عضو برجسته استخبارات عربستان سعودی (المخابرات العامه السعودیه) ۱۱۶

- ۵- حرفی در مورد سلول "پهلوی چایخانه" ۱۲۲
- ۶- برخورد با یک تن از امر دهندگان کشتار های دسته جمعی مردم کندهار ۱۲۵
- ۷- نگاهی به چند تن از زندانیان طبقه سوم سمت شرقی ۱۲۹
- ۸- گپی در باره سه تن از کادر های برجسته پرچم که در سمت شرقی "بلاک ۱" زندانی بودند..... ۱۳۱
- ۹- در باره تعداد زندانیان تازه وارد به "بلاک ۱"؛ و انتقال یک تن از آنان به سلول "پهلوی چایخانه" ۱۳۳
- ۱۰- مطلبی در باره "کشتار های دسته جمعی بی سر و صدا" ۱۳۸

* * *

فهرست (بخش دهم)

■ ■ ■ ■ ■

- ۱- تدارکات مقدماتی برای چه ؟ ۱۴۳
- ۲- نگاهی مختصر به یک شب اعدام در گذشته یا (بازخوانی یک کشتار دسته جمعی) ۱۴۵
- ۳- اوضاع سلول ما در روز (۲ قوس ۱۳۶۱) ۱۴۶
- ۴- محکوم بمرگ ، گفت : " هوای تازه گرفتم همین آسمان بسیار زیاد خوشم آمد ". ۱۴۹
- ۵- انتظار بیهوده ، به خاطر تفریح و تماشای تلویزیون ۱۵۰
- ۶- تمام زندانیان در سلول خود منتظر مرگ بودند ۱۵۱
- ۷- نمای از بیرون کشیدن محکومین بمرگ ، از دهلیز ما ۱۵۶
- ۸- نگاه اجمالی به روایت داکتر روستار تره کی از کشتار دسته جمعی ۱۵۸
- ۹- ستیز استواری و غرور ، با سستی و سرافگندگی در هنگام مرگ ۱۵۹
- ۱۰- وضع دوتن اعدامی در سلول "مقابل چایخانه" بر روایت رفیق رحمانی ۱۶۱
- ۱۱- مروری گذرا بردید یکتن از جنایتکاران (خلقی) بر اعدام حقارتبار یک جنایتکار (پرچمی) ۱۶۴
- ۱۲- پایان زندگی خفتبار یک وطن فروش ۱۶۶
- ۱۳- اشاره به نکاتی چند در باره کشتار دسته جمعی [۳۷۳ تن زندانی] در شب ۲ قوس ۱۳۶۱ خورشیدی ۱۶۹



بجای مقدمه

از رفقای گرانقدر ، دوستان عزیز و خوانندگان محترم که از انتشار جلد اول "خاطرات زندان" اینجانب استقبال در خور توجه نمودند ؛ بدینوسیله ابراز امتنان و سپاس بی پایان می نمایم .

"خاطرات زندان" (جلد اول) که مشتمل بر پنج بخش می باشد ؛ قبلاً در سایت های "پیام آزادی" www.payameazadi.org و "پیام فدایی" <http://www.siahkal.com> (چریک های فدایی خلق ایران) منتشر شده ؛ همچنان به صورت کتاب ، چاپ و در دسترس علاقمندان قرار گرفته است .

رفقای مبارز و دوستان گرانمایه و خوانندگان بادر و شریف کشور از نشر جلد اول "خاطرات زندان" چنان به گرمی استقبال نمودند که بر توانمندی و نیروی این قلم در امر تداوم نگارش بخشهای دیگر خاطرات زندان افزودند . جا دارد که در همین ارتباط از اندیشمندان گرامی داکتر میرعبدالرحیم عزیز یاد نمایم . این نویسنده ، شجاع و مبارز از آغازین روز های تجاوز سوسیال امپریالیسم شوروی به افغانستان تا هم اکنون (که بار دیگر مردم و کشور توسط امپریالیسم جنایتکارو غارتگر امریکا و شرکایش به خاک و خون کشیده شده) ، درامر روشنگری و افشاء گری به خاطر رهائی میهن از چنگال متجاوزین و وطن فروشان خلق و پرچم و خاد و باند های جنایت پیشه و رهنمایان اخوانی و شبکه های اطلاعاتی کشور های امپریالیستی نوشته اند ، و با گام های استوار و قلم توانا در این راستا رزمیده ، و طی سه دهه ، ده ها مقاله پژوهشی ، تحلیلی و افشاء گر شان منتشر شده ، همچنان مطالب مهم سیاسی - اطلاعاتی را در رابطه با رخداد های خونین افغانستان ترجمه نموده به دست نشر سپرده ، اند . یک نوشته وی در رابطه با انتشار جلد اول "خاطرات زندان" اینجانب تحت عنوان ("خاطرات زندان کبیر توخی") شکل گرفته و به تاریخ (2009/11/11) در سایت "افغانستان آزاد ، آزاد افغانستان" منتشر شد . همچنان نقد و نظر داکتر صاحب عزیز بر "خاطرات هشت سال پایواری زندان پلچرخی" از رحیمه توخی ، تحت عنوان ["خاطرات هشت سال پایواری زندان پلچرخی یک اثر ماندگار اما دلخراش از یک خانم مبارز و انقلابی محترمه رحیمه توخی"] به تاریخ 2010/5/30 در همان سایت بدست نشر سپرده شد ، که شماری از خوانندگان بادر تقاضای دستیاب نمودن آن اثر را از وی نمودند . داکتر صاحب میر عبدالرحیم عزیز تعدادی از کتاب "خاطرات هشت سال پایواری" را از ناشر آن بدست آورده آنها را طور رایگان به دسترس علاقمندان گذاشتند . رحیمه توخی از نویسنده فروتن ، ژرف اندیش و شناخته شده کشور داکتر صاحب عزیز به خاطر نوشتن نقد و نظرش بر کتاب ("خاطرات هشت سال پایواری") و قبول زحمت توزیع آن به علاقمندان ؛ ابراز امتنان و قدردانی نموده ، در امر خطیر مبارزه بی امان علیه دشمنان مردم و کشور برایشان توانمندی و توفیق بیشتر از پیش می خواهد .

اینک قسمتی از نقد و نظر شانرا در اینجا نقل می نمایم :

« خاطرات زندان پلچرخی بقلم توانای آقای کبیر توخی، یکی از مبارزین انقلابی جنبش چپ ضد امپریالیسم شوروی به رشته تحریر در آمده ... آقای توخی روزگار سختی را در آن ذخیره خانه منتظرین به اعدام گذشتاند... من توانمندی فکری و دماغی آقای توخی را درین می بینم که باوجود گذشت ایام و فشار ها

و زجر و شکنجه های زندان، توانسته است که مهمترین و دردناک ترین وقایع زندان را با شیوه و بیان روان بروی کاغذ بیاورد» ؛

« ... توضیحات مولف مبارز بخوبی نشاندهنده بکار برد روش غیر انسانی است که دژخیمان خلقی/ پرچمی/ خادی به توصیه باداران روسی شان بر مردم اعمال میکردند تا روحیه مقاومت را در آنها منهدم سازند و یا سرانجام نابود شان سازند. بکار برد چال و حیل، زجر و شکنجه، فریب و تهدید جزء عملکرد نظام دست نشانده شوروی در دهه هشتاد بود که امروز هم نوع دیگر آن توسط عمال امپریالیسم امریکا به بهانه تعمیم "دموکراسی و حقوق بشر" در زندان های مخوف افغانستان بکار برده میشود. سازمان های بیطرف حقوق بشر از ارتکاب جنایات وحشتناک بوسیله امریکائیان و نوکران داخلی شان پرده برداشته است.» ؛

«هم میهنان! شما خوب به پایمردی و دشمن شکنی آقای توخی پی ببرید که؛ حتا انسان کشان خلقی و پرچمی هم نتوانستند روحیه پایداری و مقاومت را در وی بشکنند و او را وادار به تسلیم سازند. این روش آقای توخی نمونه ای از انقلابیون راستینی است که جان و خون خود را فدای ناموس وطن کردند و یک وجب هم از جانفشانی های انقلابی و راه مبارزاتی خویش عقب نرفتند.»
و منتقد پژوهشگر با پذیرش مسئولیتی که در قبال افشاء جنایتکاران متجاوز به کشور تعهد مندانه متقبل شده است ؛ در اخیر نقدش چنین می نویسد :

« من آرزو ندارم با نقل قول های متعدد، از کیفیت اصلی کتاب خاطرات زندان کبیر توخی بکاهم و شیوه ارزیابی خود را به خورد هموطنان بدهم. اما معتقدم که اگر هم میهنان ما این کتاب را باز کنند، به محتویات با ارزش آن پی خواهند برد و تا اخیر و با دلچسپی تمام آنرا مطالعه خواهند کرد. در نهایت باید خاطر نشان سازم که کتاب خاطرات زندان کبیر توخی یک ضربه محکم دیگری است که بر فرق میهن فروشان خلقی / پرچمی / خادی فرو می آید و هویت ضد ملی نظام دست نشانده روس را بیش از گذشته افشاء میکند . »
بخش های بعدی (بخش ششم ، هفتم ، هشتم ، نهم و دهم) خاطرات زندان که از مدت ها قبل بر روی صفحات سایت " پیام آزادی " و "پیام فدایی" بر قرار گردیده است . مجموعه منتشر شده در یک فایل، جلد دوم "خاطرات زندان" را احتوا نمود که اینک از طریق سایت "پیام آزادی" www.payameazadi.org و " پیام فدایی " www.siahkl.com تقدیم خوانندگان گرامی می شود . و در شکل کتاب (عنقریب) به دسترس علاقمندان قرار داده خواهد شد .

در بخشهای (ششم الی دهم) جلد دوم ("خاطرات زندان") ، خطا ها و کمبود هایی تایپی مشاهده شد ، خوشبختانه یک تن از رزمندگان " جنبش دموکراتیک نوین افغانستان " دوست فروتن و رفیق گرانقدر (احمد پوپل) قبول زحمت فرموده در باز خوانی ، تصحیح و ویراستاری (جلد دوم) مسئولانه سهم گرفت . در خور یاد آوری است که این رفیق گرانمایه مدتی از عمر مبارزاتی و پربارش را در زندان های وزارت داخله ، صدارت و زندان پلچرخی، در زیر شکنجه های وحشیانه خلقی های کودتاچی پیروزمندان سپری کرده است . با تأسف زیاد برادر مبارزش (حمید پوپل) - که بعد از فراغت از فاکولته اقتصاد و مدتی کار در وزارت مالیه ، به خاطر مبارزه سازمانیافته علیه دولت تره کی - امین توسط جلادان اکسایي گرفتار گردید ، و در جریان تحقیق

توسط مستنطقین شکنجه گر خلقی پرچمی چنان وحشیانه شکنجه شد که قلب پرآرزویش از حرکت باز ماند و به جاویدانگی پیوست ، که یاد این مبارز تسلیم ناپذیر و حماسه آفرین جنبش انقلابی کشور گرامی باد ! این قلم مغایر میل و رغبت رفیق ارجمند احمد پوپل ، در رابطه با وی ، و برادر شهیدش در این جا تذکراتی دادم . به هر رو ، به خاطر این همکاری در امر نشر جلد دوم کتاب "خاطرات زندان" - که یاد آوری آن را در اینجا لازم نمی دید - رفیقانه از وی ابراز امتنان می نمایم .

یک رفیق طی بحثی اظهار داشت : « نوشته ی (تاریخی 4 جون 2009) دوکتور حسین بهروز در رابطه با داکتر عبدالرحمن محمودی فقید به نام (آزاده ای بر بلندای معرفت و شجاعت) در سایت " دانش نامه ی آریانا " بدست نشر سپرده شده ، در اخیر نوشته وی چنین آمده : " وی (داکتر محمودی فقید) رساله مستوفای دیگری محتوی عدم مراعات حقوق بشر در افغانستان در محبس نوشته بیرون فرستادند هنگامی که نکسن معاون رئیس جمهور امریکا به افغانستان دعوت بود مادر "ماگه رحمانی" که در نمایندگی سازمان ملل متحد در کابل کار می کردند این نبشته را در شب مهمانی نکسن در آن سازمان بوی رسانید . حال همین نبشته را کسی در یکی از سایت ها در رابطه با بحث های خود بمنظور ایجاد آشفته فکر در اذهان نسل نو منتشر نموده است حال رفقا از شما می خواهند تا درمورد " مادر ماگه رحمانی " اگر میسر باشد قدری بیشتر بنویسید » با تشکر از یاد آوری این رفیق همرمز [پژوهشگران ارجمند لطفاً به توضیح بخش ششم (۳- ب) صفحه (۹۹) مراجعه نمایند.] .

یاد آوری لازم :

به چند تنی که به اشکال مختلف (تلویحاً در نوشتار، یا تیلفونی و یا با پیام شفاهی) این قلم را به خاطر نشر "خاطرات زندان" مورد تهدید قرار داده اند ، حالی می سازم که کاروان پر توان و پر بار کارو پیکار مبارزاتی من (نوعی) و سایر رفقای همرمز ، کوره راه های پر پیچ و خم مبارزه را - چون گذشته ها - بی هراس می پیماید . هیچ پارس و قوله ای سد راه مبارزاتی مان - که افشاء بی امان و بی رحمانه خلقی ، پرچمی، خادی ، عوامل المخابرات العامه ، و نفوذی ها به داخل جنبش چپ انقلابی کشور و جنایت پیشه هایی که در حوزه فرهنگی با گفتار و قلم ، و یا مستقیماً در خدمت ماشین جنگی امپریالیزم جهانی به سر باندی امپریالیزم جنایتکار امریکا قرار دارند ؛ نخواهد شد .

کبیر توخی

(14 جنوری 2011)

خاطرات زندان

(بخش ششم)

۱۷-۰۹-۲۰۰۹

یاد آوری :

متن عنوان " آخرین تکان حادثه ناگوار در پنجره چپ " از بخش پنجم جلد اول خاطرات زندان [که بنابر مشکل تکنیکی در آخر آن جلد نگنجید] آنرا در زیر بخش ششم جلد دوم (خاطرات زندان) باز نموده ، تداوم مسایل و موضوعات دورن پنجره چپ را در همین جا دنبال می نمایم .

آ خرین تکان حادثه ناگوار در پنجره چپ

۱- زندانی و گذشت زمان :

در درون زندان ، عراده ی پیکرِ پیرِ زمان ، بر روالِ عادتِ پیشینه اش ، چنان به کندی و آهستگی هراس برانگیز ، از روی تن و بدن شدیداً کوبیده شده و زخمی اسیرانی آماده برای مرگ ، عبور می کرد که هیچ زبانی قادر به بیانِش نبود ، جز زبان شعر شاملو .

گرچه نخبه گان ادب و هنر گفته اند ، انسان به همه چیز عادت می کند و از آن جمله داستایوفسکی در این مورد گفتاری دارد : « آدمیزاد موجودی است که به هر چیز خو می گیرد » ؛ ولی استثناء در این زمینه هوشدار می دهد که : " در بعضی شرایط و حالات ، اغلباً انسان خود نمی داند که چرا به چیزی عادت نمی کند و نیروی عادت در مورد همان چیز بر وی مسلط شده نمی تواند " . این گذشت زمان ، در مکان مشخص بر فرد و یا افراد ؛ یعنی بر زندانی در زندان است که (عمدتاً) این عبور به کندی و تأنی بر وی می گذرد . زندانی در واقع از این نوع گذشت - که بر ضد پویایی و تکامل و آزادی قرار گرفته - شدیداً بیزار است . و همین بیزاری و دل آزاری است که انسانی در بند و زنجیر را نمی گذارد که به آن عادت کند . به ناچار بر ضد آن به پا می خیزد (همانگونه که خلق های سه قاره آسیا ، افریقا و امریکای لاتین به استعمار و رقیبت عادت نکردند و علیه آن شوریدند و قیام کردند ؛ بگونه ی مثال فردی را در نظر بگیریم که مشتاق فراگرفتن علم و دانش است و پای

صحبت دانشمندی می نشیند (مثلاً) زمان سه ساعت گپ و گفت مسلسل و بدون درنگ آن دانشمندی مسلط بر زبان ، بر مخاطب مشتاق اش بسیار سریع و تند می گذرد . اما نشستن و گوش دادن ، به صحبت فردی پרגویی که از علم و معرفت بهره ای ندارد ، به گفته شاعری " نه لفظ اش فصیح نه معنی صحیح - بهر لفظ و معنی خطای صریح " از وی سر می زند . آواز چنین فردی ، بر پرده ی گوش مخاطب اش چون پتکی فرود می آید و سه ساعت چندین ساعت و ؛ حتا چندین روز بر وی می گذرد . و بیزاری و آزدگی از چنین وضعی ، صبر و شکیبائی را از وی می گیرد . و در حالاتی هم سبب واکنشش در برابر گوینده یی حراف و پر مدعا می گردد . درحالی که همین شنونده ، هرگاه چند روز پای صحبت آن فرجاد شیرین سخن بنشیند ، دیگر به شنیدن گپ و گفت آن گوینده ی فهیم عادت می کند .

در درون زندان بودند چنین افرادی که گوش دادن به حرف هایشان شدیداً سبب ملال خاطر شنونده می گردید . اکثر اینان با خاد ارتباط داشتند که از پרגوئی و حرافی ، اهدافی را دنبال می کردند . در پنجره چپ هم دو سه تن بودند که زیاده پر می گفتند . شنیدن صحبت های آنان گذشت زمان زندان را کُند و کُندتر و تحمل اش را به مراتب دشوار تر می ساخت . یکی از این افراد پر مدعا انجنیر صدیق از حزب منفور اسلامی بود (که در خدمت اطلاعات زندان قرار داشت) و بسیار زیاد گپ می زد . با چپ و راست ، با از خود و بیگانه ، با هر کی پیش می آمد در تماس می شد ، و سر صحبت را باز می نمود ، و شروع می کرد به پر حرفی . دیگرش بصیر بدروز و فرد سومی بریالی بود که با آواز بلندش پیهم و بی پروا صحبت میکرد ، و بعد از پایان دو سه جمله ، یکبار هم بسراغ ببرک کارمل می رفت و با صدای بلند چند داو و دشنام رکیک نثارش می نمود . یک بُعد مطلب اش از این فحاشی ، این بود که نشان دهد نسبت به سایر رفقای سازمانی اش (سازمان رهائی) در زندان ، دلاورتر است ؛ اما اکثریت زندانیان سازمان رهائی کسانی بودند که سنگینی ، وجاهت ، وقار و تمکین شانرا بدرستی حفظ می کردند و با ملاحظه و مؤدبانه وبا صمیمیت با طرف مقابل صحبت می کردند . نمونه برجسته ی آن صابر (یکی از اعضای فامیل زنده یاد یونس زیریاب عضو کمیته مرکزی ساوو) بود که به ارتباط خویشاوندی با وی گرفتار گردید بود [در مورد صابر بعد ها بیشتر صحبت خواهد شد] .

۲- سخن های از داکتر واحد رائین :

تا نیمه سال ۱۳۶۰ کانتین در "بلاک ۱" ساخته نشده بود ، در عوض آن از غرفه گک چوبی [که در صحن بلاک نزدیک به دیوار شرقی اتاق قوماندان عمومی قرار داشت و شاید در گذشته پهره داران در هنگام سرمای شب در بین آن داخل شده به نظارت و دیده بانی می پرداختند] برای فروش اشیای مورد ضرورت زندانیان استفاده می کردند ، بعد ها اتاق کوچک سرباز نگهبان را در منزل اول سمت غربی مقابل زینه منزل دوم به انتین اختصاص دادند (یکی دو اتاق منزل اول سمت غربی از دفتر مرکزی اطلاعات زندان پلچرخی بود . از سایر اتاق های آن برای تحقیق و شکنجه و ... استفاده می کردند) .

زندانیان را که برای تفریح به صحن بلاک می کشیدند ، در همان وقت ، آنان از کانتین مواد و اشیای مورد ضرورت شانرا می خریدند . فکر می کنم (؛ اما متیقن نیستم) که اواخر ماه اسد و یا اوایل ماه میزان سال ۱۳۶۰

بود که برای نخستین بار اتاق "هفت نفره" جزائی را - که قبلاً، از آمدن عبدالله شادان خادی [که از سالها بدینسو در رادیوی BBC مشغول کار و بار تبلیغاتی- استخباراتی می باشد] و همراهانش در آن اتاق صحبت کرده ام - از منزل سوم سمت غربی برای تفریح و خرید از کانتین به صحن "بلاک ۱" بردند. از جانب دیگر داکتر واحد را نیز برای تفریح و خرید از کانتین به صحن بلاک آوردند. این کار به دستور اطلاعات صورت گرفت، تا ببینند که معلم صاحب صالح و من با داکتر واحد شناختی قبلی داریم یا خیر. دهیلز را عبور نمودیم. از مقابل دروازه اتاق قوماندانی عمومی گذشته دروازه تعمیر و دو سه پته زینه را پیمودیم. به مجردی که به سمت راست دورخوردیم صالح جان که در پیشرویم گام بر میداشت، طوری که لب هایش کمترین حرکت را نشان می داد، با تأثر زیاد گفت "اونه، ببین! داکتر واحد را هم آورده اند". من بدون آنکه سرم را حرکت بدهم، با گوشه ی چشمم متوجه شدم که داکتر واحد در دو و یا سه متری کانتین ایستاده است. مثلی که منتظر فرصت بود تا از کانتین خرید نماید. به آهستگی به صالح جان گفتم "یکی از ما باید بگونه ای برایش بفهمانیم که در زندان با هیچ چپی ارتباط نگیرد. من و صالح جان هر دو پی فرصت مناسب می گشتیم تا قسمی مطلب مورد نظر را به وی برسانیم که سرباز مؤظف و سرباز کانتین هیچ کدام بویی از جریان نبرند. شرایط اختناق عجیب زندان به ما آموخته بود که در مواقع حساس و خطر؛ حتا در حضور سرباز مزدور چگونه باهم ارتباط بگیریم و چسان مطلبی را بیک دیگر انتقال بدهیم. چنین حالات و اوضاع عمیقاً ضد آزادی و ضد انسانی بما آموخته بود که بدون شور دادن (حرکت) لب به آهستگی حرف بزنیم؛ حتا در دو سه متری سرباز خادی.

آن صحنه را کاملاً به خاطر دارم، وقتی که داکتر واحد نزدیک کانتین شد، من در یک متری وی قرار گرفته در حالیکه با گوشه ی چشم چپم می توانستم وی را ببینم به آهستگی؛ ولی با عجله برایش گفتم: "داکتر هوش کنی که با هیچ چپی تماس نگیری که شدیداً تحت نظر هستی"، وی که طرف چپ صورتم را دیده می توانست شاید از اینکه بدون کوچکترین حرکت لب مطلب را برایش حالی کردم؛ تعجب کرده باشد. از آن روز بعد، دیگر ندیدمش. بعد از اینکه رفقای ساما را در پنجره چپ آوردند، بعد از یکسال باز هم با هم دیدیم. در دومین باری که در همین پنجره چپ باهم دیدیم، داکتر راین جریان گرفتاری اشرا اینطور بیان کرد: "من آماده خروج از کشور بودم. تعدادی زیادی کتاب داشتم، فکر کردم این همه کتاب را در کدام جای گور کنم. نخواستم اینکار را انجام دهم. بعداً به این فکر شدم که اگر تمام آنها را به کدام دوست و یا آشنا و یا خویشاوند بدهم، سوالی در ذهن شان پیدا خواهد شد. بهتر آن دیدم که این همه کتب را بفروش برسانم. از یک جانب پول آن بدردم می خورد، و از جانب دیگر مردم از آن استفاده می کردند. تصمیم گرفتم در یکی دو روز آنها را بفروش برسانم. شماری از کتاب ها را با خود به لب دریا نزدیک به "پشتنی تجارتی بانک" بردم و آنها را فروختم. در روز دوم هم اینکار را کردم. در شب همان روز مرا دستگیر کردند [دراین محل چندین نفر پیر و جوان؛ حتا کودکان نشسته کتاب های مترقی مثل "اصول مقدماتی فلسفه"، برخی آثار مارکس و انگلس و لنین و بسا کتب دست دوم و خوانده شده ی دیگر را بفروش می رساندند. در بین اینان از وابسته های خاد هم وجود داشت که شماری از کتاب های را که در هنگام گرفتاری اشخاص و یا در اثنای تلاشی خانه ها به چنگ آورده بودند، در همین جا بفروش می رساندند. فروشنده خادی زمانی که بالای کدام خریدار و

یا فروشنده ای شک می کرد، وی را از طریقی مورد تعقیب قرار میداد. با تأسف که داکتر واحد این امر خطیر را در نظر نگرفت و کتاب هایش را بالای همین عناصر وابسته به خاد بفروش رساند و ناخود آگاه خاد را متوجه خود ساخت که کشور را ترک می نماید. وی علاوه نمود که: "در تحقیقاتم کدام سندی دال بر سیاسی بودن و یا کدام ارتباطی با ساما را به آنها نداده بودم ... " راین ازان روزی یاد آوری کرد که من به وی هوشدار داده بودم که با هیچ چپی در تماس نشود. وی حین صحبت با تأسف ابراز داشت: "شما به من گفتید که با هیچ چپی تماس نگیرم، همچنان صالح جان هم در این مورد بمن هوشدار داد. تا پیش از آنروز من هم این مسئله را که با چپی ها تماس نگیرم در نظر داشتم و از آن روز به بعد قضیه را خیلی جدی گرفتم؛ اما با تأسف که مرا در یک اتاقی که (....) بودند؛ انتقال دادند. فقط با یکی از آنها (ح) از گذشته های دور شناخت داشتم و همین شناخت سبب شد که در آن اتاق وی با من سر صحبت را باز کند. در اوایل صحبت های ما هر دو متعارف و غیر سیاسی بود. دو تن دیگر، یکی همین بدروز و دیگرش همین "داکتر فخرالدین" که در این اتاق هم علیه ما مخصوصاً انجنیر [انجنیر صاحب نادر علی] و میرویس و... به توطئه و تفتین مشغولند، اینها فقط شنونده بودند. بعد ها صحبت ها رنگ سیاسی بخود گرفت. من کمتر در مسایل سیاسی تماس می گرفتم، بخصوص آن دو تن تلاش داشتند که بدانند "واکمن" کی است. همین داکتر واحد است، یا کس دیگر". چهره وی بعد از بیان این جمله گرفته شد و خاموش ماند. دیری نپائید که با یک دنیا تأثر ابراز داشت: "من برای یک لحظه هوشیاری خود را از دست دادم. در آن شب که صحبت را عامدانه بالای مسایل سازمان ساما داغ ساخته بودند. من درست مانند شطرنج بازی که در یک لحظه حساس و تعیین کننده تمرکز افکارش را از دست میدهد و یک چال نادرست می رود و شطرنج را می بازد، من هم باختم. در آن شب، در جریان صحبت دفعتهاً فخرالدین بدروز را مخاطب قرار داده گفت که: "واکمن را گرفته اند..." من برای یک لحظه زود گذر فراموش کردم که تحت مراقبت شدید قرار دارم، بی توجه به مسئله، بیدرنگ میان صحبت آن دو دویده اظهار داشتم: "نه، واکمن گرفتار نشده" این در واقع سندی شد برای اطلاعات که من واکمن عضو رهبری ساما را می شناسم. اصلاً من که می خواستم کتاب هایم را بفروشم و از کشور بیرون شوم که گرفتار شدم. در تحقیقاتم هیچگونه اعترافی در هیچ مورد نداشتم ... " (صحبت های ما پیرامون یکی دو موضوع دیگر ادامه یافت که در جایش آنرا باز خواهم کرد).

با تأسف که این رفیق دلیر قضایا را چندان جدی نمی گرفت و با ساده اندیشی عمل می کرد. من و یکی دو رفیق زندانی به این نتیجه رسیده بودیم که خاد وی را - من حیث یک تن از رهبران ساما - از داخل شناسایی کرده بود، و فروش کتاب هایش که نشاندهنده ی خروجش از کشور بود را صرفاً بهانه ای برای گرفتاری اش قرار داد، تا فردی که از داخل وی را شناسایی کرده بود؛ افشاء نگردد.

۳- داکتر واحد راین، تحت عملیات "واژگون سازی شخصیت":

درست به خاطرمانده که ساعت ۹ و یا ۱۰ بجه روز های نهم و یا دهم سنبله سال ۱۳۶۱ بود [سالی که از بهار سرخ و خونین اش، از ماه جوزای گلگونش، پیدا بود که محبوسان خونین ترین و پر حادثه ترین و

فاجعه آمیز ترین سال را در زندان مخوف پلچرخی پیشرو دارند [، که دروازه اول پنجره چپ با همان صدای دلخراش همیشگی اش باز شد ، و سر و کله " نداف " ، باشی قد کوتاه - که ازپیشه شریفانه اش می شرمید و به کار و بار ناشریفانه ("باشی" بودنش) می نازید - از پس میله های دروازه دومی نمایان گردید . این جنایتکار پر عقده و پلید با آواز بسیار بلند ، آگنده از تحقیر و توهین آشکار ، صدا کرد : " واحد کیس ! بیایه پائین بره که استخبارات طلبیستی شه " [واحد کیست بیاید پائین برود که اطلاعات با وی کار دارد] تمام اتاق که گوش به آواز این دستیار جلادان پلچرخی داشتند ، در تفکر اندر شدند .

رفیق واحد ، مردی با داشتن درجه تحصیلات عالی (دوکتور طب) و شخصیت با نام و نشان در جنبش محصلین (دانشجویی) کشور و رجل برجسته سیاسی در رهبری سازمان ساما ، در زندانی که سوسیال امپریالیزم روس و مزدوران شرف باخته خلقی ، پرچمی و خادی اش بر آن حاکم بودند ، از جانب چاکر بی مقدار و بی سوادى که به مثابه پرزه کثیف و ناچیزی در خدمت تسلط ارتش شوروی بر افغانستان قرار داشت ، این چنین با بی حرمتی ، مخاطب قرار داده می شد .

داکتر واحد با برافروختگی آمیخته با هراس کشنده [هراس ازبرچسپ زدن توطئه گران و جواسیس بی مقدار درون سلول که زمینه تبلیغات سوء از جانب آنان با چنین مانور های رذیلانه خاد زندان در مورد شخصیت نامور و مبارزش مساعد ساخته شده ، تا وی را عامل اطلاعات وانمود سازند و به هویت و مدارج مبارزاتی و اجتماعی اش لطمه ای وارد نمایند] از جایش بلند شده با گامهای نا استوار به طرف دروازه پنجره چپ روان گردید . شماری از زندانیان به طرف وی نگاه می کردند . می توان گفت که نخستین باری بود که این مبارز شجاع در آن لحظات حساس تاریخی با چنین نگاه های پرسشگر دوست و دشمن مواجه شده بود ، تصور و گمان درونی هر هم سلولی را خطوط متحرک تابلوی چهره شان به نمایش می گذاشت . عوامل خاد در قالب های چپ و راست سوء ظن مذموم و نیت شوم ، و وسوسه بر انگیز خود را عامدانه در قاب چهرهای کریمه شان نمایان ساختند ، تا دیگران سوء نیت شانرا خوانده بتوانند وبه فکر اندر شوند که " اطلاعات برای چه وی را خواسته ... " . در واقع آنان با چنین شگردی خبیثه ذهنیت به اصطلاح "همکار بودن داکتر واحد با اطلاعات زندان" را در میان سلول تبلیغ می کردند . انسان در اوضاع و شرایط اضطراری و اختناق و ... از طریق حرکات قسماً نامحسوس عضلات چهره ی خود وضع ناهنجار و شرایط خطرناک - ویا هر وضع وحالتی را که خواسته باشد - می تواند آنرا به همنوع خود برساند . در این زمینه سه و یا چهار طیف اجتماعی اند که عضلات چهره و سایه روشن های قاب سیمای شانرا زیر فرمان خود دارند ، و به سهولت - و " هنرمندانه " - این شگرد را بکار برده می توانند . پولیس های سیاسی (اعضای " ضبط احوالات ، اکسا ، کام ، خادی ها و سایر اجنت های اطلاعات در سراسر جهان) ؛ هنر مندان تیاتر و سینما ، دیپلمات ها و رجل سیاسی و عناصر انقلابی بویژه چپ انقلابی .

بعد از خروج داکتر واحد از اتاق ، سرُ و پُچ و پُچ و نجوا در میان سلول آغاز شد . هرکی حدسی می زد و فکری می کرد . زمان به کندی می گذشت . یکساعت یا بیشتر نگذشته بود که داکتر را سرباز مؤظف دوباره به " پنجره چپ " بر گرداند . داکتر اینبار هم با همان نگاه های پرسشگر مواجه شد . چهره ای گرفته اش بدرستی نشان می داد که از رفتن اجباری به اطلاعات (خاد زندان) چه رنج بزرگی را متحمل شده است . وی با گام

های نا استوار و با چهره ای که بیشتر به فردی که سموم شدید در خونش تزریق شده و اثرات آن سبب کبودی سیمای روشن اش گردیده ، به طرف بستره اش آمد و به روی آن نشست . از چند متری متوجه شدم که بعضی از رفقا نزدش آمدند و در زمینه از وی چیزی های پرسیدند . بعد از گپ و گفت با رفقا ، بر روی بسترش دراز کشیده رو جایی سفید را بر صورت کبود شده اش کشید . نان چاشت [نهار] نزدیک شد . او را صدا کردند که نان تیار و آماده است . بر روی دسترخوان نشست ؛ ولی اشتهای برای غذا نشان نداد .

مدتی از صرف غذای بی مزه و بی انرژی زندان نگذشته بود که بار دیگر آواز آن " نداف پرکینه " شنیده شد : " همو کسی که پیشتر به استخبارات رفته بود باز بیایه که استخبارات کارش داره [همان کسی که پیشتر به اطلاعات رفته بود باز هم بیاید که اطلاعات با وی کار دارد] . این بار داکتر واحد از شدت شرمی آمیخته با خشم کاملاً دگرگون شده بود . از جایش بلند شد و به جانب دروازه پنجره رفت . اینبار هم ، همان پیکان زهرآگین نگاه های کنجکاو و پرسشگر هم سلولی ها بر روی زخم پیکر شقه شقه شده اش نشست . اینبار دیرتر از پیش (وقت عصر) به اتاق برگشت . بهر رو ، فردا و پس فردا و روز بعد آن ، باشی روز دو بار - با همان اداء و با همان اطوار رذیلانه و تحقیر آمیز - می آمد ، و این مبارز سرشناس راه آزادی مردم را صدا می زد و با خود به اطلاعات می برد .

در یکی از دفعات زنگه و زمزمه عوامل خاد در قالب چپ بالا گرفت . دریک متری من بدروز نشسته بود حینیکه آن باشی بيمقدار صدا زد " او کسی که به استخبارات میری بی خی که باز تره خاستن " [او کسیکه به اطلاعات می روی برخیز که باز هم ترا اطلاعات خواسته اند !] بدروز در حالی که حالت هیجان کذائی به خود می داد و در نقش یک انقلابی با تقوا و احساساتی در آمده بود ، با عصبانیت ساختگی و با آوازی که تا سه چهار متری شنیده می شد ، چنین گفت : " اگه کدام کپ نداشته باشه چه می کنه که ده اطلاعات میره ... ". عضلات چهره نجیب داکتر واحد از شنیدن جمله این سیاه پوش ناجوانمرد گرفته تر شد . ناشنیده گرفتن این گپ رذیلانه برایم دشوار بود ، سخت برافروخته شده واکنش آنی نشان دادم ، و با خشمی شدید و با آواز بلند - طوری که اخوانی های درون سلول هم بشنوند - گفتم : " چه بد میکنی بدروز ! توطئه اطلاعات را توهم دامن می زنی ". سیلی این جمله کوبنده و افشاء گر ، چنان بر گوش حساس بدروز نواخته شد که با دستپاچگی و هراس خاموش گردید [بعداً خبر شدم که فخرالدین نیز مثل بدروز در مورد داکتر واحد ذهنیت سازی و سم پاشی میکرد] .

قضیه در بین رفقا رنگ دیگر بخود گرفته بود . آنان دراین زمینه گفت و گو کردند . شاهپور نردم آمده گفت : " این موضوع برای رفقا غیر قابل تحمل شده ؛ شنیدی که این رذیل [اشاره به بدروز] چه گفت " با عجله پرسیدم : " رفقا این بی وجدان را می شناسند یا نه ؟ " وی گفت : " بعداً درباره وی و یکی دو تای دیگر گپ خواهیم زد ، فعلاً رفقا مرا فرستادند تا نظرت را در مورد اینکه داکتر به اطلاعات برود و یا نرود ، و در نوبت بعدی چه برخوردی با باشی نماید ؛ بفهمند . او هر وقتی که از دفتر اطلاعات بر میگردد بشدت سردرد می شود ، واز شدت درد دواي مسکن می خورد و می خوابد . با هیچ کسی نمی خواهد حرفی بزند ... " (نقل به قول مستقیم) . من که با کنجکاوای اوضاع را می پائیدم و سخنان وی را به دقت می شنیدم در جواب اش چنین گفتم : " در صورتی که ملاحظات در بین نباشد و رفیق واحد هم موافق باشد ، من بعد از صحبت با

وی ، در زمینه نظرم را ابراز میدارم ، این بهتر خواهد بود " . شاهپور گفت : " من نظرت را انتقال می دهم و بر میگردد " . دقایقی چند نگذشته بود که شاهپور دو باره برگشت و گفت : " خوب شما همین حالا با داکتر واحد صحبت کنید ، بعداً نظرت را بده " . داکتر واحد بروی توشک خود نشسته بود . نزد وی رفتم . نگذاشتم که از جایش بلند شود . بر روی توشک اش نشسته گفتم : " رفیق میدانم که چه درد سنگینی را از ناحیه این توطئه تحمل میکنی ، اگر موافق باشی لطفاً بخشی جریان را که در اتاق اطلاعات از تو چه می خواهند و چه سوال میکنند اگر لازم میدانی تصویری دقیقی از اصل مسایل را در آن اتاق بدهی می شود به نتایجی درستی - در زمینه عکس العمل تو و سایر رفقا - در برابر این توطئه رسید " . داکتر واحد که بسیار ناراحت بود ، با آواز گرفته ، در زمینه صحبت اش را چنین آغاز کرد : « قسمیکه قبلاً هم برایت گفته ام که اینها هیچ سندی دال بر ارتباط ام با سازمان ندارند . در تحقیقاتم هم کدام موردی دیده نمی شود که مرا ؛حتا حبس نمایند . طوری که چند روز پیش برایت گفتم فقط نام مستعارم ("واکمن") در آن اتاق ... توسط خودم افشاء شد . روز اول که به اتاق اطلاعات داخل شدم ، آمر اطلاعات بعد از جور پرسانی گفت " بر روی چوکی بنشین " بر روی چوکی نشستم . او از من چیزی نه پرسید . و بدون آنکه بطرفم نگاه کند گفت : " هوا بسیار گرم شده " بعد از مدتی سکوت اشاره به تابلوی از انقلاب اکتوبر ، که بر روی دیوار دفترش نصب شده ، کرد و از من پرسید : " این تصویر چه را نشان می دهد " من برداشتم را از آن تصویر بیان کردم . بعداً پرسید : " راجع به انقلاب اکتوبر چه فکر میکنی ؟ " حیران ماندم که چه بگویم . سرم بشدت داغ شده بود . در جوابش گفتم که : " من به سیاست کدام علاقه ای ندارم ، از همین سبب کدام نظر خاصی در زمینه انقلاب اکتوبر ندارم . " در هر باری که به اطلاعات خواسته می شوم از من فقط سه و یا چهار سوال ، آنهم درموارد غیر از سازمان میکند . « داکتر واحد در رابطه با یکی دو سوالی دیگر آمر اطلاعات که نظر وی را راجع به اوضاع جهانی خواسته بود ؛ نیز تماس گرفت . من بعد از پایان صحبت هایش گفتم : « ببین رفیق جان دوسیه (فایل) هایتان از لحاظ شکلیات بسته شده است و شما در محکمه هم رفته اید . خودت بهتر میدانی که آمر اطلاعات بدون اجازه روس ها به این قبیل مسایل پرداخته نمی تواند . من به این نتیجه رسیدم که هدف از این مانور در برابر شما ، اینست که آنان اولاً می خواهند که به شما - بگونه ای - بفهمانند که تیغ برروی گلو ی شما قرار گرفته [از کسانی شنیدم که همسر داکتر واحد با خانم " داکتر برنا " که پسر خاله ببرک کارمل می شود و پست های بسیار حساس و مهمی را در دولت دست نشانده پیش میبرد ، خواهر اند . و تو ای خواننده گرامی به این مرحله جنگ مقاومت بنگر که این دو "باجه" ، این دو داکتر ، این دو هموطن را چسان محک زده و جایگاه مردمی و ضد مردمی هر دو را در برابر دید خلقهای افغانستان به نمایش گذاشت ؛ بلی ، یکی سالیان سال آستان بوس " کشور بزرگ شوراها" بوده و به خاطر منافع سرمایه سوسیال امپریالیزم روس جار زده و با حلق و حنجره و گلو "زنده باد شوروی" گفته ومردمش را فریب داده ، وگلو ی آن دیگری که عمری را به خاطر آزادی مردمش از سلطه طبقات حاکمه ی وابسته به امپریالیزم و افشاء رویونیوزم شوروی رزمیده و آزادی خلق و کشورش را فریاد کرده ، در زیر تیغ متجاوزین روسی قرار گرفت] و شما حیات خود ، اولاد و همسر تان را در نظر داشته باشید و با سر تان بازی نکرده با دولت همکاری تانرا ابراز بدارید تا بعد از کمترین حبس دو باره به آغوش گرم و پر مهر فامیل تان ، به اجتماع دوست داشتنی تان برگردید . و همچنان شما را متوجه بُعد

دیگر این مانور نیز نموده ، برای تان به زبان بی زبانی می فهمانند که در صورت عدم تغییر عقیده پیش از نابودی فیزیکی شما ، شخصیت اجتماعی و مبارزاتی تان با تیغ تبلیغ به اصطلاح "همکاری شما با اطلاعات" - چه در زندان ، چه در خارج از زندان - نیز نابود خواهد شد . رفیق عزیز من به شما پیشنهاد می کنم که شما و رفقا با این قضیه خونسردانه برخورد کنید . در دفتر اطلاعات که برده شدید ، بطور قطع داخل صحبت سیاسی نشوید . در واقع با این شیوه (یعنی عدم علاقه تان به سیاست) به آنها حالی می کنید که شما آرزو ندارید که ، نه در پهلوی دولت و نه بر ضد دولت قرار داشته باشید . به یقین که از این پروژه " واژگون سازی شخصیت " کدام نتایج مطلوب بدست آورده نمی توانند . همانطوری که رفیق مائو می گوید: "مرتجعین سنگی را که بلند می کنند عاقبت روی پای خودشان می افتد" . اکثر زندانیان میدانند که اطلاعات عوامل خود را هیچ گاهی باین شگرد و شیوه ، که بطور علنی و همه روزه به اطلاعات خواسته شوند ، افشاء نمی کنند . شماری از دیر باور ترین زندانیان هم بزودی خواهند فهمید که غرض از خواستن هر روزه شما به اطلاعات "بد نام" کردن شماست . و ما همه ، این شیوه ترور شخصیت اجتماعی زندانی را در میان زندان و خارج از آن افشاء و رسوا می کنیم . من فکرمی کنم که اطلاعات با برخورد خونسردانه شما و عدم علاقه تان به سیاست پاسخ خودش را گرفته به زودی متوجه این خبط و خطای خود خواهد شد و شما را دیگر به اطلاعات نخواهند خواست . هرگاهی که شما به اطلاعات برده شدید با بی تفاوتی و خونسردی یک انقلابی حرفه ای با آنها برخورد نموده ، امید احمقانه شانرا به یأس مبدل سازید . « بعد از پایان ارائه نظراتم متوجه شدم که چهره رفیق واحد اندکی باز شده گفت : " رفیق نظرتان را با رفقا مطرح می کنم بینم چه می شود ... " از روی توشک اش برخاسته دوباره به جایم برگشتم .

شاهپور با من تماس گرفته گفت : " رفقا قبلاً به این تصمیم پافشاری می کردند که داکتر مقاومت نماید و به اطلاعات نرود ، همگی نظرت را پذیرفتند و تصمیم گرفتند تا داکتر کماکان به رفتنش به اطلاعات ادامه بدهد " . کاملاً به خاطرمانده که این جنایتکاران محیل که اوضاع اتاق را شدیداً زیر نظر داشتند و متوجه شور و مشوره و گپ و گفت رفقا در رابطه خواستن هر روزه رفیق واحد به اطلاعات شده بودند ، بعد از این همه زجر و شکنجه بسیار زیاد که بر رفیق واحد روا داشتند ، بعد از مشورت و کنگاش همان روز رفیق واحد را فقط دو بار دیگر به اطلاعات خواستند . این وطن فروشان حرفه ای که به خون عناصر انقلابی تشنه بودند (و هم اکنون نیز تشنه خون ما می باشند) میدانستند هرگاه در کارشان پیروز نشوند ، کم از کم قبل از اعدام ، وی و اعضای رهبری ، همسنگر هایشان و زندانیان چپ انقلابی و سایر زندانیان مبارز آن سلول با این مانور زجر فراوان می کشند . و این را امر خوبی میدانستند برای تسکین درد زخم های چرکین و بوگرفته ی عقده های حقارت شان.

۴- شاهپور قریشی و سخنانش :

زمانیکه زنده یاد شاهپور را به "بلاک ۱" انتقال دادند ، به خاطر منانده که در منزل سوم سمت شرقی " بلاک ۱" ، ویا در سمت غربی منزل دو آن بلاک بود که وی را فقط یکبار از عقب میله های پنجره گک های سلول دیدم . شاهپور در صحن آن بلاک با یک زندانی که وی را نشناختم ، قدم می زد . زمانی که رفقای ساما را به این پنجره آوردند ، دومین باری بود که از نزدیک باهم دیدیم . بعد از بغل کشی و جور بخیری ، نخستین جمله ای که از زبان شاهپور شنیدم ، این بود : " او رفیق ای ظاهر در سازمان شما چه می کرد؟ " با تعجب از وی پرسیدم : " کی را می گویی ، کدام ظاهر ؟ " در حالیکه نمی خواست تعجب و تمسخری را که از بودن ظاهر در سازمان ساوو ، در سیمایش نقش بسته بود ، پنهان نماید ؛ علاوه کرد : " همین ظاهر قریشی را می گویم که برادرش (علی شاه) در رابطه سازمان تان یکسال قید شد . او از جای ماست " [اشاره شاهپور به زادگاهش (قریه ای بنام "قلعه مراد بیگ") بود که در ۱۵ یا ۲۰ کیلومتری شمال شهر کابل موقعیت دارد ، و روشنفکران آن اکثراً "قریشی" تخلص می کردند] از وی پرسیدم : " یک کمی واضحتر گپ بزن ظاهر را چه کرده " . این بار با ناراحتی آمیخته با تأثر ؛ اما قاطعانه افزود : " او یک پرچمی خادی است . در جای ما همه او را می شناسند . سازمان شما چطور او را نشناخته ؟ " . من از موضوع ابراز بی خبری نموده خاموش ماندم . بدروستی می دانستم که شاهپور با داشتن شخصیت اجتماعی و مبارزاتی شناخته شده و یک عمر مبارزه در جریان دموکراتیک نوین (شعله جاوید) کسی نیست که از روی بغض و بدون موجب به فردی بهتان و برچسپ بزند [ظاهر قریشی هم اکنون در شمالی که تحت نفوذ شورای نظار می باشد ، در یکی از انجوهایی که با آن شورای روسی شده ، زد و بند هایی پنهانی و آشکار دارد ؛ مشغول کار می باشد . در رابطه با نظر قاطع شاهپور در مورد ظاهر قریشی - عضو علی البدل سازمان ساوو ، که رهبری سازمان های چپ انقلابی وی را با نام های " ضیاء قریشی " ، " قاری " و ... می شناسند و چرایی گرفتار نشدن خودش و چگونگی به اصطلاح "گرفتاری" برادرش علی شاه و نقش وی در زندان و علت دو بار آمدن ظاهر در خانه ی ما بعد از رهائی من از زندان ، و ... و ... ؛ در بخش های مربوط به ضربه خوردن سازمان و گرفتاری رفقا صحبت خواهد شد] .

من و شاهپور در فرصت های مناسب ، صحبت های داشتیم . در جریان صحبت از گذشته ها و اختفاء در دوره تره کی یاد کردیم [جریان دستگیری ناکام شاهپور و چگونگی فرار وی از وزارت تعلیم و تربیه و زیر نظر قرار دادن من در فردای آنروز - توسط همکاران اکسا - در آن وزارت ، و ... را در رابطه با متن تحقیقات سنبله سال ۱۳۵۹ که مستنطق در باره شاهپور و میرزا محمد کاویانی از من نمود ، در نوشته های بعدی خواهد آمد] ؛ همچنان شاهپور در رابطه با سوالات " شاگرد مستری " (مستنطق) که از وی پرسیده بود : (" ما به دیگیش کاری نداریم بعد از انقلاب ثور رابطه تو با توخی و کاویانی که در وزارت تعلیم و تربیه با هم یکجا کار می کردید و در خیرخانه هم گشت و گذار داشتید ، از چه قرار بود ... ") تماس گرفته افزود : " من رابطه خود با تو و کاویانی را دوستانه و شخصی - نه سیاسی - وانمود کردم ... قسمیکه من درک کردم لطیف شریفی از تو بسیار نفرت دارد . در یکی از روز های تحقیق در باره تو گفت : " می خواستم غذا بخورم

که اعلان اعدام و حبس ساوویی ها را از رادیو شنیدم . فکر می کردم توخی اعدام می شود ، زمانی که شنیدم ۱۶ سال حبس شد ، قاشق و پنجه را گذاشته نان نخوردم ... " .

من هم بگوشه ای از تحقیقاتی که همین دو مستنطق شرف فروخته (لطیف شریفی و قیوم صافی) - که در کار و بار جاسوسی برای KGB در رقابت و هم چشمی قرار داشتند - درمورد گشت و گذار و روابط صمیمانه ام با وی ، همچنان رفیق میرزا محمد کاویانی یک تن از سرسپیدان جنبش دموکراتیک نوین را که با هم صمیمی بودیم ، از من نموده بود ، تماس گرفته اظهار داشتیم : " من با تحمل فشار های ... در واقع تو ، و کاویانی صاحب را وقایه کرده بودم . روابط خود و تو را [شاهپور و من مانند سایر دوستانی با هم صمیمی ، ضمیر منفصل مفرد مخاطب را برای یکدیگر بکار می بردیم] یک رابطه ای شخصی که میان دو دوست برقرار می باشد ، وانمود کرده توراً مانند کاویانی و ناصر به سیاست بی علاقه نشان داده بودم " بعداً به صحبت ام ادامه داده افزودم : « حتماً به خاطر داری زمانیکه بعد از صرف غذا از وزارت معارف می برآمدیم و برای دیدن کتاب ها به کتابفروشی "رهنما" داخل می شدیم ، قیوم صافی را همیشه در آنجا می دیدیم که با علی کتابفروش که یکی از رفقای این جلاد بود ، سرگرم گپ و گفت می بود . هر دوی ما خبر داشتیم که قیوم صافی پرچمی است ؛ مگر به ذهن ما هم خطور نمی کرد که این شرف باخته مشهور منحیت یک خادی بسیار نزدیک به داکتر نجیب روزی عضو تیم گرفتاری ساوو و شکنجه گر مجید و بهمن و مسجودی و سایر اعضای هر دو سازمان خواهد شد ، و ما را به زیر شکنجه خواهد کشید .

شاهپور در جریان صحبت اظهار داشت : « من در تحقیقاتم هیچ چیزی نداشتیم ، از همین سبب از "شاگرد مستری" پرسیدم : " دوسیه من کاملاً خالی است اگر به برخی مطالبی اشاره کرده ام مربوط به سالهای دهه چهل بوده ، زمانیکه من در "جریان دموکراتیک نوین" فعالیت هایی داشتم ، بعد از آنکه جریان شعله از هم پاشید ، من دیگر به سیاست کاملاً بی علاقه شدم . من با این سازمان ... [ساما] هیچگونه ارتباطی ندارم ، چرا باید در زندان بمانم " توخی جان میدانی این جلاد در جوابم چه گفت ؟ او گفت : " ما فقط مغز ترا برای مدتی حبس میکنم ... " » .

شاهپور ، همچنان در مورد گرفتاری خود و بی دقتی برادرش فاروق چنین گفت : " فاروق برایم خبر داد که به خانه بیایم خانه تحت نظر نیست . چند دفعه برایش احوال روان کردم که خانه زیر نظر است من نمی آیم . خدا انصافش بته باز خبر داد که خانه زیر نظر نیست اطلاع روان کرد که با من کار دارد به خانه بیایم . بالاخره به گفته اش باور کردم . با دلواپسی به طرف خانه روان شدم . در حالیکه خانه شدیداً زیر نظر بود ؛ دستگیر شدم ... " .

فخرالدین منحیت عضو رابط رفقای زندانی ساما با خارج از زندان در سالهای گذشته همواره تبارز کرده ، شایع کننده ی اصلی وحدت دروغین دو سازمان (ساما و ساوو) در زندان بود که از همین ناحیه جنجالهایی را میان رفقای ما سبب گردیده بود . از شاهپور در مورد "عضو رابط" بودن وی با خارج از زندان معلومات خواستم . زنده یاد با تعجب این رابطه را دروغ محض وانمود کرده اظهار داشت : " ما از وجود چنین کسی منحیت عضو رابط ما در زندان ، هیچگونه اطلاعی نداریم . در اینجا [این سلول] هم از توطئه علیه ما دست

بردار نیستند ... باشه اگر زنده ماندیم بسیار مطالبی است که با رفقای تان در میان می گذاریم " (نقل به قول مستقیم) .

در یکی از روز ها که شمار زیاد زندانیان برای تفریح داخل مثلث شده بودند ، و شمار کمی زندانی یکی بعد دیگر به وقفه ها داخل مثلث می شدند ، در سه و یا چهار متری دروازه مثلث فخرالدین با دو جوان - که اتفاقاً هر دویشان قد باریکی داشتند و تا قبل از آن روز آن دو را ندیده بودم و شاید غرض "پاک کاری" دهلیز منزل اول و "زنیل کشی" [*] به آنجا آمده بودند (طوری ایستاده بودند که پشت آنان بطرف دروازه مثلث و روی شان به جانب میدان مثلث ، که زندانیان در آنجا در گشت و گذار بودند ، قرار داشت) در اثنایی که من داخل مثلث می شدم ، فخرالدین در حالیکه به آهستگی حرف می زد و رویش به آنطرفی بود که زنده یاد انجنیر نادر علی در حال دوش و شماری از رفقای رهبری در حال قدم زدن بودند ، آندو جوان را مخاطب قرار داده به آهستگی گفت : " اینها را هم شه [تمام شان را] می کشند " . شیوه بیان و طرز اداء جمله ، نفرت وی را از " اینها " (یعنی آنانی که مرگ را به بازی گرفته بودند) می رساند . وی به آن دو جوان حالی می کرد که اینها به سزای اعمال شان می رسند . من طوری وانمود کردم که کدام توجهی به آنان ندارم . [در رابطه اشاعه دروغین " وحدت دو سازمان " از جانب فخرالدین و دادن به اصطلاح پول کمکی به یکی از اعضای ساوو (که در بخش های بعدی - بطور حتم - بالای کارکرد های این عضو ساوو روشنی انداخته خواهد شد) و علت نزدیکی زیاد فخرالدین با عزیز جان (الله محمد) ؛ همچنان با من - در اواخر سنبله ۱۳۵۹ - و شدیدترین ضربه ای که از این ناحیه متوجه عزیز جان و در پی آن ضربه ای متوجه من نیز شده بود ، در بخش های بعدی طور مفصل خواهم نوشت] .

۵- نگاهی گذرا به دیدگاه ایدئولوژیک - سیاسی شاهپور قریشی :

زنده یاد شاهپور مردی بود بسیار استوار ، از خود گذر و فدا کار . در محیط کارش اکثریت کار مندان وزارت تعلیم و تربیه وی را دوست داشتند و احترامش می کردند ؛ همچنان در منطقه خیر خانه که محل اقامتش بود ؛ هکذا در زادگاهش (قلعه مراد بیگ) محبوب همگان بود . طور معروف " خیرش به همه می رسید " . در مناسباتم با شاهپور ، دو خاطره : یکی شخصی و دیگرش سیاسی در میان بسا خاطرات دیگر از وی ، از برجستگی خاصی برخوردار است که در بخش های مربوط به تحقیق به آن اشاره خواهم کرد . با تأسف که این مبارز بعد از سالهای از همپاشی جریان دموکراتیک نوین به انزوا کشیده شد . و از محفلش که انجنیر عثمان در " پس منظر " از آن بنام " محفل شاهپور " یاد کرده بود ، بجز شمار معدودی از رفقاییش ، دیگر کسی

[*] در رابطه به گماردن همکاران اطلاعات زیر پوشش " جارو کش " و " زنیل کش " (که مسلماً تنی چند بی بضاعت و ساده دل و بی خبر از نیرنگ اطلاعات هم در میان شان وجود داشت) در نوشته های بعدی تماس گرفته خواهد شد]

باقی نماند. کودتای داوود خان، در واقع نظرات پیشینه وی را تکان شدیدی داده به استحاله کشاند. نظرات شدیداً ضد کمونیستی برادرش آقای فاروق [که در سنبله سال ۱۳۵۹ زندانی شده بعد از تقریباً یکماه و نیم و یا بیشترکرها گردید] خواه مخواه در این استحاله سهم خودش را داشت. گرچه از لحاظ سطح درک و فهم مسایل تئوریک گستره دانش مارکسیستی وی نسبت به برادرش بمراتب بیشتر بود؛ با آن هم آنتی کمونیزم برادرش، بر نظرات وی نیز اثرات نامطبوع و منفی بجا گذاشته بود؛ همچنان نظرات ضد کمونیستی یک دو تن از کارمندان ریاست تألیف و ترجمه وزارت تعلیم و تربیه (وزارت معارف) در زدودن بقایای اندیشه ی مارکسیزم انقلابی از ذهن وی نقش داشت.

در اوایل سال ۱۳۵۶، روزی در محل کارما (مدیریت عمومی احصائیه و پلان)، در جریان بحث، زنده یاد قریشی اظهار داشت: "... سوسیالیزم حال زیر سوال است ..." این جمله آنهم از زبان شاهپور، من و زنده یاد کاویانی را حیرت زده ساخت. من بی اختیار و بدون ملاحظه و بدون در نظر داشت پرنسیپ های روابط فی مابین دو رفیق و دو دوست، با ناراحتی گفتم: "چه بد میکنی" او که انتظار چنین جمله ای توییخ گونه و خشم آفرین را از من نداشت، در حالیکه غرورش جریحه دار شده بود با خنده گفت: "مذاق کردم". من از واکنش آنی خود شرمنده و ناراحت شدم، وی متوجه ناراحتی و شرمندگی من گردید.

در اصل زنده یاد قریشی گپ دلش را بمیان کشیده بود، تا اگر بتواند در اذهان ما هر دو نسبت به باور های ما به امر مبارزه طبقاتی و سوسیالیزم و کمونیزم علامه سوالیه بگذارد، و در همین رابطه بحثی را باز نماید و ما را هم به تفکر و بازنگری در مورد سوسیالیزم علمی وادارد. زمانی که با واکنش خشن من مواجه شد، پای شوخی را به میان کشید. بهر حال وی در آغازین روز های کودتای ننگین ۷ ثور ۱۳۵۷ با سوسیالیزم و کمونیزم برای همیشه وداع کرده این اندیشه را اوتوپیا خواند و برای افغانستان خواهان یک "دولت دموکراتیک اسلامی" یعنی ("جمهوری اسلامی") گردید.

سر انجام این انسان والا، آراسته و دلیر در راستای این اندیشه ("جمهوری اسلامی") مبارزه اش را سمت و سو داده بسمت یکی از مروجین و مبلغین "اندیشه تازه"، شیوه تفکر محفل اشرا - که بعد از کودتای ننگین ۷ ثور ۱۳۵۷ رنگ و رونقی به آن داده بود - و برخی حلقات خارج از محفل اشرا نیز در بستر اشاعه این اندیشه ("تازه اندیشی") باز سازی نمود. و این مقوله ی ضد مارکسیستی و مشحون از تضاد های رنگارنگ را برای بار اول در کتیبه ی ادبیات سیاسی جنبش چپ انقلابی کشور حک کرد. با یک جهان تأسف! وی که یک تن از مؤسسين سازمان آزادیبخش مردم افغانستان (ساما) بود، سازمانی را که خود در تأسیس آن نقش پرمسئولیت گرفته بود. در پیشگاه کثیف ترین، بویناکترین و ناشریف ترین مزدوران روس (قضات "محکمه اختصاصی انقلابی") به نقد کشیده گفت: "من به این سازمان ... تروریستی هیچگونه ارتباطی ندارم".

بلی، خواننده عزیز! جمله ای که از طریق تلویزیون دولت پوشالی پخش شد، و ما زندانیان؛ مانند سایر باشندگان کابل آنرا در صفحه رنگه ی تلویزیون در دهلیز "بلاک ۱" سمت شرقی شنیدیم و منتقدش را هم دیدیم، که یک شخصیت برجسته جنبش چپ انقلابی کشور بود؛ همچنان گپ پر طنز و کنایه و دشمنانه ی گوینده تلویزیون را در مورد وی نیز شنیدیم [به مجردی که این جمله "من به این سازمان ... از زبان

شاهپور شنیده شد ، خادی مؤظف صحبت وی را قطع کرد و تصویر متحرکش را هم از روی صفحه تلویزیون برداشت !].

نقد شاهپور از سازمانی [که بنا به نقل قول زنده یاد انجنیر نادر علی - از زبان " دیگران " - یک تن از مؤسسين ساما " بود] ، نقدی بود ضد جنگ مقاومت ، اگر ساما اعمال " تروریزم " می کرد و " تروریستی " بود ، پس تمام سازمان های چپ انقلابی هم " تروریستی " بودند . نقد از مشی انحرافی ساما ، همچنان عقب نشینی و ... آن در یک برش خاص زمانی باشد بجایش ؛ اما سازمان ساما [چون سایر سازمان های چپ انقلابی] در برابر دشمنی قرار داشت که یکی از بزرگترین قدرت نظامی جهان در آن وقت بود . و جبهات دلیر مردان آن سازمان در بسا ولایات کشور بر ضد چنین دشمن پر قدرت ؛ مسلحانه می رزمیدند . هرگاه جنگیدن بر ضد دشمن متجاوز " تروریزم " خوانده شود ، پس تمام جنگ مقاومت ، همچنان تمامی جنگهای ضد استعماری را - بر مبنای این تیز کاملاً ضد انقلابی و ارتجاعی - میتوان تروریزم خواند . زمانی که رفیق مائو می گفت ما " جنگ را توسط جنگ از بین برده می توانیم " یک بُعد مرام وی از این تیز علمی ، جنگ برای دفع تجاوز (برای دفع جنگ تحمیل شده) علیه کشور خارجی است ؛ زیرا که جز جنگ ، دیگر هیچ راهی برای از میان برداشتن جنگ تجاوزگرانه و تحمیلی وجود ندارد . از همین سبب برای کسب استقلال و آزادی بر ضد دشمن متجاوز باید جنگید . که مسلماً این نوع جنگ کاملاً برحق بوده ، و در کلیه ابعادش عادلانه است .

بر اساس تیز شاهپور - که ریشه و ساقه ی آنرا میتوان در مبارزات گذشته خلق های جهان بر ضد استعمار کهن و امپریالیزم و بطور اخص در کشور های اروپائی مشاهده کرد - جنگ مردم اروپا بر ضد تهاجم و بربریت نازی های هیتلری و فاشیزم شان ؛ و در آسیا ، جنگ خلق چین بر ضد تجاوز جاپان و جنگ های مردم افغانستان بر ضد استعمار انگلیس ؛ گویا " تروریزم " بود . باز کردن بحث رسا و همه جانبه و داخل شدن در ژرفای واژه " تروریزم " و شکافتن ابعاد عدیده ی این واژه - که استعمار و امپریالیزم به بهانه از میان برداشتن آن افغانستان را به خاک و خون کشیده - در چوکات این نگاشته نمی گنجد .

من از متن دفاعیه زنده یاد شاهپور در محکمه کدام اطلاعی ندارم ، که وی ، آیا بر ضد دولت پوشالی و تجاوز شوروی به کشور ، کدام حرف و یا جمله ای بمیان آورده و یا نه ؛ اما میتوان بر طبق گفته اش مبنی بر « من در تحقیقاتم هیچ چیزی نداشتم ، از همین سبب از " شاگرد مستری " پرسیدم : " دوسیه من کاملاً خالی است اگر به برخی مطالبی اشاره کرده ام مربوط به سالهای دهه چهل خورشیدی می باشد ، زمانیکه من در " جریان دموکراتیک نوین " فعالیت هایی داشتم ، بعد از آنکه جریان شعله از هم پاشید ، من دیگر به سیاست کاملاً بی علاقه شدم . من با این سازمان ... (ساما) هیچگونه ارتباطی ندارم ، چرا باید در زندان بمانم » در محکمه هم بر روال همین گفته می باید حرکت کرده باشد ، و تاخت و تازی بالای دولت دست نشانده نداشته باشد ، تا هر چه زودتر آزاد گردد . روی همین اصل وی سازمانش را متهم به " تروریزم " نمود ، تا خودش را از مبارزه مسلحانه آن سازمان بر ضد قوای متجاوز و اشغالگر دور نشان دهد . و از جانبی دیگر (با این شگرد) مخالفت اشرا با مبارزه مسلحانه بگوش مزدوران دست اول دولت دست نشانده برساند ؛ و مزید بر آن " تمنیات نیک " اش ، در رابطه اینکه گویا " مبارزه مسالمت آمیز " مورد تأیید وی می باشد ، تلویحاً در ذهن شنونده گان تداعی گردد .

هر سازمانی که در شرایط تجاوز و اشغال یک کشور توسط امپریالیزم و یا کدام نیروی خارج به "مبارزه مسالمت آمیز" روی می آورد، این در واقع نوعی ریفرمیزم و تسلیم طلبی محجوبانه ایست که بزود ترین وقت ماهیت ضد منافع ملی و ضد انقلابی آن آشکار می گردد. ما همه شاهد بودیم. دیدیم و شنیدیم که اپورتونیزم و تسلیم طلبی [که با همین شگرد درکشور، برضد بی رحم ترین تروریست متجاوز و اشغالگر جهان (امپریالیزم امریکا و شرکا) به اصطلاح "مبارزه مسالمت آمیز" می نمودند. و هم اکنون به کار و بار شان در همین راستا ادامه داده، منافع آنی و آتی شانرا در تداوم و استحکام اشغالگران جستجو می نمایند] چسان به زودترین وقت، متن و محتوای ضد ملی "مبارزه مسالمت آمیز" شان در عمل آشکار و بر ملاء گردید.

نقد از "تروریزم" از دید تئوریک و عمل کرد انقلابی مبارزات مسلحانه خلق های سه قاره (آسیا، آفریقا و امریکای لاتین) بر ضد تجاوز استعمار و امپریالیزم، روی دیگر سکه؛ یعنی تمنیات نیک منتقد را در تأیید "مبارزه مسالمت آمیز" در چوکات قوانین تنفیذ شده دولت های دست نشانده؛ مانند دولت ببرک کارمل (و هم اکنون حامد کرزی) نیز می رساند. و برای سایر سازمان ها و احزاب درگیر جنگ مقاومت، همچنان نسخه "مبارزه مسالمت آمیز" را توصیه می نماید.

بلی، شاهپور در جریان نام خوانی و آمادگی برای رفتن به طرف گشتارگاه، (هم در "نام خوانی" بار اول و هم در "نام خوانی" بار دوم)، هیچ ارتعاشی در سیمای نجیب اش و هیچ لرزشی در دستان پر قدرت و انگشتان محکم اش ظاهر نشد. و مانند سایر هم زنجیرانش با خنده و مزاح و با گامهای استوار، با رفقا شجاعانه، مرگ پر افتخار را پذیرا شد.

۶- درسولول های مرگ طیف های متضاد و متخاصم زندانیان با هم الفتی داشتند :

در درون پنجره چپ، همه با هم می دیدند و هر کی از هر کی می شنید. و هرکسی با هر کسی، الفتی داشت. آخر همه فکر می کردند که بسوی سرنوشت نامعلوم کشانده می شوند. پس چرا در این دخمه ی اضطراب برانگیز و مرگ آور، که آخرین مرز دنیای بسیار زیبا و دوست داشتنی آزادیخواهان مبارز، با جهانی که "نیستی" می خوانندش؛ با همدیگر الفتی نداشته باشند. تضاد مسلط و عمده میان مجموع زندانیان از یکسو، و جلادان ناموس باخته و سرفروخته گان حاکم بر زندان از سوی دیگر، بر دیدگاه های متضاد و مخالف و متخاصم سیاسی و مذهبی و ... آنان - در همان حالات- چنان سایه ی انسان دوستی و همزیستی و کین فراموشی مؤقتی افکنده بود، توگویی همه با هم نسبت خونی داشتند. همه و همه از یک تبار و یک قوم و قبیله بودند، و هیچ کین و کدورتی را پشت سر نگذاشته بودند؛ هیچ فردی با فرد دیگر خشونت و پرخاش نمی کرد. گرچه نادیده انگاشتن مؤقتی این تضاد، ازسنگینی و پر اهمیت بودن آن نمی کاست؛ مگر فشار نیرومند شرایط تحمیل شده ی دشمن خارجی و مزدوران وطنی اش بر آن دخمه ی مرگ آور، لحظاتی این تضاد انتاگونیستیک میان زندانیان از طیف های مختلف را به سایه کشیده و از مرکز دید منتظرین برای لحظات مرگ، مؤقتاً دورش نموده بود؛ حتا عوامل اطلاعات هم زیر تأثیر چنین شرایطی قرار گرفته بودند، که با دشمنان دم و دستگاه شان، با دشمنان بادر و مولای شان، با دشمنان سیستم سوسیال امپریالیستی شان، "محبت" می

کردند ؛ در غیر آن هویت شان آشکار میگردید . آخر عدم هم آهنگی و هم رنگی با چنین فضای عجیب برای آنان - که بقای شانرا در فنای مبارزان راه آزادی مردم و کشور می دیدند - در درون و بیرون زندان خطر جانی داشت .

این حالت و این فضای مهر آفرین و انسانی در سلول هایی بیشتر مشاهده می شد که محبوسین آنرا برای انتقال به ذبحگاه های از پیش تدارک دیده شده ، که عمدتاً پایگاههای نظامی روس ها در قرب و جوار حومه پلچرخی و دامنه کوه های چکری و صافی و جنوب کوه " ماهی پر " و دامنه کوه خیرخانه موقعیت داشت ؛ آماده می کردند [بعد ها در همین رابطه ، نقل قول یک خلقی را خواهم آورد که در بخشی از یادداشت های از نظر دور مانده ام درج شده ...] .

۷- آن روز هول انگیز و تاریخی فرا رسید :

اساساً در تاریخ هر کشوری ، از آغازین روز مقاومت در برابر تجاوزگر ، تا پایان کار بس سترگ و عظیم خلق ها (یعنی بیرون راندن قوای متجاوز از کشور شان) ، هزاران هزارحادثه و رخداد و فاجعه های انسانی و ماتم و مصیبت و ماجراهای عجیب و ... بوقوع می پیوندند ، که در اصل تمام اینها (قسماً) محصول مقاومت و جنگ در برابر اشغالگران بوده و (عمدتاً) ناشی از تجاوز می باشد . اگر به بستر این همه حوادث و اتفاقات و رویداد ها و منازعات نظر بیندازیم ، و با شکیبایی آنرا مورد ارزیابی همه جانبه قرار بدهیم ، در نتیجه مشاهده خواهیم کرد که حوادث و رویداد ها و ... در بستر خود سیر یکسان نداشته ؛ بلکه افت و خیز ها ، فراز و نشیب ها و کج و پیچ هایی را پیموده که ازبلند ترین کوه ها و شا مخ ترین قله های این بستر خروشان (مبارزه در اشکال متنوع آن) میتوان شاخص ترین ها را نشانی کرد . و در مطالعه فشرده تاریخ این مقاومت ، به آنها - که در گرافیک این بستر بزودترین فرصت توجه هر کاوشگر و بیننده متجسس را بخود جلب می نماید - بسنده نمود .

در جنگ مقاومت خلق های آزادیخواه افغانستان بر علیه اشغال کشورشان توسط سوسیال امپریالیزم شوروی (هکذا در واکنشهای کنونی خلق های افغانستان علیه اشغال کشور توسط امپریالیزم جنایتکار امریکا و متحدین آن) این شاخص ها و این نقاط عطف به وضاحت ملاحظه و مشاهده شده می تواند . هرگاه از شاخص های بستر مبارزات جنگ مقاومت مردم افغانستان بر ضد ارتش شوروی - که مبارزات مسلحانه بخش چپ انقلابی کشور - از لحاظ کیفیت - در این جبهه ، جایگاه رفیع و پراج خودش را دارد (که تشریح آن شامل وظایف این نگاشته نمی باشد) ، بگذریم و تنها به نقاط عطف این مقاومت در جبهه زندان (این شهرکی که باشندگان زنجیر به پایش مشتمل بودند بر فداکارترین افرادی وابسته به تمام ملیت ها و اقوام ، و تبار های دلیر سراسرکشور) که جنگی است بسیار متمرکز و نهایت پیچیده و سنگین ، خونین ، دردناک و فاجعه آفرین ، نظر بیافکنیم ، خواهیم دید که بیرون کردن مبارزان تحصیل کرده و پیش کسوتان جنبش چپ انقلابی کشور برای پایان دادن به مبارزه آنان علیه ارتش اشغالگر روس و دولت پوشالی آن ؛ و پایان دادن به عمر پر بار و گرامی شان ؛ جایگاه خاص خودش را در این بستر خونین دارد . و تکانه هایی که سبب احراز موقعیت و

موفقیت چپ انقلابی به این عرش بلند گردیده ، کم نبوده است . یکی از این تکانه ها در پنجره چپ بوقوع پیوست که سبب بروز خشم شدید و نفرت بی پایان زندانیان همین پنجره و سایرسلول های زندان پلچرخی ، بعد ها موجب خشم و نفرت خلق های آزادی دوست افغانستان و منطقه ، دموکرات های انقلابی ، کمونیست های مبارز ، احزاب و سازمان های سیاسی و مجموع وطن پرستانی که در سنگر جنگ مقاومت علیه ارتش تجاوزگر روس و سگ های زنجیری آن - که از سوزش زخم زیر قلاده گردن هایشان خم به ابرو نمی آوردند - مسلحانه می رزمیدند ؛ گردید .

هر کی بنوعی در انتظار بود . در انتظار چیزی ، در انتظار حادثه ای ، در انتظار فاجعه ای ؛ اما نمی دانستند که این انتظار- این عبور لحظه های پر اضطراب و مرگبار - به پایان زندگی کی خواهد انجامید . جلادان روس به خون گلگون کی نیاز بیشتر داشت . کی و یا کی ها را از میان جمع شان می ربودند و در ذبحگاه به زندگی پر افتخار آن مبارزان آزادیخواه پایان می بخشیدند ، تا اعضای سالم بدن آنان ، سبب تداوم بقاء و حیات مریضان طبقات حاکمه کشورشان گردد . و خون پاک آن قربانیان در رگ های ناپاک عساکر زخمی خودی و مزدوران بومی تزریق گردد . و سر زنده هایش ، سر تسلیم و رضا ، سر انقیاد و فرمانبری ، براستان سیستم استثمار - استعماری اش بنهند و بر بردگی خود و خلق هایشان ؛ همچنان بر تصاحب سرزمین اشغال شده ی شان مهر تأیید بزنند ، و اختیار هست و بود شان را بدست خونچکان کرملین نشینان و مزدوران وطنی آنها بدهند .

روزها ، ساعات ، دقایق و لحظه های پر افتخار و تاریخ ساز ، در زندانی که استعمار روس بر آن حکم می راند ، و اسیرانش را با اشکال شکنجه های عجیب ، مرئی و نامرئی به همدستی جلادان خلقی پرچمی و خادی اش به تسلیم و " همکاری " و میداشت ؛ به کندی می گذشت .

دشنة ی عبور کند روز ها ، ساعات ، دقایق و لحظه های پر افتخار ؛ به آهستگی بر روی سینه ای عمر پر بار زندانیان آزادیخواه پنجره چپ کشیده می شد ، تا خون عمر عزیز این به انتظار نشسته گان مرگ ، از جدار آن بر پهنه ی خطه ای بنام افغانستان جاری گردد ، و سبب حدت تضاد آشتی ناپذیر خلق های آن (در عرصه های مختلف مبارزه) با غول تشنه و گرسنه ای که در پی تاراج وانهدام هست و بود آنان و سرزمین شان برآمده ؛ گردد .

سر انجام آنروز هول انگیز و تاریخی فرا رسید . ساعت حدود یازده و چند دقیقه پیش از ظهر را نشان می داد . چه رازی در کار بود که استعمار روس روز چهار شنبه ۱۷ سنبله سال ۱۳۶۱ را برای بیرون کردن فرزندان با دانش ، دلاور و آزادیخواه افغانستان تعیین کرده بود ؟ صدای پای باشی عمومی " احد پچق " - که در مورد وی در بخشهای قبلی صحبت شده - و "نداف" باشی دردهلیز خارج پنجره چپ پیچید . این دو جنایتکار که یکی آن از آدمکشان گلبدین - خاین ملی و جاسوس - و دیگری از باند جنایت پیشه و وابسته به روس (ربانی - مسعود) بود ، به داخل پنجره چپ نیامدند . " احد پچق " از پشت دروازه آهنی سلول به " نام خوانی " شروع کرد . ای کاش بر خاطر من نقش می بست ! که بار اول اسم شریف کدام رفیق از دهان کثیف این نابکار برآمد . بهر رو ، نام های پر افتخار رفقا هر یک : انجنیر نادر علی دهاتی ، انجنیر محمد علی ، انجنیر میرویس ، انجنیر زمی صدیق ، انیس آزاد (این شیر مرد در پنجره چپ نبود من اشتباه در بخش پنجم

خاطرات زندان وی را در داخل پنجره چپ نشان داده ام) ، انجنیر محمد امین ، قاضی احمد ضیاء (در داخل پنجره نبود) ، داکتر صدیق جویا ، انجنیر داوود ، ضابط ضیاء الحق ، محمد نعیم ازهر (در داخل پنجره نبود) داکتر عبدالواحد رائین ، شاهپور قریشی و دو تن دیگر ؛ همچنان نام های شمار زیادی از اعدامی های منصوب به احزاب و تنظیم های اسلامی خوانده شد . در جریان "نام خوانی" ، این خبر پخش گردید که اینها را "محکمه اختصاصی انقلابی" خواسته است [چنانچه درپائین ، یعنی در منزل اول هم به رفقا گفته بودند که "محکمه شما را باردیگر خواسته است ... " . چنین بهانه هایی را به خاطری پخش میکردند تا زندانیان به کدام عملی مقاومتگرانه متصل نشوند] .

مجموع زندانیان پنجره چپ بپا خاستند . هر یک تلاش داشت ، با همزنجیران اعدامی وداع نماید . با آنها روبوسی و بغل کشی کند ، و همه ی آنان را همزمان در آغوش بفشارد . بهم جوشی و مهرورزی ، صفا و صمیمیت ، هیجان و دلهره زندانیان بی سابقه می نمود . در آمیزی و بهم پیوستگی انسان و انسانیت در این پنجره ، عجب شوری و عجب هنگامه ای برپا کرده بود . چند جانور درنده و انسان نما هایی که "سرباز" و "باشی" نامیده می شدند ، از تماشای چنین صحنه ای پرشکوه و پرابهت ، چهره های مسخ شده ی شان به زردی گرائیده بود . دچار هراس شدیدی شده بودند . ترس از نفرت و از انتقام مردم بر سرآپایشان مستولی گردیده بود . من هر یک رفقای جاویدان شده و افتخار تاریخ مبارزات طبقاتی و جنگ مقاومت ما را در آغوش کشیدم و بر روی قلب پر تپش خود فشردم . زمانی که من و انجنیر نادر علی همدیگر را در آغوش گرفتیم وی اظهار داشت : " رفیق توخی متوجه مشی باش " (زنده یاد تا آخرین لحظات حیات نیز بر "مشی جمهوری اسلامی" تأکید می ورزید) .

هر کدام شان برای اینکه از کوه اندوه ما کم کرده باشند ، ما را دلداری می دادند و به آرامش دعوت می کردند . اینها اسطوره ای را پدید آوردند . بلی ، اسطوره ای که در همین زندان ، قهرمانان اش لهیب ها ، آذرخش ها ، طغیان ها ، مجید ها ، بهمن ها ، مسجدی ها و صد ها تن چپ انقلابی و هزاران هزار آزادیخواه دیگر بودند . من به چشم خویش واقعیت اسطوره را دیدم ، آنرا بوئیدم و لمس اش کردم و برلوح خاطر حک اش نمودم .

اساساً اساطیر ممکن است شامل عناصری دیگر از صورت ادبیات شفاهی ؛ همچون داستانهای پریان وغیره باشند ؛ اما اساطیر به سببی از این داستانهای تخیلی مجزا و متمایزند ، نخست اینکه اسطوره در جامعه خودش به عنوان یک حقیقت درک می شود ، نه داستانپردازی . آنگاهی که از بیرون- یعنی بدور از جامعه ای که در بطن و متن اش پا به عرصه وجود گذاشته و بدان پیوستگی و تعلق داشته - نگریسته شود ، معنی غیر حقیقی می یابد و به افسانه می پیوندد . اسطوره که جامع ترین روایت و سخن آخر در باره موضوع اش است ، همیشه یکی از منابع آفرینش و خلاقیت در ادبیات بوده است ، و دنیای مملو از رمز و راز و مکنونات پیچیده ی آنها شاعران و نویسندگان متجسس و کاوشگر را به آفرینش شعر ها و داستانهایی بر اساس اسطوره ها ، بر انگیزخته است . می گویند : " منتقدان ادبی برای اسطوره ها به اعتبار بی زمان بودن و جهانی بودن آنها ارزش بسیار قائلند " ؛ ولی قهرمانان این اسطوره ای که من و سایرین شاهد عینی مقاومت و استواری شان بودیم ، در زمانه های مشخص ؛ همچنان مکان های مشخص اتفاق افتاد . قهرمانانش در برابر زجر ها و شکنجه های

میتودیک جلادان دشمن مردم مقاومت کردند ، و با استواری و شکیبایی کم نظیری به انتظار مرگ هول انگیز ، روز ها و هفته ها و ماهها ؛ حتا سالها نشستند . و با قامت استوار چون کوه های " شیردروازه " و " آسه مایی " و لبان خندان چون لاله های گلگون دشت و دمن کشور به جانب مسلخ دشمن گام برداشتند . این نوعی اسطوره ، به خاطری که شاهدان عینی آن را به چشم سر دیدند و بوییدن و لمس اش کردند و به آغوشش کشیدند ، از ارزش بسیار بسیار فراوان و درخور توجه برخوردار است ؛ زیرا که مکان و زمان وقوع خودش را آشکارا بیان نمود ، و آنرا با خنجر مژگان خونچکانش بر کتیبه خارائین تاریخ جنگ مقاومت خلقهای بسیار دلیر و بسیار آزادی دوست افغانستان ؛ حک کرده است .

باین نکته بس مهم می باید پرداخت ، که طی چند روز اخیر (به تدریج) به شماری زندانی ها در این سلول افزوده بودند . همزنجیران تازه وارد با زندانیان قبلی که حدود ۸۰ نفر میشدند ، جمعاً شمار شان از ۱۴۰ تا ۱۵۰ تن رسیده بود .

جاویدان شده گان سازمان آزادیبخش مردم افغانستان (ساما) با سایر اعدامی ها (که تعداد آنان تخمیناً از ۴۵ تا ۵۰ تن می رسید) ، به نوبه از پنجره چپ خارج شدند . بعد از پیمودن زینه ها به منزل اول رسیدند . ماهمه به جاهای خود میخکوب شده بودیم . بار غم عظیم و اندوه بی پایان و غصه ای غیر قابل بیان بر شانه های شکسته ما ، بسان کوه سنگینی می کرد ، و قلب خسته و شکسته مارا بشدت می فشرد . هیولای سکوت وحشتزا بر فضای سلول مرگ در جولان بود . در خاموشی مطلق هیچ آوازی شنیده نمی شد ، جز صدای ضربان قلب های ما که به خاطر پرپر شدن گل های معطر سر سبد جامعه افغانستان ، تند تر و تند تر میزد . جای رفقا و سایر زندانیان اعدامی خالی بود . از دیدن جا های خالی مانده ی هم زنجیران خود دچار واهمه شدیدی شده بودیم . فکر می کردیم هست و بود دنیای ما را درندگان دهن خونین - که زخم چرکین زیر قلاده گردنشان بوی گند و رسوائی می داد - با خود برده اند و ما در جهانی با این عظمت و بزرگی ؛ تنهای تنها مانده ایم . این هم نوع دیگری احساس سنگینی از تنهایی بود . سنگین یی هزار بار بیشتر از سنگینی کوه ها . جمع زنده مانده ها در آن سلول ، خود شانرا کاملاً بیکس و کوی و تک تنها می پنداشتند .

۸- باز گرداندن دوباره اعدامی ها به پنجره چپ و آخرین سخنان رفیق ضابط ضیاء :

ما نمی فهمیدیم که در منزل اول چه اتفاقاتی به وقوع می پیوندد . دیری نگذشته بود که سر و صدا از چوک زینه منزل اول سکوت مدهش و استخوان شکن را شکست . تمام هم سلولی ها گوش های بسیار حساس شده ی شانرا آماده شنیدن آواز های تازه بلند شده ساخته بودند . سر و صدا بیشتر و بیشتر شده رفت . شماری از زندانیان خودشان را به قسمتی از پنجره که نزدیک به زینه بود ، چسپانده بودند ، تا اگر از سر و صدا ها چیزی بفهمند . زندانیان درون پنجره متوجه شدند که تعدادی از همزنجیران اعدامی شان به طرف دروازه پنجره چپ می آیند . در پی آنان سایر اعدامی ها هم وارد دهلیز شدند . پنجره چپ بار دیگر آنان را در تنگنای خود جای داد . رفقا اظهار داشتند : " قوماندانی بنا بر مشکل ترانسپورتی ما را معطل کرده گفتند دوباره به همان پنجره بروید و بعد از صرف غذا آماده رفتن به محکمه شوید " . رفقا با بکس های دستی و لوازم

دست داشته ، هر کدام به جای های قبلی خود نشستند . من تا کنون ورود دوباره اعدامی ها را به سلول قبلی شان ندیده ؛ اما شنیده بودم . بلی ، این نخستین باری بود که شاهد بازگشت دوباره طعمه های حاضر و آماده ، زنده و تپنده ی اژدهای استعمار را - که دهان باز کرده و آماده بلعیدن شان بود - ؛ به دخمه آنها بودم .

وقت غذای چاشت نزدیک بود ، زندانیان منتظر رسیدن ظروف " قره وانه " بودند . من و استاد دوست سرگرم صحبت پیرامون این بازگشت بودیم . در جریان صحبت متوجه شدم که رفیق ضابط ضیاء بطرفی که من و استاد دوست نشسته بودیم ، می آید [از تاریخی که رفقای رهبری ساما را به همین سلول انتقال دادند ، من و رفیق ضابط ضیاء که از زمره چریک های سربکف ساما در ولایت هرات بود - جز ، جور بخیری و سلام و علیک - کدام گپ و گفتی باهم دیگر نداشتیم] ما هر دو فهمیدیم که این جوان لاغر اندام و قد بلند می خواهد ما را ببیند . من و استاد دوست میخواستیم بلند شویم ، وی بعد از سلام به سرعت بر روی توشکم نشست ، تا ما به احترامش از جایمان بر نخیزیم (به خاطرمانده که مسعود با وی بود و یا بعداً به جمع ما پیوست) .

رفیق ضیاء الحق اولین جمله ای که اظهار داشت این بود : " رفیق توخی تصمیم گرفتم که آخرین نان چاشت [نهار] را با شما یکجا صرف کنم " . من در جواب این جوان دلیر و با صلابت صمیمانه گفتم : " ضیاء جان ما عمیقاً آرزو داریم که بارها با هم ببینیم و نان چاشت را یکجا با هم صرف نمائیم ، حضورت در پهلوی ما بسیار نیرو بخش است . نهایت خشنودم از اینکه آمده نان را با ما یکجا صرف میکنی " . استاد دوست هم با جملات رفیقانه از این جوان پر آوازه بگرمی پذیرایی کرد . لحظه ای بعد ، در حالی که خطوط توقع یی آمیخته با تشویش در چهره نجیب اش در حرکت بود ، با نگاه نافذش مستقیماً به چشمانم نگریست و با متانت یک انقلابی حرفه ای و جنگ دیده ، به آهستگی اظهار داشت : " رفیق توخی من یک خواهش از شما دارم " . با تعجبی آشکار وبا کنجکاوی و صمیمیت ابراز داشتیم : " بفرمائید رفیق هرکاری از دستم برآید دریغ نخواهم کرد " . وی بعد از اندک مکث و تفکر - با سیمای پر تمنا - به آهستگی گفت : " رفیق توخی من در باره شما از رفقای رهبری زیاد شنیده ام ، از همین سبب نزد تان آمدم ، تا از شما خواهش نمایم که اگر رفقا را از پلچرخی بیرون بردند [منظورش بیرون بردن برای اعدام] و از میان شان مرا جدا کرده بکدام سلول و یا بکدام بلاک دیگر بازگشت دادند ، لطفاً شما اجازه ندهید که کسی نسبت بمن چیزی بگوید " . بلی خواننده گرمی اینهم بخشی دیگر از اسطوره ایست که در سطر های بالا در باره اش نوشتم . این جوان بسیار دلاور از اینکه اعدام نشود سخت در تشویش بود . او قبل از اعدام بسیار نا آرام بود . بر مبنای شواهدی که در نزدش بودکس و یا کسانی در صدد ترور شخصیت وی برآمده بودند ؛ همانگونه که آرزو داشتند شخصیت اجتماعی انقلابی داکتر واحد را ترور نمایند ، که به مرام ناپاک شان نایل نشدند . عودت دادن دوباره وی به زندان پلچرخی و زنده ماندن اش از دید خود این جوان ، بدترین مدرک و دست آویزی می شد که دشمنانش از آن بر ضد شخصیت اجتماعی - سیاسی اش استفاده کرده می توانستند . من که دچار حیرت زدگی شده بودم ، بی درنگ بر احساساتم غلبه کرده ، با قاطعیت تمام ابراز داشتیم : " رفیق ضیاء ! من و سایر رفقا مسئولانه بشما اطمینان می دهیم که به هیچ کسی اجازه نخواهیم داد که در مورد شخصیت و هویت تثبیت شده شما ، در زندان چیزی بگوید [بد گویی نماید] ، هرگاه آگاه شویم که کسی در غیاب ما نسبت به شما مطالب نادرست پخش می کند ، یقیناً آن شخص را مورد پرسش و سرزنش و نقد کوبنده ، طوری قرار خواهیم داد که دست از کردار ناهنجار وزشت اش

بردارد . کاملاً اطمینان داشته باش . اینرا به شما رفیقانه قول می دهم . استاد دوست هم در مورد به وی اطمینان قاطع داد . در جریان صحبت ، مسعود بشدت گریست . گریه اش چنان پرسوز بود که بر احساسات استاد دوست و من عمیقاً اثر گذاشت . رفیق ضیاء که از گریه وی بسیار ناراحت شده بود ، رویش را بطرفم دور داده گفت : " رفیق توخی به ای بگو که ما برای رهائی بشریت از یوغ سرمایه رزمیدیم حالا که بطرف چوبه دار می رویم چه باک . برایش بگوئید که گریه نکند " .

گریه این جوان چنان شدت گرفت ، توگوئی تمام ابر های آسمان می خواهند از مجرای چشمه ای چشمش بر زمین ببارند . من و استاد دوست بکلی دگرگون شده بودیم [مسعود جوانی بود از اهالی هرات . ما کدام شناختی قبلی از وی نداشتیم . تقریباً سه سال و نیم بعد که وی در بلاک شش - زیر فرمان آدمخواران خلقی - منزل اول " اتاق جزائی " هم سلولی ما شد ؛ اظهار داشت که : " کتاب های براهنی (طلا در مس) و (قصه نویسی) که در پنجره چپ و در نزد برخی از اندیوال " ها دیده شده از من بوده ... "] .

۹- علت تلاش رهنانه خادی ها برای به چنگ آوردن " تحفه یادگاری " از اعدامی ها :

بعد از صرف غذا رفقا هر کدام یکی نزد دیگری رفته ، با هیجان و دلشوره گی به گفت و گو مشغول شدند . حدود دو بجه بعد از ظهر بود . من ، استاد دوست و یکی دو رفیق دیگر به نزدیکی رفقای رهبری (زنده یادان میروس ، شاهپور ، انجنیر نادر علی ، داکتر واحد و...) نشسته بودیم . موضوع صحبت آن لحظه ها را به خاطر ندارم . (بدروز) و (شفیق) همچنان در جوار همین جمع نشسته بودند . بدروز با وقاحت و بی شرمی یک مزدور انجنیر نادر علی را مخاطب قرار داده گفت : " بی انجنیر صاحب برایت گفته بودم که ساعت بند دستی ته طور یادگار بمن بی تی حالی نامتانه می خانه می بری تانه ، اوره به مه بی تی " [بین انجنیر صاحب برایت گفته بودم که ساعت بند دستی ات را طور یادگار بمن بده حالا نام های تانرا میخواند شما را از اینجا بیرون می برند (یعنی برای اعدام)] انجنیر نادر علی با آنکه از همه کار و بار بدروز در زندان ، بخصوص از پیوستن اش به کارگاه زندان و ساختن الچک و ... وی در آنجا خبر داشت ، با آنها هم با نرمی در جوابش گفت : " آنرا به ... [نام کسی را گرفت] دادم . کاش قبلاً به من میگفتی آنرا به تو می دادم " . بدروز نام کدام چیزی دیگر را که به انجنیر نادر علی تعلق داشت ، گرفته بار دیگر با همان بیشرمی و دیده درآیی اظهار داشت : " خیی انجنیر صاحب این ... را بمن بتین " [خوب انجنیر صاحب این را بمن بدهید] انجنیر صاحب با تبسم اظهار داشت : " بسیار خوب از تو باشد " . بعداً هر دویشان (بدروز) و ("شفیق خالدار") کدام چیزی مربوط به رفیق میرویس را خواستند [نتوانستم به خاطر بیاورم که چه چیز را خواستند] . "شفیق خالدار" ظاهراً با صمیمت گفت : " قریشی صاحب بکس چرمی تانه طور یادگار بمن می دهید ؟ " شاهپور در جوابش چنین گفت : " اگر چند روز در خاد بمانیم من لباسهایم را در کجا بانم ؟ " . بدروز که آرزوی تصاحب ساعت قیمتی شاهپور را داشت ، دست ناپاکش را دراز کرده انگشتش را به زیر بند ساعت وی رساند ، در عین حال که با " شوخی " تلاش داشت آنرا از دستش بکشد ، گفت : " خیی قریشی صاحب ساعت تانه طور یادگار برایم بتین " [خوب ساعت تان را برایم طور یادگار بدهید] " شاهپور به سرعت دست چپش را عقب کشیده خشم اشرا به خنده

مبدل ساخته گفت: "چه میکنی او بیدار! ای ساعت سیکو قیمتی هم تحفه یک دوست است. من ایره به کسی داده نمی تانم [من این را به کسی داده نمی توانم] بد روز که از رد خواست اش ناراحت شده بود، با وقاحت یک مال خور، ظاهراً با شوخی خواستش را چنین تکرار نمود: "قریشی صاحب بی از او سرباز این را از دستت می گیرد". شاهپور با زهم با خنده ی آمیخته با تحقیر در جواب این پررو گفت: "می مانی ماره بدروز یا نی! مه می خایم تا پیش از مرگ هم، وقته بُقامُم" [ما را آرام می گذاری یانه می خواهم تا قبل از اعدام همچنان وقت را بفهمم]. جوابی به این خونسردی و بی تفاوتی؛ چون تبری بر سینه ی پر کینه بدروز نشست و حقارت آشکارش را آشکار تر ساخت. [این را بعد ها شنیدم: یکی دو روز پیش از بیرون کردن رفقا از پنجره چپ کسی در داخل مثلث انجنیر نادر علی را که در حال دویدن بود؛ مخاطب ساخته گفت: "انجنیر صاحب چه می کنی دویدنه..."] انجنیر نادر علی با همان چهره آرام و لبان متبسم در جواب گوینده چنین گفت: "اندیوال اگر بفهمم که نیم ساعت بعد اعدام می شوم باز هم سپورت خوده ترک نمی کنم" [.

عوامل خاد عامدانه لحظات پایان زندگی اعدامی ها را در برابر دیگران به رخ شان می کشیدند و چهره وحشتبار مرگ را در برابر آنان قرار می دادند، تا اگر خوف وهراس از مرگ، در چهره آنان نمایان گردد، و در نزد سایر زندانیان "حقیر و ذلیل" شوند. اینها که این دلیر مردان رادشمن ولینعمت خود (امپریالیزم روس) میدانستند، از زجر دادن روانی بیشتر آنان (در هنگام مرگ) به لذت مورد نیاز شان می رسیدند؛ و از طرف دیگر (چون سگ های زنجیری پولیس) وفا داری شانرا به صاحب خود نشان می دادند، تا بر قلاده چرکین و بویناک گردن شان مدالی بیاویزند و بر مقدار خوراکه ی شان بیفزایند.

عوامل اطلاعات روی این هدف اشیای زندانیان صاحب اعتبار و با نام و نشان را قبل از اعدام آنها (زیر عنوان به اصطلاح "یادگار") می خواستند به چنگ بیاورند، تا در سایر سلول ها با نشان دادن "تحفه یادگاری" از فلان اعدامی نامور، خودشان را بمثابه نزدیک ترین رفیق و همکار و هم پیکار وی وانمود کرده، از نام و نشان و هویت و محبوبیت شخص اعدام شده کسب اعتبار دروغین نمایند. به آرزوی اینکه به سهولت موفق شوند سایر هم سازمانی های شناسایی نشده ی زندانی اعدام شده را هم در زندان و هم در خارج از آن بشناسند، همچنان در خارج از زندان با نشان دادن لباس و یا ساعت زندانی به اقارب و نزدیکانش مورد اعتماد آنها قرار گرفته به اخبار و اطلاعات بیشتر دست یابند؛ به این عمل ردیلانه دست می زدند. در نیمه سال ۱۳۶۰ در "بلاک ۱" سمت غربی یک کارگر جوان "کارگاه" را که در قالب "جزائی" در منزل دوم آن بلاک آورده بودند، وی (فکر می کنم) در هنگام تفریح در دهلیز، در برابر شماری از زندانیان که در حال رفتن به طرف چوک زینه بودند، در حالی که ملبس به چمپر و برزوی آبی رنگ بود آنها را به سه چهار تن چپی نشان داده چنین گفت: "این برزو و چمپر سپورتی که در جانم است از بهمن قهرمان است. اینها را بمن طور یادگار داده است"! [چمپرو برزوی سپورتی ابدأ تحفه رفیق سید بشیر بهمن نبود]

۱۰- "احد پچق" پیام آور مرگ دوباره :

بین ساعت ۲ و ۳ بجه بعد از ظهر بود که بار دیگر آواز تروریست مشهور گلبدین ("احد پچق") شنیده شد. اینبار "نام خوانی" نکرد. صرفاً با آواز بسیار بلند، گفت: "کسانی که نام شان خوانده شده پائین شوند". رفقا، هریک با انرژی و استواری و لبان خندان، و مزاح کنان به جمع آوری اسباب و اثاثیه خود شروع نمودند. این بار هم، همان بغل کشی و همان روبوسی و همان وداع گفتن های عمیقاً تأثیر بار و تکرار همان وضع و حالت رقتبار قبلی، با دنیایی از اندوه و شور و فغان، فضای سلول مرگ را پر کرده بود.

در دفعه دوم که رفقا را از اتاق بیرون کردند، خارج از دروازه درون قفس، در اثنای که همدیگر را به آغوش می فشردیم. نیروی خشم و حس انتقام مقدس چنان سراسر وجودم را بهم فشرد که از شدت درد طاقت شکن آن گلویم گرفت [در چنین موارد، انسانی در بند، عاجز و بیچاره، بی یار و یاور در صورتیکه باورمند به "خدای یکتا" و یا هر خدای دیگر باشد، بناچار به معجزه پناه می برد. و آرزو میکند که خدایش فوراً "این قاتلان مردم و وطن فروشان شرف باخته و بی غیرت را سرنگون و شرمسار خاص و عام کند". من هم که در چنین تنگنا، بهم فشردم می شدم، آرزو کردم که ای کاش فریاد شوم، نعره شوم و رعد، و آذرخش شوم، هست و بود چنین دشمن زبون خون آشام را به لرزه درآورم، سیل شوم و توفان، بیخ و بنیاد خلق و پرچم و خاد را از روی زمین برکنم و چنان آتش نیستی و نابودی بر ریشه و ساقه و بیشه و توشه این فرومایگان وطن فروش مسلمان نما و بی عار افکنم که عبرتی شود برای اخلاف و بازماندگان و نوباوه گان تسبیح بدست شان که بار دیگر در فکر فروش کشور و نوامیس ملی، شرف، عزت و غرور مردم نیفتند]. زنده یاد انجنیر نادر علی به سرعت متوجه دگرگون شدنم گردید. بار دیگر مرا در آغوش مهر آفرینش کشید، و ملامت کنان اظهار داشت: "نه، نه، رفیق توخی خونسرد باش! فکر کو، ما همه در یک طیاره جمبو جت سفر میکنیم، طیاره سقوط می کنه چهار - پنج صد نفر از بین می ره ما چند نفر چه مزیتی از دیگران داریم..." و در پایان جمله اش افزود: "... فقط متوجه مشی باش". بلی، ازدهای هزاردهان امپریالیزم روس، این مرد میدان و هم نبردان با ایمان و حماسه آفرینش را از آغوش ما ربود و مانع تداوم لحظه وداع ما با آنان گردید.

اعدامی تنظیم های اسلامی هم با شهامت، محبوسین ماتم گرفته ی سلول را به آغوش می کشیدند و پنجره مرگ را ترک می گفتند. آخرین اعدامی این سلول را که بسان سایر برادران اش با شجاعت مرگ را پذیرا شد؛ به آغوش کشیدم. وی نیز پنجره چپ را پشت سر گذاشته به طرف زینه منزل سوم روان شد و لحظه ای بعد از نظر هم زنجیران اش ناپدید گردید.

در آن لحظات هول انگیز و وحشتبار تمام جسم و جان ما به شعاع استوانه گون استحاله کرده بود که منشاء انعکاس اش چشم ما، و نقطه تماس اش تصویر هر هم زنجیر اعدامی در حال حرکت به طرف مرگ بود. سایر اشیای دور پیش خود را بدرستی رویت داده نمی توانستیم. استوانه این شعاع با ناپدید شدن آخرین اعدامی از دهلیز؛ شکست. آنگاه اشیای دور و بر ما، چون اجسام شناور در آبی به رنگ خون، پیش چشم ما به حرکت در آمدند. همه دچار سرگیچه شده بودیم. اکثر هم سلولی ها ایستاده بودند. شماری از این

حالت برآمده به خود آمدند و با شتاب هرچه تمامتر به طرف پنجره چپ که دریچه گک هایش رو بطرف غرب باز می شد و قسمتی از گوشه ی شرقی "بلاک ۱" ازچوکات آهنی آن دیده می شد ، هجوم بردند ، تا اگر بتوانند [از فاصله یک متر و چند سانتی] اعدامی ها را در آنجا ببینند . دیدن هر مسافر که به صوب مقصد روان می شود ، قلب و قرار فامیل و وابستگیانش را به تکان و تپش می اندازد . این مردان آرایخواه و مبارز بسوی مقصدی در حرکت بودند که برگشتی از آن ، به هیچوجه متصور نبود ، قلب یاران شانرا ؛ قلب هم زنجیران شانرا ؛ به تپش انداخته ، و قرار شان را چنان سلب کرده بودند که یکی دو تن هم ، پای خود را بر روی کمر بند آهنی (که تقریباً یک متر از سطح اتاق بلند بود و میله ها از داخل آن گذشته رو به بالا ، به سقف سلول وصل شده بود) ، گذاشته می خواستند صحن "بلاک ۱" را خوبتر دیده بتوانند . جالب اینکه به عوض سرباز مؤظف "نداف" باشی با آواز بلند گفت : " اوی ! کسی به طرف سیخ های قفس نزدیک نشه ! " زندانیان به جاهایشان برگشتند . اوضاع در سراسر زندان بخصوص در "بلاک ۳" که پنجره چپ جزء بسیار بسیار مهم آن بود ، به گونه بی سابقه ای دگرگون شده بود . توگوئی صدای پرخروش تمام فرزندان آزادیخواه مردم افغانستان [که سال ها پیش ، از همین زندان برای اعدام بیرون برده شده بودند] ازهر در و دیوار و پنجره ، و از هر حلقه و قفل وزنجیرش و ؛ حتا از هر سنگ و خشت و گل و خاکش بلند شده ، در آن روزی که این فاجعه انسانی بوقوع پیوست ، آفتاب آسمان ، عجب درخششی داشت ! درست مانند روز دوازدهم سرطان سال ۱۳۶۰ که اسطوره های جنبش انقلابی افغانستان رفیق بهمن ، رفیق مسجدی (هدایت) ، رفیق لطیف محمودی ، رفیق زریاب ، رفیق شیر علم و رفیق نجیب اعضای کمیته مرکزی سازمان ساوو را وطن فروشان خادی به چنگ و چنگال اژدهای هزار دهان استعمار روس انداختند . اینان هم ؛ مانند آنان به آفتاب پیوستند . بلی ! آفتاب پر درخشش تاریخ مبارزات طبقاتی و جنگ مقاومت مردم افغانستان بر ضد ارتش متجاوز و اشغالگرسوسیال امپریالیزم شوروی .

۱۱- فضای پنجره چپ ، بعد از خروج اعدامی ها :

شاید سی دقیقه و یا بیشتر از بیرون شدن رفقا و سایر اعدامی ها از پنجره چپ سپری نشده بود که ما "زنده" مانده های پنجره چپ احساس کردیم که در گرداب ازخاموشی عجیبی فرو رفته ایم . شیپورصدای بریالی که در جوار من نشست بود ، خاموشی را یکدم شکست: « توخی صاحب من می خواهم که رفتن رفقا را از "بلاک ۱" ببینم ». حیرت زده شدم ، از این که وی چطور صدای بسیار بلند و گوش خراش باشی را در این لحظات پر اضطراب و حساس شنیده می خواهد به جانب پنجره برود ؛ بیدرنگ برایش گفتم : " بریالی جان تونشنیدی که باشی چه گفت ؟ اگر ترا ببینند که نزدیک پنجره شدی فوراً می بریت " . ظاهراً با قدری عصبانیت گفت : " مهم نیست من میخوام رفقا را ببینم " . فکر کردم این مرد احمق نیست که اخطار اطلاعات از زبان باشی را چنین بی اهمیت می پندارد ، حتماً گپی در کار است که می خواهد چنین " کاکه گی " و " عیاری " کودکانه از خود نشان بدهد . وقتی از جایش بلند شد و به طرف پنجره آهنی رفت ، سایر زندانیان هم حیرت زده شدند . یکی دو نفر وی را مخاطب قرار داده گفتند : " بیا در نشنیدی که " نداف " چه گفت ؟

نزدیک پنجره نرو که می بری ته " با آنهم وی خودش را به پنجره رساند . سرش را بلند و بلند تر کرد تا صحن " بلاک ۱" را بهتر دیده بتواند . بعد از مکث کوتاهی چنین وانمود کرد که دیده نمی تواند . انگشت بزرگ پای راست اشرا بر کمر بند آهنی پنجره - که یک متر از سطح اتاق بلند تر بود - چسپانده ، بلند شد . قسمی که سرش به سقف سلول تماس پیدا کرد . بعد از یکی دو دقیقه دوباره پائین شد و بجایش نشست . "نداف" باشی که معلوم شد بعد از دادن اخطاریه خودش را در جایی قایم کرده بود تا شخص متهم را گیر آورده او را با خود به شعبه اطلاعات ببرد ؛ با آواز بلند و تمسخر آمیز چنین گفت : " اوی همو کسی که در پنجره بالا شد ، اگر مرد اس از جایش بخیزه ! " [او همان کسی که در پنجره بالا شد اگر مرد است از جایش برخیزد] . از شنیدن آواز باشی هیجان و ناراحتی محبوسان افزون گردید . در چنین حالاتی زندانیان همدردی زیادی به یکدیگر نشان می دادند . احساس کردم که بریالی میخواهد از جایش بلند شود . با شتاب برایش گفتم : « چه می کنی از جایت نخیز که پائین می بریت " . وی با نوعی تبختر گفت : « بانس نشنیدی که گفت " اگر مرد اس از جایش بخیزه " اگر نخیزم نامردی است » . با اداء این جمله از جایش بلند شده با صدای بلند گفت : " من از جایم بلند شدم چه میگی ! " نداف گفت " بیا ، بیرون شو ! " . بریالی بطرف دروازه پنجره چپ روان شد . سرباز دروازه را باز کرده بریالی را باخود برد . شماری از هم سلولی ها از این عمل بریالی حیرت زده شده بودند . تعدادی هم با این کار عامدانه وی کنجکاوانه با یکدیگر به صحبت پرداختند . بهر رو ، نیم ساعت و یا کمتر نگذشته بود که صدای باز شدن دروازه پنجره شنیده شد . بریالی دوباره وارد اتاق شد . از کج و پیچ فاصله توشک های هم سلولی ها گذشته بر روی توشک اش نشست . رنگ گندمی اش گندمی تر می نمود (شاید هم از شرم اینکه دیگران مبدا در غیابش چیزی های گفته باشند) . از وی پرسیدم : " چه گپ شد ، لت و کوبت کردند ؟ " به آهستگی گفت : " آن بسیار زه دی مه با مشت و لَغت زدن " [بلی مرا با مشت و لگد بسیار زدند] در ظاهر از روی همدردی دستم را بر روی دستش گذاشته گفتم : " ببین هیچ کس طرفدار رفتنت به طرف پنجره نبود ، چرا اینکار را کردی خیر است اینها بسیار وحشی و درنده هستند چه می شود کرد " دست بریالی گرمای نورمال خود را داشت . او دروغ می گفت ؛ زیرا که در جریان لت و گوب واکنش طبیعی وجود این است که جریان خون در سراسر وجود به سرعت در حرکت شده گرمای تن و بدن بشدت بالا می رود ، همچنان سرخی و کبودی در صورت پیدا می شود . هرگاه ضربه مشت شدید باشد همان ناحیه صورت و یا جای ضربه بیشتر و یا کمتر متورم و یا حد اقل کبود می گردد . چنین چیزی بعد از یکی دو ساعت هم در چهره بریالی ظاهر نشد . شماری از چپی ها به چرایی رفتن بریالی به پائین (اطلاعات) پی برده بودند ؛ زیرا که سه و یا چهار دقیقه از بازگشت بریالی به پنجره نگذشته بود که بار دیگر سرو کله " نداف " باشی پیدا شده از پشت میله های آهنی با آواز بلند گفت : " اوی کسایی که پیچکاری دارن بیان پائین که داکتر آمده " دو سه تن از مریضان که نیازمند دارو و درمان بودند از جایشان بلند شدند . (ح) که نسبت مشکل مریضی میخواست برای گرفتن دوائی لازمه به پائین برود . با هوشدار دو رفیق مواجه گردید . آن دو ، وی را مخاطب قرار داده گفتند : " چه میکنی ده جایت بشی در ای وقت پائین نرو "

بریالی که خودش را به سازمان رهائی چسپانده بود ، یا واقعاً به آن سازمان ارتباط داشت ، در جریان تحقیق خمیده و شکسته شده بود و با اطلاعات زندان " همکاری " میکرد و یا از نفوذی های خاد در آن سازمان

بود که در این روز بسیار حساس از کدام اعدامی گپ و پیامی داشت که آن گپ و یا آن پیام و آن راز را هر چه زودتر (قبل از انتقال آنان در قتلگاه) می باید به اطلاعات می رساند.

در شرایط اضطراری که رمز قراردادی پیش از پیش (در رابطه با همان حالت) برای تماس گرفتن اجنت با اطلاعات زندان وجود نمی داشت، اجنت طور عاجل دست به عمل "غیر قانونی" و "ضد امنیتی" می زد تا سر باز هر چه زودتر وی را از سلول بیرون کرده زیر عنوان نقض مقررات و دسپیلین و امنیت زندان (مثل اهانت به سرباز و یا جنگ با هم سلولی ویا ...) با خود به قوماندانی-اطلاعات - ببرد [در همین رابطه با مثالهای چند از "همکاران" اطلاعات در بخش های بعدی صحبت خواهد شد].

۱۲- قاضی احمد ضیاء، افتخار بلند ملیت هزاره:

بر طبق احصائیه و آمار تخمینی - مقرون به حقیقت - شمار کشتار دسته جمعی زندانیان در ۱۷ سنبله سال ۱۳۶۱ فقط و فقط از دو اتاق "بلاک ۳" (نه مجموع اتاق های آن بلاک)، به بالا تر از ۱۲۰ تن زندانی می رسید. رقم اصلی و یا تخمینی از سایر اتاق های "بلاک ۳" و بلاک های ۲ و ۵ و ۶ و بلاک ۴ [که به زندانیان جنایی اختصاص داشت؛ مگر برخی از اعدامی ها را در آن بلاک نیز نگهداری میکردند] تا کنون بدست نیامده است.

مدتی از این کشتار دسته جمعی و فاجعه انسانی سپری نشده بود که این خبر در پنجره چپ پیچید: سیه کاران ساطور بدست خاد عامدانه پدر پیری را در مسیر عبور کاروان اعدامی های "بلاک ۳" که پسر جوانش جزء آن کاروان مرگ بود؛ قرار داد. این نوع دیگر از قساوت و بیرحمی بود که در طول تاریخ زندان پلچرخی شاید به ندرت بوقوع پیوسته باشد (بیرحمی به طاقت N). من این پیر مرد پیشه ور، شریف و زحمت کش را دیده بودم. به خاطر نمیست که این مرد نجیب را در کدام بلاک، در هنگام رفت و آمد زندانیان دو اتاق برای تفریح، و یا در کانتین دیده بودم. بهر رو، در آن هنگام یکی از رفقا بعد از جور بخیری با آن پیر مرد، چنین گفت: "رفیق توخی ایشان پدر قاضی صاحب ضیاء است". این مرد، قدی نسبتاً کوتاه داشت؛ اما غیرت اش به بلندای کوه های محل تولدش بود. تار های سپید موی بر صورت متبسم اش احترام برانگیز می نمود و هر زندانی دلش می خواست ویرا در آغوشش بکشد. با حرارت وی را به آغوش کشیدم. چهره پر درد و رنجش را به گرمی بوسیدم. بعد از بغل کشی گفتم: "شما پدر همه یی ما هستید. ما به وجود شما افتخار می کنیم که در مبارزه در پهلوی پسر قهرمان تان قرار گرفته اید". این مرد والا همت که دچار هیجان شده بود؛ با متانت و محبت یک رزمنده ی پیر، اظهار داشت: "خدا همه شماره حفظ کنه برای کل تان دعا می کنم. همه تان را مثل ضیاء جان دوست دارم ...". سایر جملاتی را که بین ما رد و بدل شد، به خاطر ندارم.

من از دومتري داغ های شکنجه وحشیانه جلادان خاد را در قسمت های از بدن پولادین پسرش دیده بودم [در همین لحظه که این سرب مذا ب، این سطر های آتشین را در قالب ی بنام صفحه کمپیوتر شکل میدهم، تداعی شکنجه های این تهمتن (قاضی ضیاء) مرا و میدارد تا آن صحنه را، و آن لحظه های بعد از شکنجه را که وی بسان سایر همزمان اش: مجید ها و بهمن ها در همین زندان تحمل کرده بود، هرچه

زودتر ترسیم نمایم. دروغا! که متن کنونی از من می طلبد که آن همه را در بخشهای دیگری تصویر بکشم و جریانات خونبار آنرا در معرض دید خوانندگان قرار بدهم؛ بناچار میگذارم اش به بخشهای مربوط به تحقیق و شکنجه که ما هر کدام در سلاخ خانه های خاد صدارت دیده بودیم [اینبار هم که زمان برداشتن جسم و جان - این مبارز نستوه - از جهان هستی، از جهانی که سرمایه سالاران بر آن خدایی می کنند، رسیده بود؛ همچنان باید شدید ترین نوع دیگری از شکنجه را تحمل نماید. دیدن زجر یک پدر پیر، آنگاهی که پسر جوانش را - که هزاران بار بیشتر از جان دوستش دارد - جلادان خاد به طرف کشتارگاه روس ببرند، کوهواره این زجر پدرپیر را پسر جوان تا قتلگاه، چسان تحمل خواهد کرد. این چه تاریخ است که برای هزارمین بار، باز هم دست از سر مردان میدان بر نمی دارد. و آنان را در معرض بی رحمانه ترین آزمون ها قرار می دهد؟! به وضاحت می توان ابراز داشت که مجموع شکنجه هایی که رفیق قاضی ضیاء در دوران تحقیق دیده بود، با دیدن زجر پدر پیرش در هنگام عبور دشمن کوبش به طرف ذبحگاه، هزاران بار بیشتر بود. این مبارز اسطوره ساز جنگ مقاومت، این افتخار بلند ملیت هزاره، و آن پدر رزمنده، آن پیرمرد کهنسال، هر دو، نگذاشتند که انعکاس درد و داغ بیان ناپذیر جدایی ابدی در سیمای نجیب شان ظاهر گردد، و دشمن نانجیب، از تماشای آن شاد شود، و به اوج لذت سادستیک خود برسد.

۱۳ - سخن موجز در مورد بازگشت اعدامی ها به پنجره چپ:

با انکشاف و تمرکز بیشتر سرمایه و بلعیدن ارزش اضافی کارگران و دهقانان و سایر زحمت کشان جهان و اشکال چور و چپاول توسط امپریالیزم (به شمول سوسیال امپریالیزم دیروز و امپریالیزم کنونی روسیه فدرال)، واکنش مردم و خلق ها و ملل در برابر آن - با سلاح و یا با سلاح سازمانی - از طریق تشکلات و سازمان های مخفی و یا بگونه خود جوش به وقوع پیوسته؛ همچنان با تجاوزات کشور های امپریالیستی به سرزمین های دارای منابع وافر زیر زمینی و نیروی کار ارزان و داشتن موقعیت های جیوپولیتیک و استراتژیک، اشکال عمل کرد خلق های این کشور های اشغال شده در برابر تجاوزات عریان امپریالیستی صد ها بار دیده و شنیده شده است. و امپریالیزم و استعمارنو برای حفظ سلطه و حاکمیت بی چون و چرای خود بر این سرزمین ها - قبل از تجاوز و یا بعد از آن - در این سر زمین ها دست به سازماندهی شبکه ها و نهاد های استخباراتی زده، در خط دید آن اولتر از همه، انفجار و متلاشی ساختن نهاد ها، تشکلات، سازمان ها و احزابی که توسط مردم این کشورها - برای بیرون راندن امپریالیزم متجاوز و اشغالگر - بوجود آمده؛ قرار داشته است. بازکردن این بحث نهایت مهم و حیاتی، و روشن کردن سایه ها و زوایای تاریک و مبهم و نا پیدای شگرد کار شبکه های پولیس سیاسی کشور های امپریالیستی در چوکات و قالب این نگاشته نمی گنجد، که باشد به مجال دیگر، و؛ اما از سر چند برش و عملکرد آن در رابطه با ضربه زدن به نهاد های مخالفین در درون زندان ها نمی توان گذشت:

بر روال موجود، دولت های وابسته و یا دست نشانده در سیستم اخذ معلومات از دشمن، یعنی از تشکل ها، نهاد ها، احزاب سیاسی و آزادیخواهان در زندان، همواره بر این اصل بیشتر تأکید و پافشاری نموده اند که زندانی سیاسی تا پایان مدت حبس اش، باید به مثابه منبع خبر و بخش های معلومات مهم و نا گفته تلقی

شده ؛ حتی لحظه ای نباید از زیر ذره بین اطلاعات دور برده شوند (مسلماً در خارج از زندان هم چنین وضع می باید ادامه بیابد) . همچنان زندانیانی که زیر پروژه اعدام قرار داشته باشند می بایست در زیر شعاع ذره بین ذره شمار گرفته شده ، شرایط و محیط زیست آنان به هیچوجه یکسان و همگون نباشد ؛ بلکه همواره در حال تغییر بوده ، تا آنان در اثر تماس های منظم با سایر زندانی ها - چه از طیف خودی و چه از طیف غیر خودی - و تلاش برای شناخت هر یک از آنها - که مبادا پولیس سیاسی باشد - نیرو ، تمرکز و حوصله مندی و شکیبائی شان به پایان رسیده و از جریان تغییر محیط زیست و تعویض و نقل و انتقالات زندانیان دچار آشفته فکری شده ، در شناسایی شماری - ولو - محدود اعضای اطلاعات به بی تفاوتی مؤقتی برسند . تا در چنین حالاتی تفکیک خودی و غیر خودی برای آنان دشوار گردد ، همین جاست که توسط عوامل نفوذی - که از دیدرس و کنترل اعدامی ها دور مانده - به سهولت می توان به اطلاعات پنهانی شان دست یافت .

بلی ، خاد زندان که زیر اداره مستقیم KGB روسی بکار و بار اطلاعات در زندان اشتغال حرفه ای داشت ، شاید موفق شده باشد در این سلول و آن سلول از اعدامی ها مطالب و گفتنی ها و پیام ها و بسا رمز و راز ناگفته ی آنها را به چنگ آورده باشد .

یک بُعد مهم بازگشت اعدامی ها به پنجره چپ ، آرزوی کسب اطلاعات تازه و ناگفته از طیف های مختلف محبوسان اعدامی توسط عوامل اطلاعات در قالب همان طیف ها بود .

۱۴ _ داکتر احمد علی را به عوض یک اعدامی ، با رفقای ساما یکجا از زندان بیرون کردند :

سازمان رزمنده پیکار برای نجات افغانستان که گروه های مبارزاتی درجنگ مقاومت ملی بر ضد تجاوز شوروی داشتند ، حکیم توانا ، فضل رحیم و فضل کریم (دو برادر) را به خاطر انحرافات ایدئولوژیک - سیاسی ، بر اساس سند " توطئه افتراق " (قبل از گرفتاری) از سازمان اخراج کرده بود . این سه تن پیش از زندانی شدن با خاد در تماس بودند و برطبق طرح روس ها سند تسلیمی ای را تحت نظر ریاست های خاد ، و در رأس همه ، جنرال اسحق توخی [مدیر بسیار با اقتدار قلم مخصوص داکتر نجیب و بسیار نزدیک به دیو خاد] تدوین و پای آن امضاء گذاشته ، آن را مورد تأیید قرار داده بودند .

داکتر احمد علی عضو کمیته مرکز سازمان پیکار برای نجات افغانستان ، نیز در ردیف کسانی شامل بود که در پای سند تسلیمی امضاء کرده بود .

شوهر خواهر احمد علی ("جفسر") ، تحصیلات نظامی اشرا در روسیه به پایان رسانده بعداً بسمت بادیگارد داکتر نجیب رئیس خاد ایفای وظیفه می کرد . موصوف در هر شرایطی (ولو شرایط اضطراری و " احضارات درجه ۱" به سهولت وبدون کوچکترین ممانعت ، در حالیکه از جانب خواجه قوماندان عمومی زندان پلچرخی با احترام پذیرائی می شد ، به پایوازی داکتر احمد علی می آمد .

این شعله ای شناخته شده (داکتر احمد علی) را هم با رهبران سازمان ساما هم زنجیر کرده از پلچرخی به صدارت انتقال دادند .

اینک جریان (قضیه) انتقال داکتر احمد علی را که همراه با رفقای رهبری ساما در یک موتر (ماشین) سرپوشیده انداخته شده ... ، از زبان خودش در اینجا می‌گنجانم .

داکتر احمد علی در کوتاه قفلی های "بلاک ۳" با من و سرمعلم صاحب قادر خان (از اعضای مرکزی سازمان پیکار که مردی بود بسیار صمیمی ، مهربان و فروتن) ؛ مدت‌ها هم بند و هم سلول بودیم . [رخداد های مربوط به "بلاک ۳" ، که کتگوری دارای قیدی های ۱۶-۲۰ سال در منزل چهارم آن بلاک زندانی بودند ، همچنان توضیح آن اتمسفیری که وی را در تنهائی واداشت تا با من (در آن سلول) در رابطه با این موضوع صحبت نماید ؛ در بخشهای دیگر پیشکش خوانندگان گرامی خواهد شد] .

آن روز ، و آن لحظات را کاملاً به خاطر دارم که خلقی ها هر کوتاه قفلی را برای سه تن قیدی تخصیص داده بودند . در سطح هراتاق (سلول) سه توشک پهن شده بود . اتاق دومتر در دو نیم متر بود . دروازه سلول ها را باز گذاشته بودند . در دهلیز کوتاه قفلی ها نیز توشک های زندانیان هموار شده بود . صرفاً دروازه عمومی مجموع کوتاه قفلی ها که به ۵۲ سلول می رسید - بجز در وقت آوردن قره وانه چاشت و شب - همیشه بسته بود . زندانیان ، هر یک می توانستند (البته با احتیاط) از یک سلول به سلول دیگر بروند . بعد از انتقال سرمعلم صاحب قادر خان به زندان ننگرهار (که به درخواست خودش صورت گرفت) ، چند روزی من و احمد علی در سلول تنها ماندیم [بعداً قاضی صاحب احمد راتب یک تن از کادرهای برجسته سازمان رهائی هم به جمع ما در آن سلول اضافه شد] روزی از روز ها صحبت پیرامون اعدام رفقای ساما دور زد ، داکتر احمد علی - با آوازی که به مشکل از دومتری شنیده می شد ، چنین گفت :

« در همان تاریخ (تاریخ ۱۷ سنبله ۱۳۶۱) در "بلاک ۳" بودم (اتاق و منزل آنرا نگفت ، اگر هم گفته باشد من آنرا به خاطر ندارم) . باشی احد (" احد پچق ") نام مرا هم در میان اعدامی های آن اتاق خواند ... » از وی پرسیدم : " داکتر صاحب شمار اعدامی ها در آن اتاق به چند نفر می رسید ؟ " با اندکی تفکر گفت : « تعداد شانرا به خاطر ندارم ، فکر میکنم از ۵۰ نفر زیادتر بود . بعد از شنیدن نامم از جایم بلند شدم . مرا با اعدامی ها یکجا به منزل اول "بلاک ۳" انتقال دادند . بعد از نام خوانی دقایقی نگذشته بود که ما را به طرف "بلاک ۱" رهنمایی کردند . عساکر در پیشرو و در دو طرف ما در حرکت بودند . بعد از آن به "بلاک ۱" رسیدیم . در منزل اول در سمت شرقی ، در نزدیکی کوتاه قفلی هایی که احد رهنورد و رفقاییش در آن بودند ، مرا با چند نفر در یک اتاق انداختند . رفت و برگشت و نا آرامی در دهلیز "بلاک ۱" دیده می شد . مدتی نگذشته بود که مرا از "کوتاه قفلی" بیرون کردند و به بیرون بلاک ، جایی که موتر سر بسته مینی بس اعدامی ها ایستاده بود ، بردند . دروازه موتر که باز شد گفتند : " بالا شو ! " اولین کسی را که در داخل موتر دیدم ضابط ضیاء بود . دروازه این مینی بس سرپوشیده بسته شد . شاهپور ، ضابط ضیاء ، قاضی ضیاء ، تقریباً نصف اعضای رهبری درهمین بس و نصف دیگرشان در مینی بس دومی بود . آنها همه ای شان پریشان و هراسان به نظر می رسیدند . از من پرسیدند : " اندیوال شما بیست سال حبس شده اید شما را چرا با ما آوردند ؟ " در جواب شان گفتم : " من هم نمی دانم " . « بعداً با لحن مرد حقگو و با مهربانی آمیخته با سرزنش نامحسوس افزود : « توخی صاحب همین ضابط ضیاء که شما از شجاعت اش در وقت نام خوانی یاد کرده بودید ، در

داخل مینی بس با مشت هایش به سقف مینی بس می زد و غالمغال می کرد و چیغ می زد که " وای ! مه چه کردیم چرا مرا می کشند ؟ ... " »

داکتر احمد علی (که نمی خواست تمام قضایا را ,, بینه به بینه ,, بگوید) هیچ فردی را در جنبش ، منحيث یک مبارز مردمی تأیید نمی کرد . در صحبت های قبلی اش همواره از اختلافش با ضابط ضیاء در ولایت هرات حرف می زد و بگونه ای خودشرا در قضایا محق جلوه می داد ؛ حالا می خواست وی و سایر مردان آهنین ساما را با شیوه خاص خود "تخریب" نماید . برگردیم به ادامه حرف هایش :

« ... در صدارت که رسیدیم دریک کوته قفلی تمام ما را انداختند . طرف های شام بود . شاهپور به من گفت " او بیدار مه فکر می کنم که ترا نام غلط آورده اند . انجنیر (انجنیر محمد علی) خو در بین ماست قید تو هم که بیست سال تعیین شده ، هیچ موردی ندارد که تو جزو ما اعدامی ها باشی ، بی خیز دروازه را تک تک کو . به عسکر بگو که مرا نام غلط آورده اند ... " انجنیر نادر علی گفت : " داکتر صاحب ! ,, پارچه ابلاغ محکمه ,, را نزدت داری ؟ " (هر محبوس ناگزیر بود پارچه هویتش ، یعنی ,, پارچه ابلاغ محکمه اختصاصی انقلابی ,, دولت دست نشاندۀ را در جیب اش داشته باشد تا در هنگام نقل و انتقالات و نام خوانی آنرا به صاحب منصب نشان بدهد . سوال اینجاست که داکتر احمد علی چرا در "بلاک ۳" اعتراض نکرد و چرا ,, پارچه ابلاغ محکمه ,, را برای سربازان و صاحب منصبان آن بلاک و "بلاک ۱" نشان نداد . وی در جریان صحبت مکث می کرده و خط دید چشمان کوچک ؛ اما تیز بین اش را به گوشه ای از اتاق و یا زاویه سقف سلول متمرکز کرده دو باره شروع به صحبت می نمود . احمد علی که یک داکتر ورزیده عقلی و عصبی و روانشناختی بود و قدرت جاذبه قوی داشت ؛ چنانکه می توانست نفرت و انزجار شماری از دشمنان احساساتی و عاطفی اشرا نسبت به خود ، بعد از چند نشست و صحبت ، کاهش دهد و بی ضرر و بی اثر شان سازد . و یا در مواردی هم به خوشبین خود تبدیل شان نماید ؛ همچنان آنانی را که بالایش برافروخته می شدند و خیال حمله به وی را می داشتند با سخنانش آرام می ساخت . با این شگرد به مخاطب اش (نگارنده) حالی می کرد که از تصور آن لحظات عمیقاً متأثر می گردد ؛ مگر نمی خواهد تأثرش را در خطوط چهره آرام و مهربانش نشان بدهد . در واقع امر ، اینطور نبود ، وی که درنگ اش را در حین تشریح آن ساعات و لحظه های مرگ نامور ترین فرزندان این سرزمین پوشش عاطفی و دگرگونی درونی می داد - در تلاش بود تا در جریان صحبت ، پرنده اسیر و بی قرار حقایق جنایات روس و نوکران آن ، از قفس دهانش نپرد . از همین سبب در لحظاتی که مکث می کرد ، در پی کلمات مناسب و ساختن جملات اغوا گرانه می افتاد ؛ زیرا که از قبل نتوانسته بود جریانات آن لحظه ها ، دقایق ، و ساعاتی را که با رهبران اعدامی ساما یکجا بود ، بر وفق مرام خود در صفحه ذهن منقلب اش به تصویر بکشد ، و با تکرار منظم این تصاویر در ذهنش ، آنرا طوری به روی صفحه ی حافظه اش بسپارد که به حقایق منعکس یافته دایمی در مغزش تبدیل شود . این می رساند که من اولین یا دومین کسی بودم که وی می خواست از رفتن اش با اعدام شده گان ساما صحبت های جسته و گریخته نماید . در بعضی اشخاص آن بخش قشر خاکستری دماغ که حافظه می نامندش - بنا بر اراده شخص - در ثبت واقعیت اصلی پدیده های بیرون سو ، به تنبلی و کاهلی کشانده می شود ، طوری که تصویر غیر واقعی جریان را که بر روی صفحه مغزش از طریق تکرار و تلقین نشانده اند ، ثبت می نماید ، قسمی که - در بعضی موارد - آن

شخص ، واقعیت کذایی را بجای واقعیت اصلی می گیرد ، و واقعیت اصلی را به تحت شعورش می سپارد . اطلاعاتی های آموزش دیده و حرفه ای خاد ، بخصوص اعضای "خاد خارجی" (که بعد از کسب تجربیات و دیدن کوره راه های استخباراتی و تعقیب و پیگرد و گرفتاری و زندانی کردن ها و شکنجه و زجر دادن های صد ها تن بیگناه ، ارتقای مقام یافته به بخش خارجی منتقل میگردند) تصویر قبلاً ساخته شده از تحریف واقعیت ها را که در صفحه ذهن حساس خود حک کرده اند ، مطابق خط حرکی استخباراتی خود ، با خونسردی و یا در مواردی توأم با هیجانات کذایی به مخاطب شان می رسانند ، و نیازی به مکث کردن و چشم دوختن برای سرهمبندی کلمات و جملات ندارند که به این سو و آن سو بنگرند . آنان باین شیوه ؛ حتا برخی از رهبران را در یک تشکیل سیاسی فریب می دهند . و به مسایلی در درون سازمان پی می برند ؛ مانند "رحیم" عضو ساوو که بعد از رهائی از زندان و رفتن به خارج از کشور ، بداخل سازمان خزید و رهبر سازمان از وی بگرمی استقبال نمود؟! در بخشهای دیگر به آن خواهم پرداخت) . « ... من از جایم بلند شدم . دروازه را تک تک زدم . در بخشی که ما قرار داشتیم ، کاملاً خاموشی بود . بار دوم ، و بار سوم که دروازه را تک تک زدم ، یک عسکر آمده پرسید " چه کار داری ؟ " . گفتم نام من احمد علی است و داکتر طب می باشم . محکمه رفته بیست سال حبس شده ام . ، پارچه ابلاغ محکمه ، را هم با خود دارم . مرا به عوض محمد علی نام اشتباهه به اینجا آورده اند " . سرباز گفت : " برو ده جایت بشی دیگه تق تق زن مه احوال می تم " [برو در جایت بنشین دیگر دروازه را تک تک زن من احوال ترا (به شعبه مربوطه) می دهم] . شاهپور و دیگران همه خوشحال شدند . شب شده بود سرباز غذای شب را به داخل کوته قفلی آورد . نان را خوردیم . تا ناوقت های شب بیدار بودیم و گپ می زدیم . صبح که شد کدام احوال و یا کدام گپ نشد . سرباز نیامد . شاهپور باز هم از من خواست که بروم و دروازه را تق تق بزنم تا سرباز بیاید و به او بگویم که "نام غلط" مرا اینجا آورده اند . من گفتم : " سرباز گفته تک تک زن من موضوع را احوال میدهم " . شاهپور گفت او بیادر تو چه قسم هستی میشه که سرباز احوال نداده باشد ، میشه که نوکری اش تمام شده به عوض اش سرباز دیگر آمده باشه و او از موضوع هیچ خبر نداشته باشد . بگذار که من تک تک بزنم " شاهپور از جایش بلند شده با مشت هایش بشدت به دروازه زد . بعد از لحظاتی آوازی شنیده شده : " چه کار داری ؟ " . من با صدای بلند گفتم : " نام من احمد علی است نه محمد علی ، مدت قیدم بیست سال تعیین شده ، پارچه ابلاغ محکمه ، را هم دارم برو اطلاع بتی " . سرباز گفت : " مه اطلاع دادیم برو دگه تق تق زن ، فامیدی ! " . نزدیک نان چاشت دروازه باز شد . سرباز نان را بداخل سلول آورد . و قبل از رفتن گفت : " مه خبر دادیم گفتند باز میخایم اش " [من اطلاع داده ام آنها گفتند که بعداً وی را نزد خود می خواهیم] . سرباز رفت و دروازه دوباره بسته شد . بعد از نان ، طرف های سه یا چهار بجه بود که صدای شبیه شرفه ی پای از ... (فراموشم شده که حویلی کوته قفلی گفت و یا دهلیز آن) شنیده شد . من از جایم برخاستم ، تا اگر کدام منفذ و یا سوراخ و یا درزی در دروازه ببابم که از آن دیده بتوانم . به دروازه بدقت نگاه کردم ، درز بسیار کوچکی را در قسمتی از دروازه یافتم . از آنجا دیدم که محمود بریالی با سراسیمگی گذشت و دوباره برگشت . بعداً پنجشیری آمد در همان نقطه بار دیگر گذشتن هر دویشانرا به آهستگی دیدم که در حال گفت وگو از ساحه گذشتند . چند بار این رفت و آمد ها تکرار شد . در پی آن کشتمند هم از آن ساحه گذشت . هر کدام شان بسیار دستپاچه به

نظر می رسیدند. یک کسی دیگر را هم دیدم که زیاد رفت و آمد داشت « از احمد علی پرسیدم: " شما اورا شناختید؟ " وی گفت: « فکر میکنم ... » بعد از مکث کوتاهی اضافه نمود: « نه، شناختم اش خوش قواره بود. قد کوتاه و روی گوشتی سفید داشت [نمی دانم چرا از بردن نام آن جلاد قد کوتاه و خوش قواره خود داری کرد] یک ساعت یا کمتر از این رفت و آمد ها گذشته بود. بعداً صدا ها رو به خاموشی گذاشت. در همین اثنا دروازه اتاق باز شد. یک نفر که دریشی ملکی به تن داشت با یک سرباز آمد. سرباز پرسید " کی تق تق زده بود ؟ " من از جایم بلند شده گفتم " من بودم ! " وی از من پرسید: " در رابطه کدام سازمان بندی شدی ... " [آنان هیچگاهی چنین حرفی نمی زنند، فقط با لحن تحقیرآمیز آشکارا میپرسند: " به ارتباط کدام باند زندانی شدی] ... برایش گفتم: " در رابطه سازمان پیکار " پرسید: " نام ات چیست ؟ " گفتم: " احمد علی ". گفت: " ولد ؟ " نام پدرم را گرفتم. پرسید: " پارچه ابلاغت پیشت اس ؟ " بلی گفته آنرا برایش دادم. باز سوال کرد: " تحصیلت تا کجاس ؟ " جواب دادم: " داکتر طب ام ". پارچه ابلاغ محکمه را دو باره بدستم داده و از اتاق خارج شدند. دروازه که بسته شد، تمام شان با خوشحالی گفتند: " اینه خوب شد اندیوال که شما از اعدام نجات یافتید. بخیر و بخوبی دوباره به پلچرخی می روید دل ما جمع شد ". براستی همه ی شان خوشحال بودند که آن خادی در قضیه " نام غلطی " غور نمود. من تقریباً تمام اعضای رهبری ساما را از گذشته های دور می شناختم. بار ها به خاطر وحدت و یکپارچگی سازمان ها و محافل در مذاکرات با آنها دیده و صحبت هایی با همدیگر داشتیم. شب دوم هم با آنها بودم. روز شد. نان چاشت را در همان اتاق خوردیم. یک ساعت و یابیشتر نگذشته بود که همان سرباز دروازه اتاق را باز کرده برایم گفت: " کالایت جمع کو تیار باش ! ". دروازه را دو باره بست. سه و یا چهار ساعت بعد، دروازه دوباره باز شد. سرباز مرا از اتاق آنها بیرون کرده در یک اتاق دیگر برد. از آن جا با چند زندانی یکجا بیرون ما کرد و به حویلی خاد که رسیدیم در موتر سربسته تمام زندانیان را داخل کرده به پلچرخی آمدمیم. »

این بود صحبت چند دقیقه ای مردی که دو شب و یک روز (حدود ۳۶ ساعت) با رهبران ساما در یکجا در کوته قفلی صدارت بسر برد. [نقل عمدتاً به قول مستقیم و قسماً، نقل به مفهوم]. در بیان داکتر احمد علی بسا نکاتی وجود دارد که قابل درنگ می باشد. به تمام آن نمی توان پرداخت. صرفاً یاد آوری دو، سه نکته در این جا لازم است:

به غیر از پنجشیری (نماینده خلقی ها)، محمود بریالی (نماینده شخص کارمل) کشتمند (نماینده پرچمی ها و خاین به ملیت هزاره) آن شخص کوتاه قد خوش قواره و سفید روی کی بود؟ از داکتر نجیب دیو خاد و نماینده نازدانه و تام الاختیارش (اسحق توخی) و جفسر یازنه اش - که صلاحیت صد بار بیشتر از قاسم خان کارتونیک مدیر "قسم ۳" داشت - چرا نامی نبرد؟ چرا از جنرال قد بلند شوروی (وطن شاه) که زیر عنوان "مشاور نظامی خاد" بر کل ریاست های آن و زندان پلچرخی حکمرانی داشت و سایر جنرال های شوروی، مثل (حارث شاه) که قبلاً رئیس کل اداره اطلاعات شهر دو شنبه بود و بعد ها در قالب مشاور ریاست خاد ولایت بلخ نقش بازی می کرد؛ سخنی به میان نیاورد؟ آیا دو شب و یک روز واقعاً در خاد بود؟ با همه ی آنان درخاد بود؟ و یا در زیر زمینی های ارگ کارمل و یا سفارت شوروی و یا در پایگاه نظامی آنکشور در تونل های عمیق و طولانی زیر کوه خیرخانه مینه، و یا ...؟ کدام یک از اعضای بیروی سیاسی وطن فروشان

پرچمی در صحبت های بعدی با آنان (اعضای رهبری ساما) اشتراک داشت . شخص کارمل ؟ کی ؟ ، مشاورنظامی کارمل ؟ سفیر تمام اختیار شوروی ؟ من بار ها در مقاله هایم راجع به زندان در مورد تحت نظر داشتن بسیار بسیار دقیق " اعدامی " قبل از اعدام به تفصیل نوشته ام . " نام خوانی غلط " ! بیرون کشیدن احمد علی به عوض محمد علی اعدامی اخوانی ! یکجا کردنش با مهمترین و سرسپرده ترین و نامورترین مبارزین چپ انقلابی کشور از روی تصادف !

بررسی بی غرضانه و همه جانبه این به اصطلاح "نام خوانی غلط" را می گذارم به کاوشگران با وجدان و مبارز و ضد تجاوز امپریالیزم روس و امریکا به افغانستان .

با تاثر باید تذکر داد که افسوس می کردیم که این فرد (داکتر احمد علی که بعد از رهائی از زندان بسمت رئیس صحت دماغی در کابل مقرر شد) با همه ذکاوت و حضور ذهن بسیار قوی و احاطه نسبتاً وسیع اش بالای مسایل ایدئولوژیک - سیاسی ، که جنبش جهانی کمونیستی را به نقد می کشید ؛ چرا بر تجاوز ارتش شوروی به افغانستان صحنه گذاشت و از جنبش انقلابی کشور بریده به صف دشمنان مردم پیوست . [درمورد انحرافات ایدئولوژیک - سیاسی و گرایشات و عملکردهای انحرافی داکتر احمد علی رفقای باصلاحیت سازمان پیکار برای نجات مردم افغانستان اگر توضیحات بیشتر بدهند چه بهتر] .
و این خبر در سراسر "بلاک ۳" پیچید :

« بعد از اینکه "احد پچق" اعدامی ها را از سلول هایشان کشید ، و سربازان اعدامی ها را به طرف "بلاک ۱" حرکت دادند ، به طور غیر مترقبه خودش را نیز در محاصره گرفته ، با خشونت به دست های کثیف اش الچک زدند . این گلبدینی جنایتکار ، در حالی که داد و فغان میزد ، و زاری و عذر میکرد که بحالش رحم کنند و اعدام اش نکنند ، سربازان وی را بداخل موتر جیپ پرتاب کردند و بطرف "بلاک ۱" انتقالش دادند ... » .
یک روز بعد از بیرون کشیدن رفقا و سایر اعدامی ها ، و یا دو روز بعد از آن بود که از پشت پنجره چهره زرد "نداف" باشی - نه با آن غر و فش قبلی ؛ بل با یک نوع بی تفاوتی و بیحالی ناشی از اعدام سگ وفادار اطلاعات (باشی "احد ... ") ، صدا زد : " اوی ! کالای تانه جمع کُنین که از اینجه می بریتانه " . ■

خاطرات زندان پلچرخی

بخش (هفتم)

۲۰۰۹-۱۲-۲۱:

۱- " اوی ! کالای تانه جمع کُنین که از اینجه می بریتانه " :

بلی خواننده گرامی ، دیگر آن غُرُوفش یک مزدور پر عقده و حقیر در نداف باشی دیده نمی شد . رفیق جنایتکارش (احد پچق) که می گفتند: " این نابکار از نازدانه های حکمتیار است " ، با خفت و مذلت ، رسوائی و سر افکندگی ، به دستور بادران روسی اش به قصد کشتن از زندان پلچرخی بیرون برده شد . و آن غرور احمقانه ای که گویا صدای منحوس نداف باشی را " وزنه " میداد ، و سبب ناراحتی و دلهره و دلشوره و خشم و کین و نفرت زندانیان می گردید ؛ دیگر شکسته و به خاکستر مذلت مبدل شده بود ، که این امر مایه ی مسرت زودگذر زندانیان پنجره چپ گردید . در هر حال با شنیدن صدای این دستیاریک جلاخان پلچرخی ، همگی دچار تکان شدیم . فکر میکنم غذای چاشت را (به مفهوم متعارف کلمه) صرف کرده بودیم که آن مزدورک جنایت کار با صدای شکسته و ریخته که بی علاقگی اشرا به دولت پوشالی تداعی میکرد ، گفت : " اوی ! کالای تانه جمع کُنین که از اینجه می بریتانه " . بیرون بردن رفقا و سایر زندانیان به سوی قتلگاه جسم و جان ما را چنان در هم کوفته بود که از شدت ضربات وارده روانی ، شب آن روز سیاه و وحشت انگیز را بکلی نخواستیم . رسیدن و باز یافتن آن حالت قبلی که اعدامی های پنجره چپ را هنوز برای قربانی در راه منافع روسها صدا زده بودند، کاری بود نهایت دشوار . اساساً زخم های ناسور ناشی از آن کشتار دسته جمعی آزادیخواهان که بر روان آشفته و خسته و افسرده ی ما وارد کرده بودند ، ده ها بار بدتر، زشت تر و کشنده تر ، و صد ها بار ماندگارتر از زخم های چرکین و کبودی های متورم روی تن و بدن ما در جریان تحقیق و شکنجه بود پنجال آتش گرفته ی آن وضع آشفته ، هر آن بر روی قلب های داغدیده و پاره پاره ی ما کشیده می شد و لحظه ای نمی گذاشت که قلب ضربان نورمال و همیشگی خود را بازیابد . در بعضی حالات غیر از زندان ، سنگینی اندوه و غم و افسردگی بر تعداد زیادی اشخاص آنچنان اثر میگذازد که آنان به خواب عمیق فرو میروند ؛ مگر سنگینی این اندوه - اندوهی از میان برداشتن مردانی که به خاطر آزادی مردم و کشور شان دلیرانه رزمیدند و شجاعانه بسوی قتلگاه گام برداشتند - هزار بار سنگین تر و مخوف تر از هر اندوهی دیگر بود . از همین سبب پرنده سبکبال خواب که همیشه از میله های آهنی در و دروازه و پنجره و دریچه زندان هولناک و تاریک می هراسید ، توان نشستن بر روی مژگان خونین زندانیانی به ماتم نشسته را نداشت . بهر رو ، زندانیان همه از جاهایشان بلند شده در تکاپوی نقل و انتقال بجای نامعلوم افتادند . جمع کردن کالا آغاز شد . دست های ما

کم توان شده بود ، بسان کوچ کشی های گذشته تحرکی در ما دیده نمی شد . سرانجام به هر جان کندنیه که بود اسباب و اثاثیه خود را جمع و جور کردیم .

۲- حرکت به صوب نا معلوم :

بلی، خواننده گرامی ، شمار ما زندانیان که تقریباً به یکصد تن می رسید ، همگی با یک جهان دلپره و تشویش آماده رفتن به صوب نامعلوم شدیم .

تعدادی سربازان در اینطرف و آنطرف دهلیز منزل چهارم دیده می شد. آنها بشدت مراقب و مواظب ما بودند . پای که می گذاشتیم ، فکر می کردیم پته های زینه [پله های نردبان] در زیر پاهایمان بطرف بالا در حرکت است و ما از همان نقطه آغازین پیشتر رفته نمی توانیم . شماری دچار سرگیچه و سرچرخی شده بودند . من هم از گزند این مریضی که بیشتر زندانیان به آن مصاب شده بود ، دور نماندم . دو سه تن که مسن بودند ، دچار تهوع شدند . سایر هم زنجیران در انتقال اسباب و اثاثیه آنان را کمک کردند . دردهلیز منزل اول که رسیدیم ، صاحب منصب منحوس با زشتی که از باور ناپاکش به امپریالیزم روس بر می خاست ، امر کرد که ما را تلاشی نمایند . با این نوع تلاشی کمتر برخورده بودیم . بعد از پایان تلاشی که با دقت و خشونت صورت گرفت ، " نام خوانی " - که در ردیف اصطلاحات زندان جایگاه هولناک اش همواره جلب توجه میکند - آغاز شد . هرزندانی که اسمش خوانده می شد ، بعد از گفتن "صاحب" و یا "بلی" از دروازه فرعی "بلاک ۳" که زینه ی آن حدود نیم متر از سطح زمین بلند بود ، عبور کرده در میدان بیرونی بلاک دایروی - که شماری از سربازان سر فروخته در مواضع حفاظتی خود طور مستحکم میخ کوب شده بودند - ایستاده می شد .

زندانی چپ انقلابی به عوض کلمه " صاحب" که بار احترام را در خود حمل میکرد " بلی" می گفت و از اطلاق کلمه " صاحب" - به مزدورانی که خود صاحب روسی داشتند - جداً خود داری میکرد . شماری از زندانیان غیر چپی هم در هنگام نام خوانی زمانی که اسم شان خوانده می شد عوض "صاحب" ، " بلی" می گفتند .

بعد از پایان نام خوانی و تطبیق لست دست داشته با زندانیانی که نام هایشان خوانده شد ، صاحب منصب قد بلند که سیمای کریه اش صورت جنایتکاران در حال جنایت را به نمایش می گذاشت ، با تحکم فریاد زد : " حرکت کنید ! زود باشید صف به صف پشت سر یک دگی تان حرکت کنید ! " رو به جانب شمال زندان در حرکت شدیم . پای های ما به مشکل از زمین برداشته می شد ، توگویی با بوت های کف مقناطیسی به روی آهن تسطیح شده در حرکت بودیم . آن جلاد با خشم و نفرت چیغ زد : " پاهایتان خو نشکسته، چرا زود زود راه نمی رین ؟ " . زندانیان که به خاطر اعتصاب پرشکوه و با عظمت جوزای ۶۱ بنا بر تجویز روسها در تحریم مواد غذایی قرار داشتند ، بسیار زیاد دچار ضعف و کم خونی شده بودند . پایوازان اجازه نداشتند مواد غذایی برای زندانیان خود بیاورند . مقدار غذای زندان را (همچنان که قبل از اعتصاب فاقد کیفیت و انرژی لازم و ضروری برای یک زندانی در ۲۴ ساعت بود) ، به کمترین حد دلخواه پائین آورده بودند . از همین سبب زندانیان نیروی نداشتند که با آن به تندی گام بردارند . قلبی که ضربانش بار بار تند و تند تر شده باشد ؛

سیستم اعصاب زندانی که از دیدن صحنه های انتقال عزیزترین کسانش بسوی قتلگاه دچار تشنج و دگرگونی شده باشد؛ جسمی که در هر رگ و موی رگش خون داغ تر بشدت هر چه تمامتر دویده باشد؛ تن و بدنی که به تکان و لرزش و تشنج افتاده باشد؛ چشمان ملتهب که از دیدن اینهمه زشتی ها و ناهنجاری ها، شکنجه ها و اعدام ها و نقل و انتقالات، چون دو لاله ی تبار، سرخین شده باشد؛ عادات و کردار هایی که در تقابل و نبرد با انضباط و دسپلین کشنده، خسته و فرسوده و بی حرکت شده باشد؛ همچنان مغزی که به اثر کنش ها، واکنش ها، کشمکش ها، منازعات و رویا رویی ها، بین جلادان خون آشام از یکسو و آزادیخواهانی در غل و زنجیر بسته از سوی دیگر، خسته و افسرده شده و (به اجبار) به حلاجی و ارزیابی قضایایی خونینی که پیهم اتفاق می افتد و اثرات رخداد هایی که در اطراف و پیرامونش به وقوع می پیوندد، مشغول شده باشد؛ همه اینها سبب تعاملات در سیستم حسی و عصبی بدن زندانی گردیده حالت نورمال (که زندانی هیچگاهی در چنین حالت قرار نمی داشته باشد) سیستم های حسی و عصبی وی را دچار اختلال نموده، در نتیجه ارگانیزم وجود به کمی آب مواجه شده، زندانی احساس عطش و تشنگی مفرط می نماید. بلی، در جریان راه پیمایی، ما دچار تشنگی شده بودیم. وضع ما در آن لحظات درست شباهت به قافله ای داشت که توفان صحرا سرسام شان ساخته و کوله بار هر کدام را از بر و دوششان برکنده و به هرسو لولانده و پرتاب کرده ... و در پی آب، بجانب سراب، سرسام و سرگردان اند. اوضاع زندان متشنج تر از هر وقت دیگر بود. در سراسر زندان مراقبت و نظارت بر زندانیان صد چندان شده بود؛ حتی بیشتر و دقیقتر. استعمار در فکر کشتار های دسته جمعی بود. برای تأمین امنیت بیشتر و باز هم بیشتر در زندان، نیاز به نظارت، نظم و دسپلین مافوق تصور داشت؛ زیرا او از واکنش مجموع اسیران در بند می ترسید، که بسان واکنش ماه جوزا همان سال، باز هم برآشفته و خشمگین شوند و بر خدایان زندان بشورند. دسپلین و نظم و نسق و فشار و ضرب و شتم و تهدید و تخویف و تحقیر، همه و همه به سبب همین ترسی بود که جلادان از همبستگی زندانیان داشتند.

ما با پا های بی رمق و بی انرژی خود در حرکت بودیم. زمین ناهموار و خاکپر و آلوده به خون خشکیده را می پیمودیم که شکل سرک باریک میان بلاک اصلی و دیوار زندان دایروی را بخود گرفته بود. صاحب منصب مؤظف، مانند سگ های آموزش دیده ی میدان های هوائی روسیه تمام حرکات ما را زیر نظر داشت. همچنان سربازان با چشمان سگی خود یک یک مارا زیر نظر داشتند. شماری از زندانیان با هم زنجیران پهلوی خود به آهستگی چیزی های می گفتند؛ حتی در سیمای عوامل اطلاعات هم ناراحتی و نآرامی دیده می شد. عوامل دولت برای اینکه زندانیان را در حالت اضطراب و تشویش دائمی قرار داده باشند، از اعدام های دسته جمعی گپ می زدند. از اعدام هایی سخن به میان می آوردند که زندانیان بدون در نظر داشت مدت حبس شان با آنانی که "بی سرنوشت" مانده اند یکجا به اعدام سوق داده می شوند. در جریان راه پیمودن به گمان اغلب شمار بیشتری اسیران با همین فکر اندر شده بودند. احساس میکردیم آن صاحب منصب خاد به زنبوری مبدل شده و بدور سرما در گردش است، تلاش دارد از غفلت ما استفاده کرده با زهر کشنده اش خون ما را مسموم سازد. آرزو میکردم ای کاش این توان را می داشتم که با تمام قوت سر فروخته شده ی این جلاد را صد بار بر دیوار سنگی زندان بکوبم و با خونش بر همان دیوار بنویسم؛ «مرگ بر جلاد مزدور!».

از برابر دروازه "بلاک ۵" هم عبور کردیم. از شمال شرق و تر زندان دایروی که گذشتیم دروازه "بلاک ۶" در چند متری دست راست ما نمایان شد. صاحب منصب جنایتکار امر توقف (ایست) داد. خودش به داخل "بلاک ۶" رفت. ایستادن با چنین وضع دشوار بود. کوله بار خود را بر روی زمین مقابل دروازه عمومی تعمیر "بلاک ۶" گذاشتیم [که بعد از "دوره تسلیمی" (دوره تسلیمی) اصطلاح اداری است. زمانی که یک ارگان دولتی وسایل و اثاثیه اضافی و جدیدش را بر طبق درخواست مقامات بالائی باید به کدام ارگان دیگر دولتی بسپارد، به همین جریان سپردن میگویند "دوره ی تسلیمی"] (زندان بزرگ دایروی و "بلاک ۴" به وزارت داخله، "بلاک ۶" آن مقرو قرارگاه علیشاه وجدان - قوماندان عمومی آن زندان - گردید]. هر کدام ما با کنجکاوی به اینطرف و آنطرف زیر چشمی نگاه میکردیم تا ببینیم که موتر های سر بسته ی انتقال اعدامی ها دیده می شود یا خیر؛ مگر کدام عراده موتر در آنجا به چشم نمی خورد. از نبودن موتر های اعدام نوعی احساس آرامش زود گذر برای ما دست داد.

دقیقه گرد به کندی بر روی صفحه زندان مدور که ساعت نامیده می شد، دور می زد. شاید دهمین دورش را پیموده بود که آن مزدور سیاه روی با لست دست داشته اش از دروازه عمومی آن بلاک خارج شد. به ما امر حرکت به طرف غرب زندان داده شد. کوله بار های خود را از روی زمین کند و گیر و خاک آلود که بوی نم و خون کشتار های دسته جمعی توسط دولت تره کی - امین را میداد، برداشته با همان وضعیت قبلی در حالیکه سربازان در دو طرف صف های بسته شده ی ما در حرکت بودند و دو سه تن از آنان در پیشاپیش ما گام بر میداشتند، به طرف غرب راه ناهموار روان شدیم. استاد صدیق که جزء صف سه چهار نفری بود و نا آرامی در چهره وی نیز دیده می شد، به آهستگی گفت: «کارگرانی که در کارگاه کار میکردند گفته بودند که بهمن صاحب و رفقاییش را در پشت دیوار "بلاک ۱" برده اعدام کردند؛ مثلی که ما راهم به همانجا می برند...» در چنین حالت که زندانیان نمی دانستند چه سرنوشتی برای آنان تدارک دیده شده، استاد صدیق خبر انتقال و اعدام رفقای ساوو را در فاصله میان همین دو دیوار [*] به نقل از زندانیان تسلیم شده ی "کارگاه" [۱] - که شایع کننده خط تبلیغاتی خاد در زندان بودند - در میان ما پخش کرد. تداعی اعدام فرزندان حماسه آفرین خلق های افغانستان، و فکر بردن ما هم به آنجا، بر کوهواره ی تشویش و اضطراب سنگین ما افزود. بعد از پیمودن فاصله ای، دیوار بد هیبت "بلاک ۱" نمایان گردید. با گام هایی که به سنگینی برداشته می شد، موازی با دیوار و به فاصله دو متر دورتر از آن روان بودیم. در برابر دروازه بزرگ آهنی آن بلاک که رسیدیم صاحب منصب خاد امر توقف داد. همگی ما به آرامی اسباب و اثاثیه ی خود را بر زمین گذاشتیم و از اینکه فعلاً اعدامی در کار نیست؛ نفس راحت کشیدیم. [* - به صفحه بعد]

[*] میان دیوار "بلاک ۱" و دیوار اصلی زندان که بلند تر از همه دیوار ها بود فاصله بیشتر از طول میدان باسکتبال هر دو دیوار زندان را در رویا رویی همیشگی قرار داده بود. و محلی بود خلوت، که گاه گاهی یکی - دو سرباز از آن راه عریض و طویل عبور میکردند و به برج های مراقبت سمت جنوب زندان می رفتند.

۳- "بلاک ۱" (سمت شرقی طبقه سوم) :

جلاد سر فروخته که به یقین آرزوی دیدن سر مارا بر سر دار داشت ، به داخل اتاق نگهبانان دروازه که متصل به دیوار "بلاک ۱" و نزدیک دروازه بزرگ آهنی آن بلاک اعمار شده بود ، رفت . مدتی نگذشته بود که از پس میله های دروازه سر و کله قوماندان بلاک نمایان شد . در بان ، در آهنی را گشود . شمس الدین بیرون بلاک آمد و با نگاه یک قصاب سیمای خاک گرفته هر زندانی را از نظر گذراند . بعداً داخل اتاق نگهبانان شد . چندین دقیقه بعد ، آن صاحب منصب بدطینت و قوماندان زشت خوی "بلاک ۱" از اتاق نگهبانان خارج شدند . شمس الدین لستی را که در بین انگشتش محکم گرفته بود، آنرا بلند کرده در برابر چشمان "کور" خود قرار داد . بعد از لحظه ای سرش را بلند کرده گفت : "گوش کنین نام هر کس را که خواندم نام پدر خوده بگوین و باز داخل بلاک شوه !" . شروع کرد به "نام خوانی" . هر زندانی بعد از شنیدن اسمش ، نام پدرش را گرفته با اسباب و اثاثیه اش از میان جمع خارج شده ، به درون "بلاک ۱" داخل می شد . بعد از آن در پشت دروازه آن بلاک ایستاده می شد ، تا تلاشی شود . "نام خوانی" که پایان یافت آخرین زندانی هم داخل بلاک شد و کوله بار خود را باز نمود که جلادان با اشتیاق مفرط آنرا تلاشی کنند . تلاشی با دقت عجیب و بی سابقه ای به پایان رسید . توگویی به سربازان وعده داده شده بود « هرگاه سربازی از میان اسباب و اثاثیه "اشرار" چیزی غیر قانونی پیدا کند (قلم هم چیز غیر قانونی بود) به دو رتبه بالاتر ترفیع نموده مستحق چند ماه معاش بخششی و رخصتی تفریحی هم می شود ».

سربازانی که تا اینجا امنیت ما را گرفته بودند دوباره به جایگاه اصلی شان برگشت داده شدند . شمس الدین کور با خشونت همیشگی که جزء لایتجزای "شخصیت" نجس وی شده بود ، امر کرد : "زود باشید حرکت کنید !" پیش از امر این ناکس مزدور ، زندانیان که از نقل و انتقالات و جابجایی های قبلی تجربه کافی داشتند و دیده بودند که بعد از هر تلاشی به شتاب بجانب زندان مورد نظر حرکت داده می شوند ، هریک بعد از پایان تلاشی ، با جگر خونی و ناراحتی اسباب و اثاثیه و محتوای بکس هایشان ؛ همچنان لباس هایی که نیفه

[** از صفحه قبلی] - غرض این قلم ناتوان از جریانات انتقال زندانیان تصویر گری و جلب ترحم خواننده نبوده ؛ بلکه هدف شریفانه آنست، اگر بتواند احساس اش را که با احساس و عواطف سایر همبندان و هم زنجیرانش ماهیتاً همسان می باشد ، به خوانندگان با درد ، متجسس و کاوشگر و عدالت خواه برساند . و نفرت و انزجار و انتقام آنانرا از این جلادان تاریخ ، که پیوسته آزادی و دموکراسی و صلح و آشتی و رفاه و همزیستی انسانی را- سالوسانه - در میان مردم تبلیغ و ترویج می نمودند و بارها مرتکب جنایات مدهش و فاجعه انسانی در کشور گردیده (و هم اکنون این غداران تاریخ برای پیشکش و فروش خود به امپریالیزم امریکا به تبلیغ چنین امری مشغولند) معطوف سازد ، تا احساس شریفانه انتقام از طریق به محکمه مردم کشاندن این جانیان در خوانندگان بادراد بیدار بماند و فروکش نکند] .

و درز تنبان و پس یخن و دهن آستین پیراهن هایشان در اثر تلاشی درهم و برهم شده بود ، همه را با نفرت و خشمی که از لرزش انگشتان شان پیدا بود ، مرتب کرده بودند ، بطرف جنوب صحن "بلاک ۱" در حرکت شدند . پیشاپیش ما قوماندان بلاک روان بود ، به مجردیکه نزدیک زینه تعمیر "بلاک ۱" رسید ، امر توقف داد . خودش به داخل بلاک رفت . شماری از سربازان "بلاک ۱" که در دور و پیش ما قرار گرفته بودند ، همچنان ایستاده ماندند . شاید ده یا پانزده دقیقه بعد شمس الدین با سه - چهار تن سرباز که در پشت سرش قرار گرفته بودند ، از زینه تعمیر "بلاک ۱" که از سطح زمین حدود ۷۵ سانتی متر بلندتر بود ، گذشته رو بروی ما ایستاده شد . لست های در دستش دیده می شد . یک ورق را از میان آنها برداشت ، و از روی آن نام استاد دوست ، جبران صاحب ، آقای (ح) ، استاد صدیق و نام اینجانب و چند تن زندانی دیگر را خوانده بعد از آنکه به ما امر کرد که داخل دهلیز "بلاک ۱" شویم ، لست را به سرباز چشم میشی داد . سرباز ناکس با تحکم گفت: " از پشت مه بیائید ! " دهلیز را که به طرف راست آن دروازه قوماندان عمومی زندان پلچرخی (خواجه عطا محمد وفا) موقعیت داشت ، عبور کرد . سرباز چشم میشی در چهار راه دهلیز به سمت چپ پیچید ، و راه زینه را پیمود . از مقابل اتاق نگهبان طبقه دوم هم گذشت و به زینه طبقه سوم بالا شد . ماهم با کوله بارهای سنگین خود از پی این نانجیب روان شده پته های زینه را پیمودیم تا به مقابل دروازه اتاق نگهبان منزل سوم رسیدیم . سرباز چشم میشی که در سمت غربی منزل دو نگهبان دهلیز ما بود ، قد میانه داشت و خشن بود . از دیدن پوست سفید رویش بیننده دچار چندش و اشمئزاز می شد .. او را برخی از زندانیان "مدیر صاحب" می گفتند . از اعضای پایدار خاد بود . به هر بهانه ای می کوشید زندانی را بگونه ای تمسخر کند . وی با کنایه موجب اذیت شماری از زندانیانی که طور معروف "آب خوده پف پف کده می خوردند" می گردید ؛ نه آنانی که جواب دندان شکن به وی می دادند . این آبرو باخته شامل تیم آمادگی زندانیان اعدامی بود . و یک سر و گردن خودش را نسبت به سایر جلادان آن تیم بلندتر می شمرد . در وازه اتاق نگهبان را باز کرد و داخل آن شد . لحظه ای بعد ، وی با سرباز نگهبان آن منزل بیرون آمدند .

۴ - کوته قفلی سمت جنوب :

نگهبان منزل سه سمت شرقی ، اسمش غلام علی بود . به مجردیکه از اتاقش بیرون شد ما او را شناختیم . وی نیز در جمله جلادان آمادگی زندانیان برای اعدام ، شامل بود . نامبرده قد کوتاه داشت . رنگش اندکی به زردی متمایل بود . چهره ای آرام و نگاه نافذش زندانی را به تفکر وامیداشت . با زندانی حرفی اضافی نمی زد . می کوشید زندانی از وی آزاده نشود . در روز های پایوازی که کالای زندانیان را از پایوازان می گرفت و آنرا به زندانیان می سپرد ، با نوعی مهربانی با آنان برخورد میکرد . وی که آدمی سنگین و با تمکین می نمود ، به زبان بی زبانی به زندانیان تفهیم میکرد که از سرباز بودن در زندان آنهم در گروه سربازانی که زندانیان را برای اعدام از سلول هایشان بیرون کرده به "اتاق کنفرانس ها" تحویل می دهند ؛ راضی نمی باشد و از روی اجبار به چنین وظیفه ننگین گمارده شده شاید هم با ین شیوه میخواست از جانب زندانیان آزاد شده در خارج از زندان ، کدام صدمه ای متوجه وی نگردد ! چهره های ما برایش کاملاً آشنا بود . دروازه پنجره ی دهلیز را که

توسط زندانیان تسلیم شده در "گارگاه زندان" بطور بسیار محکم و ظریف ساخته شده بود ، باز کرد . " مدیر جلاد " نام جبران صاحب و آقای (ح) را خواند . بعداً به غلام علی گفت که دروازه اول رخ به طرف شمال را باز نماید [هشت سلول انفرادی یعنی کوتاه قفلی طرف دست چپ به طرف شمال زندان موقعیت داشت و دریچه گک های سلول های مقابل آن کوتاه قفلی ها به طرف جنوب باز می شد] سرباز دروازه بسیار سنگین سلول را باز کرد . مدیرحامد جلاد به آن دو گفت که بداخل اتاق بروند . بعداً دروازه ی کوتاه قفلی را بست . آنگاه به استاد دوست و استاد صدیق و من اشاره کرد که به درون کوتاه قفلی روبروی آن داخل شویم . هر سه ما یکی پی دیگر به آن سلول داخل شدیم ، دروازه لغت مانند آن بسته شد . در داخل اتاق به جز دو جوان زندانی کسی دیگر دیده نمی شد . سلول های سمت شرقی " بلاک ۱ " قسمیکه در جلد اول خاطرات زندان نیز بر روی نقشه نشان داده شده ، سه توشک در سطح آن به سادگی پهن شده می توانست ، و به حد کمتر از یک توشک هم جای برای پهن کردن دسترخوان [سفره] داشت . دو چپرکت دو طبقه یی را دراتاق گذاشته بودند . یک چپرکت بشکل شرق و غرب و چپرکت دومی بشکل شمال جنوب وضعیت داده شده بود . طوری که هر دو چپرکت با دیوار سمت جنوب اتاق تماس داشت . یکی آن از بر، و دیگری از درازی ، در برابر دو پنجره گک که چشم تنگ آنها به آفتاب اجازه نمی داد که نور بیشتر را به درون سلول بتاباند ؛ قرار داشت . یک توشک هم متصل به دیوار دهلیز بر سطح اتاق دیده می شد . نخستین زندانی که به داخل سلول پا گذاشت استاد صدیق بود که به چستی و چابکی بخشی از اسباب و اثاثیه خودش را بر روی منزل دوم چپرکت گذاشت [۲] . نفر بعدی استاد دوست بود که کوله بارش را بر روی چپرکت دومی و در منزل بالایی آن جابجا کرد . در طبقه اول هر دو چپرکت بستره های دو جوانی که پیش از انتقال ما به منزل سوم ، در همین اتاق بودند ، به نظر می رسید . من بناچار ساز و برگم را بر روی آن توشک که بر سطح اتاق پهن شده بود گذاشتم ، و خودم هم بر روی توشک نشسته به دیوار سلول تکیه زدم . از شدت خستگی پلک های چشمم بر روی هم نشست . در حالت نیمه خواب و نیمه بیداری بودم که استاد دوست مرا مخاطب قرار داده با هیجان گفت : " توخی صاحب مرا ببخش که متوجه نشدم برای من مشکل است که بالای چپرکت بخوابم و شما بر روی زمین " . این رفیق مهربان بدون آنکه نظرم را در مورد تبدیلی جا بخواهد ، توشک خود را از روی چپرکت برداشته آنرا بر روی سطح اتاق گذاشت . من اصرار کردم که وی خودش را زحمت ندهد . تأکید کردم که برای من همین گوشه اتاق بهتر از هر چپرکتی است . وی که شخصیت بسیار محکم و استوار داشت و با رفقا با مهربانی و صمیمیت مختص بخودش برخورد می کرد . نپذیرفت . بستره ام را گرفته بر روی چپرکت گذاشت . اثاثیه باقی مانده را خودم به زیر چپرکت جابجا کردم .

۵- هویت اصلی دو جوان هم سلولی ما :

به مجرد ورود به این سلول ، هر دو جوان به ما سه تن خسته و مانده و کوبیده شده ، مانده نباشی دادند . سطل و آفتابه پلاستیکی و برخی اشیای دست داشته یی ما را از سطح اتاق بر داشته به داخل تشناب که مختص به همان سلول بود ، گذاشتند . گیلای های ما را در تشناب برده شستند . بعداً از ترموز هایشان برای ما

چای داغ ریخته با قدری شیرینی آنرا تعارف کردند. این نوع استقبال و پیش آمد ("مهمان نوازی") در زندان رایج بود. زندانیان سابقه دار یک اتاق، برای هم زنجیران تازه وارد شان که از سبب نقل و انتقالات دچار خستگی و ناراحتی و هیجانات تخریب کننده می شدند، از جایشان بلند شده به پیشواز آنان می شتافتند. اسباب و اثاثیه شانرا برداشته جابجا می نمودند. بعداً چای گرم (اگر میسر می شد) با شیرینی در برابرتازه واردین می گذاشتند، اگر گرسنه می بودند، غذای خودشانرا با محبت پیشروی زندانیان خسته و زجر کشیده می گذاشتند. این دو جوان بتأسی از همین رسم با "صمیمت" از ما پذیرایی کردند. جوان اولی که هارون نام داشت، بر عکس دوستش از موی گذاشتن بدش می آمد. سرش را بعد از یکی دو ماه می تراشید. لباس های ستره و پاکیزه می پوشید. سیمای بسیارمقبول و جذاب داشت. قد کوتاه بود. کم گپ، کم رو و محبوب می نمود. از چهره اش پیدا بود که بین ۱۷ تا ۱۸ سال دارد. از لحاظ اخلاقی جوان با ناموسی بود. با من و استاد با احترام صحبت میکرد. نه کلاه داشت و نه لنگی. سرش لچ بود؛ اما جوان دومی که ۲۸ ساله معلوم می شد، خندان، با جرأت و بسیار پر حرف و ظاهراً مؤدب و مردم دار می نمود. چهره کشیده و استخوانی داشت. در دو طرف رویش داغ های چیچک دیده می شد. لنگی نازک ململی اش به تقلید از یک جنایتکار و خاین ملی، یعنی برهان الدین ربانی شکل گرفته بود، که یگان بار آنرا بدور سر فروخته شده اش می پیچاند. وی از اهالی اندراب بود. با تأسف که اسمش به خاطر منمانده است. این جوان را که همیشه خنده های مصلحت آمیز می نمود در اینجا "جوان خنده روی" می نامم. جوان خنده روی وقتی که متوجه شد که من رفیق دوست را صمیمانه استاد دوست خطاب می کنم، و وی همچنان با صمیمیت و احترام متقابل با من برخورد می نماید؛ اظهار داشت: "توخی صاحب در همین دهلیز یک استاد پوهنتون هم زندانی اس. او آدم خوب و بسیار فهمیده اس حالی که دروازه اتاق ها را باز کردند، من او را به شما نشان می دهم". از وی پرسیدم: "نام ایشان چه است؟" گفت: "زندانیان او را استاد تره کی میگویند شما او را می شناسید؟". من که تا آن زمان فقط اسم استاد تره کی را شنیده بودم؛ مگر خودش را از نزدیک ندیده بودم، به جوان کنجکاو گفتم: "من او را نمی شناسم" جوان خنده روی "عین پرسش را از استاد دوست کرد. استاد دوست هم از شناخت استاد تره کی اظهار بی اطلاعی نمود.

در روز بعد به طور جسته و گریخته صحبت هایی با این جوان خنده رو و دوستش هارون داشتم که اشاره به نکات عطف آنرا در اینجا لازم می دانم.

فردای آمدن ما به همین اتاق بود، و یا روز بعد تر آن، هنگامیکه استاد دوست به داخل تشناب رفت و دروازه سنگین و لغت مانند آنرا بست، جوان خندروی با لحن آمیخته با احترام گفت: "توخی صاحب اگر بی ادبی نباشه میتانم بپرسم که شما و استاد دوست ده یک اتهام بندی شدین؟". در زندان تقریباً رایج بود که برخی از زندانیان از تازه واردین چنین سوال هایی را، یا برای ارضای کنجکاوی، و یا غرض کسب آگاهی (به منظور اینکه اگر زندانی به ارتباط حزب و یا سازمان خودشان زندانی شده باشد به او نزدیک شوند و او را در جمع خودشان داشته باشند) و یا به کدام منظور دیگر از زندانی می نمودند. اگر من در مورد سمت سیاسی خود چیزی نمی گفتم، محرراً وی نیز از سمت و سوی سیاسی اش حرفی به میان نمی آورد. به همین سبب، من هم با صمیمت به پاسخش چنین پرداختم: "من به خاطر عضویت در یکی از سازمان های چپی بنام"

ساوو "بندی شده ام ، در پانزدهم اسد سال گذشته نام تمام اعضای سازمان را که قید های شان برآمده بود و اسم شش تن زنده یادان را که به اعدام محکوم شدند از طریق رادیو تلویزیون اعلام داشتند . در مورد استاد دوست می توانی از خودش بپرسی " . در جریان صحبت پلک های چشمانش بهم نزدیک شده با دقت به طرفم نگاه میکرد . وی با لحنی که اطمینان گوینده را به شنونده القاء می نمود ، و زمینه ساز صحبت های بعدی شده می توانست ؛ اظهار داشت : " مرا به خاطر ارتباط با حزب جمعیت اسلامی گرفتار کردند . مه کدام اقرار نداشتیم از همین خاطر کم قید شدم . چند نفر از همدوسیه هایم که اعتراف داشتن هر کدام حبس های زیاد گرفتن (مدت قیدش را گفت که به خاطر من مانده) مه بزودی خلاص (آزاد) میشم ، هارون جان پیشتر از من خلاص میشه قیدش کمتر از من است " . در جریان صحبت خود را علاقمند به حرف هایش نشان می دادم تا تشویق شده بیشتر صحبت نماید . از وی پرسیدم : " هارون جان چطور زندانی شده ؟ " جوان خنده روی گفت : " هارون جان را به خاطر عضویت در حزب حکمتیار صاحب گرفتار کرده اند . هارون جان هم کدام اعترافی نداشته، قیدش را دو سال کشیده اند " . پرسیدم : هارون جان تنها گرفتار شده ... ؟ " اینبار خود هارون لب به سخن گشوده با احترام اظهار داشت : " توخی صاحب ما چند نفر بودیم که گرفتار شدیم " از وی پرسیدم : " آنها هم قید شدند و یا آزاد شدند ؟ " جواب داد : " نی توخی صاحب ... نفر شان اعدام ... نفر شان قید بلند گرفتند . از او پرسیدم : " هارون جان مکتب را تمام کرده یی ؟ " . او که در عین صحبت کمتر به طرف چشم گوینده نگاه میکرد گفت : " بکلوریایم را از مکتب ... گرفته ام " . در مورد اینکه از کجای کابل است در جوابم گفت که اصلاً پدرش از چهاریکار است ؛ مگر سالها پیش به کابل آمده و درخیر خانه کابل زندگی می کنند . پدرش در وزارت معارف کار میکرد . یک برادرش هم در وزارت معارف کارمند بود . جوان خنده روی اظهار نظر کرده گفت : " برادر هارون جان همایون نام دارد او هم در رابطه حزب جمعیت اسلامی ده سال قید گرفته در همین زندان پلچرخی است . شما تالی [تابحال] اوره ندیده اید ؟ " . گفتم : " شاید او را دیده باشم ؛ اما بنام وی را نمی شناسم " . این بار ، از هارون پرسیدم : " هارون جان شما را چه وقت به این بلاک آوردند ؟ " در جوابم اظهار داشت : " چند روز پیشتر از شما ما را در این جا آوردند " .

روز های بعد که هارون با ما مانوس شده بود ، یکی از آیه های قران را که از حفظ داشت ، گاه گاهی زمزمه میکرد . بعداً در حالی که لبخند ناپیدایی در گوشه لبانش دیده می شد ترجمه ی آنرا هم می خواند و در پایان ترجمه ی آیه خوانده شده اضافه می کرد " ... بلی توخی صاحب ترجمه اش این است " و یا استاد دوست را مخاطب ساخته می گفت : " ... بلی استاد ترجمه اش این است " گویا باین شیوه بما حالی می کرد که درمورد آیه های قران سوال هایی در ذهنش شکل گرفته و وی را به شک اندر ساخته

با معیار های شناخت منطقی (نه حسی) ، [که از بافت پر پیچ و تاب مناسبات متضاد بین مبارزین و پولیس سیاسی طی سالیان متمادی و در مراحل انکشافی آن در دوران تعقیب و پیگرد خلقی ها و پرچمی ها و در اشکال متکاملتر آن در جریان پیگرد و گرفتاری و تحقیق و شکنجه های روانی و فیزیکی و دو سال حبس سپری شده در زندان پلچرخی که مهمترین و بزرگترین درسگاهی بود برای انقلابیون و زندانیان آگاه] هر دو جوان را ارزیابی کردم . هر دو از عوامل نفوذی خاد در زندان بودند . اطلاعات زندان ایندو را مانند سایر خادی ها و همکاران شان پیش از آمدن هیأت خارجی به این بلاک (سمت شرقی) انتقال داده بود . تا "پارچه ابلاغ"

قید های کم خود را به هیأت خارجی نشان بدهند . و به جواب پرسش آنان بگویند که مثلاً فلان تعمیر بزرگ دولتی را منفجر نموده ، و فلان تانک جنگی را تخریب کرده اند . و این عمل ضد منافع مردم و آن عمل ضد دولت را انجام داده اند . و بدین شکل نشان بدهند که دولت "انقلابی" و "مهربان" با وجود جرم شدید ، آنها را به قید های بسیار کم (یک سال و دوسال) محکوم نموده و در هر سلول ، دو نفرشانرا زندانی کرده است . همچنان دروازه سلول ها را از طرف روز هم برایشان باز گذاشته تا آزادانه یکی به اتاق دیگر رفته باهم صحبت نمایند و از تماشای تلویزیون های بزرگ رنگه هم لذت ببرند و.... .

زمانیکه زندانیان "پنجره چپ" را از "بلاک ۳" به همین منزل سمت شرقی انتقال دادند ، چند تن از این "زندانیان" نمایشی ، یعنی خادی ها را از این منزل به سایر بلاک ها انتقال ندادند. دو تن از آنها ؛ یعنی این جوان خنده روی و هارون هم سلولی ما شدند . در اوایل ماه قوس همین سال ۱۳۶۱ (دو ماه بعد) که من و عده ی زیادی زندانیان را از سمت شرقی به سمت غربی "بلاک ۱" انتقال دادند ، برادر هارون (همایون) که در آن سمت همراه با سایر جواسیس به غرض اغفال هیات خارجی انتقال داده شده بود ، هم سلول ما گردید . این جوان در وزارت تعلیم و تربیه (معارف) کاتب کدام شعبه بود . در داخل سرویس های حمل و نقل مامورین آن وزارت ، زمانیکه عده ای از کارمندان ایستاده می ماندند ، همین جوان باچهره بشاش از جایش بلند شده چوکی خودش را یا به من و یا به زنده یاد شاهپور قریشی تعارف می کرد . پدرش ، عینی تخلص می کرد . او یکی از پرچمی های سابقه دار بود که در وزارت تعلیم و تربیه کار میکرد و در ضمن عضو "جبهه پدر وطن" کارمل از منطقه چهاریکار شمالی نیز بود . این جوان (همایون) در ارتباط با یکی از سه تن گردانندگان اصلی شورای نظار (فرید احمد مزدک . نجم الدین کاویانی و "قهرمان مسعود") در داخل باند جمعیت اسلامی آورده شد . وی ، درست مانند برادرش هارون (وسایر خادی های نفوذی) حلقات آن حزب را بعد از شناسایی با خود یکجا به چنگ خاد انداخت ، که تعدادی از آنان اعدام و شمار دیگر به حبس های طولانی محکوم شدند . [۳]

۶- درنگی گذرا به شیوه نفوذ عوامل مخفی روسیه در "ضبط احوالات" و عملکرد نفوذی های خاد در تشکیلات ضد دولت پوشالی :

در سنگ خاراآیین تاریخ نقش بسته : که استعمار و امپریالیزم برای اشغال یک کشور قبل از همه به نفوذ در دستگاه های اطلاعاتی و استخباراتی آنکشور توجه جدی نموده ، از طریق عوامل نفوذی در دستگاه های پر اهمیت این کشور ها (در گام اول وزارت اطلاعات ، وزارت دفاع و وزارت داخله) ، کانال های اطلاعاتی کشیده است و در پی آن مواضع اطلاعاتی و استخباراتی اشرا در آن نهاد های اساسی استحکام بخشیده است ، متعاقب آن ساختار و بافت های درهم پیچیده این نهاد ها را در جهت منافع استخباراتی ، نظامی و سیاسی و... خود سمت و سو داده است ، در گام بعدی عوامل نفوذی و یا عناصر بومی به شهرت رسیده کشور نشانه گرفته را تطمیع نموده وی را در رأس قدرت حاکمه کشورش قرار داده است .

اشتیاق روز افزون سوسیال امپریالیسم شوروی برای بلعیدن افغانستان دستگاه مخوف جاسوسی آن کشور (K G B) را بر آن داشت ، تا هر چه سریعتر و دقیقتر در درون نهاد های دولت ظاهر شاه ، در گام نخست به دستگاه مهلک و مخوف " ضبط احوالات " و وزارت دفاع رخنه کرده ، موره های کلیدی آنرا به چنگ آرد ؛ فی المثل پدر داکتر نجیب ، کارمل ، عاطف ، ببرک شینواری (خلقی معروف) و... هکذا از درون تشکیل " جمعیت دمو کراتیک خلق " که زیر سایه و حمایه منجی داخلی اش (داوود خان) به رشد و استحکام پرداخت . موفق گردید شماری از اعضای کاملاً مخفی اش را - به دستگیری حسن شرق اجنت اصلی K G B ، علی محمد خان وزیر دربار و خانم روسی اش ، حافظ نور محمد خان کهگدای مدیر ضبط احوالات ارگ بعداً " سرمنشی حضور " [۴] به داخل این دستگاه مهیب و همچنان استخبارات وزارت دفاع بفرستد و آنان را در پست های اساسی به کار و بار جاسوسی بگمارد . اینها در تداوم حکومت های " دهه دموکراسی " در داخل نهاد های یاد شده تکرار کردند ، و حوزه های سازمانی شانرا تشکیل دادند ، و بخش مهم و کلیدی این نهاد تازیانه و خون و اعدام های مشروطه طلبان و کشتار مردم را تسخیر نمودند . بعد از کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ ، باند دموکراتیک خلق - این زهدان چرکین زاد و ولد میهن فروشان - بار دیگر توانست تعداد بیشتری از کادر های مخفی و اطلاعاتی اش ، از قبیل غنی خان (بعد ها رئیس قسم سه خاد) قاسم عینک ، قیوم صافی ، حشمت کیهانی ، لطیف شریفی ، غلام غوث صادقی (فرزند غلام جیلانی خان در دوره صدارت داوود خان وکیل تجار افغانی در هند) و... را به درون " مصونیت ملی " داوود خان طوری جابجا نماید که ؛ حتا شخص سردار خود خواه و سایر وابستگان " ضبط احوالاتی " وی ، مثل عبدالحمید مبارز ، مدیر جان محمد [که در سمت غربی طبقه دوم " بلاک ۱ " وظیفه اجرا می کرد .] ، بعد ها عبدالرحیم غفور زی [۵] از پرچمی بودن چنین افراد کدام اطلاعی نداشتند ؛ چنانچه بعد از تصفیه و بر کناری پرچمی ها (در زمان جمهوریت داوود خان) از پست های دولتی ؛ این عناصر خزیده در آن دستگاه مخوف ، بدون دغدغه ی خاطر در داخل " مصونیت ملی " (که ماهیتاً همان " ضبط احوالات " سابق بود) به وظایف شان کماکان ادامه دادند . بعد از تجاوز شوروی به کشور ، بدنه ی بالایی تشکیلات خاد از همین قبیل اشخاص ، و در رده اول از افراد کاملاً مخفی و وابسته به آن عده از اعضای کمیته مرکزی که عامل افغانی دستگاه استخبارات روسیه در درون باند " حزب دموکراتیک خلق " ، مثل تره کی ، کارمل ، محمود بریالی ، حفیظ الله امین ، دستگیر پنجشیری ، عبدالقادر ، جیلانی باختری گلاب زوی ، کشتمند ، شاه محمد دوست و... بودند ؛ ساخته شد .

K G B بنابر تجارب چندین دهه توانست چند شبکه استخباراتی و اطلاعاتی در جنب باند دموکراتیک خلق و خاد ایجاد کند ، مثل شبکه محمد خان جلالر ؛ عبدالحمید محتاط ، کشتمند ، گلاب زوی ، محبوب الله کوشانی ، رشید دوستم ، عصمت مسلم و امثال شان . هر شبکه تشکیلات مختص بخود داشته و به نحوه کاملاً سری و مستقل (از خاد و کام و اکسا) فعالیت می نمودند ، که بعضاً در جریان عملکرد های استخباراتی در نقطه ای با هم تصادم نموده ، درگیری هایی مسلحانه ای بین شان به وقوع می پیوست ؛ مانند درگیری مسلحانه ی شبکه عصمت مسلم با خاد ؛ درگیری مسلحانه سازمان کجا (کمونیست های جوان افغانستان) با خاد ؛ بر خورد مسلحانه ی گلاب زوی با سازمان سازا ؛ و رویا رویی مسلحانه دوستم با خاد .

K G B به خاطر بی اثر ساختن فعالیت های سیاسی نظامی ، استخباراتی و تشکیلاتی احزاب و تنظیم های اسلامی که زیر فرمان C I A قرار داشتند (و هم اکنون دارند) همچنان سازمان های دموکرات ، ناسیونالیست و چپ انقلابی کشور ، از سه عرصه ، یعنی از محیط تغذیه احزاب و سازمان های مذکور که همانا اجتماع مردم (چه در داخل ، چه در خارج کشور) ؛ از پایگاه های چریکی و جبهات داغ جنگ مقاومت ؛ هکذا از زندان ها ؛ به داخل احزاب و سازمانهای خصم کانالهای استخباراتی و اطلاعاتی کشیده و شبکه های عدیده ی جاسوسی اشرا از مسیر این کانالها عبور داده تا رده ها ؛ حتا پیکره های بالایی اهرم های تشکیلاتی آنها رساند .

K G B بعد از تجاوز ارتش تاراجگر سوسیال امپریالیزم شوروی به افغانستان ، بعلاوه خلقی های بی دانش (از لحاظ سیاسی) و پر عقده ، عده ی کثیری از اعضای مکار و محیل خاد را نیز به درون تشکیلات اخوانی ها ، همینطور به درون سازمانهای دموکرات و چپ انقلابی که به خاطر آزادی مردم و میهن شان می رزمیدند ، فرستاد . اینان در داخل تشکیلات مذکور خزیده و آن حلقه های حزبی و سازمانی دشمن را که در آنها رخنه کرده بودند ، شناسایی نموده به زندان انداختند . اعزام شدگان به خاطری که در میان حلقه های منصوبه ی خود افشاء نگردند و در آتیه نیز جای مناسبی در تشکیلات مخالف داشته باشند ، خود شان هم با حلقه شکار شده زندانی می شدند . بارها دیده و شنیده شده بود که این افراد تا آخر ناشناس مانده ؛ حتا مسئولین سیاسی نظامی حلقه ضربه دیده در خارج از محبس ، از هویت اصلی عضو نفوذی خاد در داخل حلقه بی اطلاع می ماندند . چنانی که این مسئولان بعد از رهائی خادی های نفوذی از محبس به پیشوازشان می شتافتند و چون قهرمانان و مجاهدان راستین از آنها پذیرائی می نمودند .

در این جای شک نیست که تمام اعضای خاد فعال و زیرک بودند ، و هم اکنون هستند . برای تفکیک فعالیت طیف مورد بحث ، در ذیل ، اینها را اعضای فعال و زیرک خاد می نامیم .

K G B بخش دیگری از اعضای فعال و زیرک خاد را زیر نام و نشان حزب یا سازمانیکه می باید مورد تعقیب و پیگرد قرار می گرفت ، راساً به زندان انتقال می داد . اینان آگاهی لازمه و اطلاعات قبلاً تهیه شده راجع به آن حزب ، و یا آن سازمان را که خاد در اختیار شان قرار می داد ، با تعمق و غور مورد مطالعه قرار می دادند ، و با شناخت نسبی که از وضع تشکیلات دشمن کسب میکردند مستقیماً وارد زندان ها می شدند . در چنین حالات ، خاد ترجیح می داد آن اجنت فعال و زیرک اشرا به این وظیفه بگمارد که با محبوسین حزب یا سازمان مورد نظرش شناخت قبلی ، یعنی رابطه و پیوند نژادی ، زبانی ، منطقه یی ، محلی ، خویشاوندی ، آشنایی و دوستی شخصی می داشتند . این گروپ خادی ها به معلومات مقدماتی که قبل از دخول به زندان ها در اختیار شان گذاشته میشد اتکا و اکتفا ننموده ، شخصاً به پژوهش و پی کاوی در زمینه می پرداختند . و با شگرد ها و اسالیب متنوع و نهایت زیرکانه و ظریفانه که در ذیل به برخی از آنها اشاره می شود ، خودشانرا به مثابه عضو اصلی و سابقه دار در میان حلقه های شکار شده و ضربه خورده ی حزب و یا سازمان مورد پیگرد تأیید و تثبیت می کردند :

۱- اعضای فعال و زیرک خاد به تأیید عضو اصلی ؛ اما خاین آن حزب و یا سازمان مورد پیگرد (که پیش از زندان با خاد تماس برقرار نموده و یا در جریان تحقیق و شکنجه به راه و رسم خود خیانت کرده و به دولت

پوشالی پیوسته بودند ، و بنا به دستور خاد در زیر پوشش حزب و یا سازمان مورد نظر باقی می ماندند . و در بیرون از زندانها ، و یا در زندان ها به فعالیت استخباراتی و سیاسی توظیف می شدند (وارد حلقه های زندانی شده ی آن حزب یا سازمان مورد پیگرد می شدند .

۲- آن عده از اعضای نفوذی خاد که همراه با حلقه بدام افتاده شان زندانی شده و هویت واقعی آنان در میان حلقه و خارج از آن بر ملا نشده بود ، عضویت و وابسته بودن این بخش نفوذی های خاد ، یعنی اعضای فعال و زیرک آنرا - چه در زندان ، چه در خارج زندان - به اعضای حزب و یا سازمان مورد پیگرد (که زندانی شده بودند یا در خارج از زندان بر ضد دولت فعالیت میکردند) با شگرد سیستم های اطلاعاتی که از پیش آموخته بودند ؛ می قبولاندند . (به عضو نفوذی خاد فهمانده می شد : زمان آن فرا رسیده که حلقه شناسایی شده گرفتار گردد . آنگاه به وی گفته می شد چه روشی در پیش گیرد تا مورد سوءظن و شک افراد حلقه ی منصوبه اش قرار نگیرد . خاد با شیوه های مختلف نفوذیش را در درون سازمان و یا احزاب مخالف ؛ همچنان در درون زندان حفظ می کرد و نمی گذاشت که وی مورد شک تشکیلات دشمن قرار گیرد . اینک به یک مثال فشرده از روشهای حفظ نیروی خودی در درون تشکیلات دشمن توجه کنیم : زمانی که نشست حلقه به پایان می رسید ، کدام نوشته ضد دولتی در میان حلقه تقسیم می شد . یک تن از آنان و یا تمام آنها ، سند و یا نوشته ی حزبی و یا سازمانی را بعد از پایان جلسه با خود حمل می کردند ، در جریان پیگرد اعضای حلقه ، نفوذی خاد ، یا با آله کوچک مخابره ، و یا بارمزی از پیش گفته شده ("رمز قرار دادی") بدنبال آن عضوی که سند ضد دولتی را با خود حمل میکرد ، می افتاد . و در فرصت مناسب با اشاره عضو نفوذی ؛ سایر خادی ها وی را گرفتار می نمودند . در داخل خاد و یا بیرون از آن تلاشی می شد ، آنگاه نوشته ضد دولتی را از جیب وی بیرون می آوردند . در جریان تحقیق با تمسخر برایش گفته می شد : " اگر وار خطا وارخطا راه نمی رفتی " و یا " اگر به این طرف و آنطرف نمی دیدی و به پشت سرت نگاه نمی کردی " و یا " اگر تشویش و اضطراب را در چهره ات نمی خواندیم ما ترا کی می شناختیم " . عضو گرفتار شده اگر شکنجه های وحشیانه جلاد را تحمل نمی توانست سایر اعضای حلقه را قلمداد می کرد . خاد به اساس قلمداد وی سایر افراد حلقه را دستگیر می کرد ، آنگاه نفوذی من حیث مبارزی که به اصطلاح در زیر "شکنجه" اقراری نداشته ، به شماری از زندانیان (مثلاً) می گفت : " اگر " قاسم " برادر مجاهد ما اعتراف نمی کرد من و سایرین گرفتار نمی شدیم . من شکنجه های این بیرحم ها را تحمل کردم ؛ مگر حرفی نزد . ای کاش ! برادر ما "قاسم" جان چیزی نمی گفت . چه می شود کرد تحمل هم حدی دارد او را چه ملامت کنیم البته خواست خدا همینطور بود ... " باین جملات خود را انسان با گذشت و مهربان وانمود کرده من حیث شخصیت مبارز و مقاوم در نزد زندانیان مطرح می شد ... و بعد از رهائی از زندان بمثابه "مبارز ... " ، و "قهرمان ... " و ... ، در سطوح بالایی سازمان و یا حزب منصوبه اش قرار می گرفت و بدون دغدغه ی خاطر به فعالیت های استخباراتی به نفع دولت پوشالی و صاحب اش (سوسیال امپریالیزم روس) می پرداخت .)

۳- گروه خادی های فرستاده شده در زندان ها ، یعنی اعضای فعال و زیرک آن مبارزه خودشان را غیر سازمانیافته جلوه داده دشمنی و تضاد شانرا با قوای متجاوز روس فردی وانمود می کردند . و باین شگرد خود را

همانند عناصر غیر سیاسی و حزبی در معرض جلب و جذب اعضای زندانی شده ی آن حزب یا سازمان مورد پیگرد قرار می دادند .

هر دو کتگوری مؤلف در درون سلولهای زندان [اعضای نفوذی خاد در داخل تشکیلات دشمن پیش از گرفتاری و اعضای فعال و زیرک] یعنی گروپ دومی که در داخل زندان ها وارد حلقه ی ضربه خورده ی حزب یا سازمان مورد پیگرد می شدند [مزید بر وظایف اطلاعاتی و استخباراتی مکلفیت های دیگری نیز داشتند : از قبیل ارزیابی موقعیت زندانیان در داخل تشکیلات مربوطه ی شان ؛ درجه فهم سیاسی و قدرت سازماندهی ؛ میزان شم سیاسی و وسعت شناخت آنان از تشکیلات غیر خودی ، همچنان اینان حالات و نوسانات روانی و مقاومت جسمانی زندانیان را در جریان تحقیق و بازجویی های فرساینده و شکنجه های کشنده ، و به همین نهج در "دوره نظارت" ؛ یعنی " عملیات اپراتیف " [۶] مورد ارزیابی قرار می دادند ، خصوصیات اجتماعی و ویژه گی های اخلاقی آنان را اعم از چگونگی صرف غذا ، استراحت ، وضوء گرفتن و نماز خواندن، با دقت یک روانکاو وبا حوصله مندی و برده باری یک باستان شناس زیر نظر داشتند .آنها باین طرزالعمل به تجسس و تفحص پرداخته ، از یکطرف نگرش و بینش استخباراتی و سیاسی خودشانرا منحیث پولیس سیاسی تمام عیار ارتقاء داده و تجارب چندین دهه ی کی جی بی را غنای باز هم بیشتری می بخشیدند ؛ و از جانب دیگر سرسخت ترین با ایمان ترین و مسئول ترین (یا بزعم خادی ها "سرسپرده" ترین) آنان را که در جریان تحقیقات و بازجویی همچنان تحت شکنجه های عجیب روانی و فیزیکی شناخته نشده بودند ، شناسایی نموده در فکر و ذکر تطمیع آنان می شدند . هر گاه مبارزان نشانی شده به دام و دانه ی خادی ها اعتنایی نمی نمودند ، برآیندش چنین می بود که انکار ایشان از عضویت و مربوطیت به کدام حزب یا سازمان ، تنظیم یا گروه و عدم اعتراف شان در تحقیقات ؛ یعنی با نداشتن اوراق اعترافات از طرف "محکمه اختصاصی انقلابی" دولت مزدور نادیده انگاشته شده ، بر خلاف نورم های معینه حقوقی و قضائی پذیرفته شده در سطح جهان ، اعدام و یا به حبس ابد محکوم می شدند .

K G B عناصر آزموده شده و تجربه اندوخته ی خاد را که وظایف شانرا در داخل زندان ها با صداقت و لیاقت و مهارت و عشق بی پایان به منافع روس انجام می دادند - با آنکه برخی آنان دارای "قید" های بلند بودند - به بهانه ها و عناوین مختلفه ؛ از قبیل "عدم اثبات جرم" ، « ضمانت توسط "جبهه پدر وطن" » ، " ضمانت توسط یکی از سرباندهای قوای ملیشه به دولت پیوسته " ، (مثل عنایت یک تن از خلقی های ده یحیی کابل که در سال ۱۳۵۹ به خاطر عضویت در حزب گلبیدین محکوم به ۱۶ سال حبس شده بود و در سال ۱۳۶۲ توسط "ملنگ ده سبزی" از "بلاک ۱" سمت شرقی بیرون کشیده شد) ؛ "مبادله با اسیر جنگی روس" ؛ مثل تبادله سید آغا - زیر پوشش ساما در ولایت هرات - با یک جنرال روسی توسط جنرال داکتر کریم بها رئیس قسم ... در ریاست عمومی خاد) "پذیرش داوطلبانه ی اقوام و نزدیکان زندانی در قوای ملیشه" ؛ « مصاب بودن زندانی به "امراض صعب العلاج" » و غیر قابل تداوی ، "فوت" در داخل محبس (جسد زنده را به خارج از زندان انتقال می دادند ؛ مثل اکبر "طیاره دزد" زیر نام جمعیت اسلامی) ؛ فرار از زندان (؛ مثل عثمان "فوتبال باز") ؛ فرار از داخل یکی از شفاخانه های ملکی [که زندانی متمرکز در ظاهر برای تداوی به آنجا فرستاده می شد . دو سرباز خادی ، یعنی مؤلف زندانی "فراری" را به بهانه جزائی به چند سال حبس

در زندان محکوم میکردند ، تادر آنجا به فعالیت استخباراتی مشغول شوند [و " اعدام " (مانند زبیر) ؛ از زندان ها بیرون می فرستادند . اینها بعد از خروج از زندان ؛ یا در داخل خاد و یا به خارج از کشور غرض فعالیت های سیاسی و اطلاعاتی اعزام می شدند . همچنان تعدادی آنها که قید های کم گرفته بودند ، مانند رحمت خلقی (اکسای کامی و خادی) که زیر نام ساوو گرفتار شده بود ، از طریق هندوستان به امریکا فرستاده شد . (وی در آخر سال ۱۹۸۸ در دهلی جدید مورد حمله قرار گرفت . زخم عمیقی بالای ابرویش برداشت که چند کوک خورد . علایم زخم خوب شده اش بوضاحت دیده می شود)

[محتوای این بحث شامل جزوه ای کوچک از این قلم زیر عنوان " نگاهی مختصر به پاره ای از فعالیت های کی جی بی در افغانستان " می باشد .]

۷- تلویزیون و زندانیان :

در زیر عنوان " ۵- هویت اصلی دو جوان هم سلولی ما " چنین تذکار دادم :

« ازوی (هارون) پرسیدم: " شما را چه وقت به این بلاک آوردند؟ " در جوابم اظهار داشت : " چند روز پیشتر از شما ما را در این جا آوردند " ، » .

هارون دروغ می گفت . وی و دوست خنده رویش را ، و همچنان سایر خادی ها و همکاران اطلاعات را [در ماه اسد- سنبله ۶۱ / اگست - سپتمبر ۱۹۸۲] به " بلاک ۱ " انتقال داده بودند تا همه آنان را درزیر ماسک و مکیاژ زندانی به معرض دید هیأت خارجی قراردهند .

از شیوه ی حرف زدن این جوان خنده روی و برداشتش از استاد روستار تره کی چنین استنباط کردم که مکتب و مدرسه خوانده و با سواد است . بعداً از جوان خنده روی پرسیدم " به خاطر تلویزیون دروازه اتاق ها را در چه ساعتی باز می کنند ؟ " وی که در پی آن بود تا اعتماد زندانیان مورد نظرش را جلب نموده و آنان با علاقمندی و خوشرویی با وی صحبت نمایند ، اظهار داشت : « ساعت ۶ شام دروازه ها باز می شود در آخر دهلیز نزدیک "چایخانه" یک پایه تلویزیون رنگه را گذاشته اند ، وقتی که شروع شوه دروازه کوتاه قلفی ها باز می شه . تمام زندانی ها از اتاق هایشان می برآیند و پیش تلویزیون می شینند . بعد از ختم پروگرام تلویزیون سرود ملی که نواخته شد ، زندانی ها دوباره به اتاق های خود می روند و سرباز دروازه کوتاه قلفی ها را بسته می کنه . میگویند زندانی ها نباید در وقت تماشای تلویزیون در داخل کوتاه قلفی ها خود باقی بمانند وگرنه تلویزیون را از دهلیز بر می دارند . از همین خاطر مامم برای دیدن آن از اتاق می برآئیم » .

خبر تماشای تلویزیون اندکی خیال ما را راحت کرد . گرچه در " بلاک ۲ " در یکی از اتاق های عمومی منزل سه تلویزیون سیاه و سپید روسی را گذاشته بودند . من و رفقا مانند سایر زندانیان با دیدن آن ذهن خود را گویا " مصروف " ساخته بودیم ؛ اما این نخستین باری بود که در " بلاک ۱ " به انتظار دیدن تلویزیون بزرگ و رنگه (کم و بیش) دل خوش می کردیم .

درست سر ساعت ۶ بجه شام صدای باز شدن دروازه ی پنجره آهنی ، که دهلیز کوتاه قلفی ما را از دهلیزک (درواقع کفشکن) و اتاق نگهبان جدا می کرد ، شنیده شد . غلام علی به داخل دهلیز آمد . نخست دروازه

سلول ما را باز کرد و بعداً دروازه ۱۴ کوتاه قفلی دیگر را گشود. سرو صدای زندانیان سایر کوتاه قفلی ها شنیده شد. جوان خنده روی با هم کاسه اش که بعداً در مورد وی بیشتر خواهیم نوشت "توشکچه گک" هایشان را برداشته برای اشغال جاهای بهتر به دهلیز سلولها که در حدود ۲ متر بر (پهنا) و ۳۵ متر درازی داشت؛ رفتند. برای تماشای تلویزیون، نشستن برای زندانیان هر دو منزل سمت شرقی در سطح دهلیز سرد و نمناک و بدون فرش دشوار بود. برای رفع این مشکل شماری از محبوسین مقداری از پنبه های نا تکیده و ندافی نشده درون توشک های خود را که بوی عرق و خون خشک شده ی زندانیان دوره تره کی - امین را تا کنون در خود داشتند، بیرون آورده در حد ۴۵ سانتی در ۳۵ سانتی دو پارچه تکه ی نو و یا کهنه را بروی هم گذاشته آنها را با دست می دوختند، بعداً پنبه های بویناک را با دست حلاجی کرده در داخل تکه دوخته شده پر می کردند و اسمش را می گذاشتند "توشکچه گک". زمانیکه دروازه کوتاه قفلی ها برای دیدن تلویزیون باز می شد، زندانیان در حالی که در یک دست شان توشکچه گک و در دست دیگر شان ترموز چای و گیلان دیده می شد، می کوشیدند نزدیکترین جا را برای دیدن تلویزیون اشغال نمایند. تعدادی از زندانیان که حوصله ساختن توشکچه گک را نداشتند کیش یا شال سر شانه و یا کمپل و یا رو جایی های شانرا چند لا و چند قات کرده با خود می بردند و بر روی سطح مرطوب و سرد دهلیز پهن میکردند و بالای آن می نشستند. تلویزیون سر ساعت ۵ و یا ۶ بعد از ظهر آغاز به نشرات می کرد و به ساعت ۱۲ شب که "سرود ملی" دولت مزدور نواخته می شد، تلویزیون را زندانی نوکریوال خاموش میکرد. اتاق آخری طرف جنوب منزل دوم و سوم سمت شرقی "بلاک ۱" را که تلویزیون متصل به دیوار دهلیز نزدیک آن گذاشته شده بود، برای چای دم کردن اختصاص داده بودند. در آن اتاق یک میز چوبی که بالای آن آب گرمی برقی و همچنان یکدانه چای جوش حلبی بزرگ و مستعمل دیده می شد، گذاشته شده بود. از داخل تشناب (دستشویی)، آب برای جوش دادن می گرفتند، اشیا و اسباب پاک کاری و نظافت دهلیز را در آن جا می گذاشتند. قوماندانی، زندانیان هر اتاق را به نوبه مؤظف ساخته بود، زمانی که "سرود ملی" در پایان پروگرام های تلویزیون نواخته شد، یکی - دوتن از آنان ساز و برگ اتاق "چایخانه" را از نوکریوال قبلی تسلیم شوند. تلویزیون را خاموش کنند و بر رویش پارچه تکه ای را بیاندازند و دهلیز را بروبند. بعد از خاموش شدن تلویزیون، زندانیان که به سلول های خود برگشتند، نوکریوال دروازه ی سایر کوتاه قفلی ها را بسته کند و به سرباز بگوید که کار شان را تمام کرده اند. آنگاه نوکریوال به درون سلول خود رفته سرباز دروازه کوتاه قفلی نوکریوال را بسته کرده بعد از کنترل و باز دید دروازه سایر کوتاه قفلی ها، پنجره بزرگ دهلیز را با قفل بزرگ و سنگین ساخت چین قفل نماید.

از طرف روز نوکریوال مکلف بود تا آب را جوش داده به کوتاه قفلی ها برساند. نوکریوال از صبح تا پایان پروگرام تلویزیون برای هر اتاق بنوبه یک چاینگ آبجوش می داد که در یک روز حد اکثراً سه بار برای یک سلول پنج نفره آب نیمه جوش می رسید. زندانیان هر سلول مجبور بودند از همان مقدار آب نیمه پخته، هم چای دم کنند و هم آنها را با آب بسیار سرد - بخصوص در ماه های میزان - حوت که شدت سردی آب معلوم نبود به چند درجه می رسید - مخلوط نمایند و خود را بشویند.

به زندانیان گفته شده بود تا پایان سرود ملی نباید دهلیز را ترک نمایند. آنان برای اینکه در مرکز دید جاسوسان خلقی، که با مجموع خلقی های آن دهلیز در تضاد قرار داشتند؛ قرار نگیرند، اکثراً تا پایان "سرود ملی" دولت پوشالی دهلیز را ترک نمی کردند. برخی ها در جریان "سرود ملی" با زندانی پهلوی خود به آهستگی صحبت می نمودند و زندانیان راستین به نحوی از انحاء بی اعتنائی شانرا در برابر این سرود (ضد ملی) تبارز می دادند.

هدف عمده و اساسی فرماندهان اصلی زندان (خاد) از گذاشتن تلویزیون در دهلیز های زندان این بود تا با دیدن فلم های مبتذل، رقص های برهنه و شهوت انگیز رقاصان هندی و عربی، بخصوص تاجکی و ازبکی و سایر پروگرام های شستو شوی مغزی، فکر زندانی را با جهان هستی خارج از زندان؛ با "خوشی انسان های بیرون از زندان"؛ با رفت و آمد مردم در بازار ها و مارکیت ها؛ با غذای ها متنوع و میوه جات تازه و خشک روی میز و تبنک دست فروشان دوره گرد؛ با دید و وادید های مردم در روز های رخصتی؛ روز های مذهبی؛ روز های جشن؛ روز های عید؛ برگزاری محافل حزبی، مسابقات سپورتی، بخصوص فوتبال و پهلوانی و بسا نمایشات سرگرم کننده دیگر پیوند می زدند، تا زندانی از تمام آنچه که یک انسان آزاد به آن احتیاج دارد؛ محروم و بی نصیب ساخته شده بود، هوس آزادی در دل و دماغ اش رخنه کند و موجب آزار و اذیتش گردد، تا بفکر نجات خودش از آن سیاهچال بی همه چیز برآید. فکر تسلیم شدن به دشمن، در ذهنش جایی برای خود بیابد و به تدریج ریشه دواند، و از مقاومت اش در برابر دولت بکاهد، تا سر انجام خط ضدیت وی با دولت به آخرین نقطه ی افت اش اصابت نماید، و زندانی را بسوی دولت بکشاند که هر چه زودتر از آن دوزخ آزادش نماید.

بعد دیگر هدف دولت مزدور از گذاشتن تلویزیون های گران قیمت رنگه برای دشمنانش که آنها را "اشرار بی فرهنگ"، "اجیران اجنبی"، "ضد انقلاب ثور"، و می نامید، تبلیغ پروگرام های به اصطلاح "رفاه عامه" دولت پوشالی و "استقبال" مردم از این پروگرام های به اصطلاح "عام المنفعه" و تبلیغ علیه رزمندگان ضد ارتش روس در جبهات جنگ و اشغال مواضع آنان و اشکال تبلیغ و ترویج تحمیقی دیگر، این بود تا از یک جانب سبب دلگرمی و تقویه روانی آن بخش از عوامل تازه کار اطلاعات در زندان ها شده بتواند و نگذارد تار "پخته" باور آنان به ثبات و استقرار دولت (دولتی که در راه تحقق خواسته های آن تن به جاسوسی و اشکال پستی و رذالت داده بودند) خام گردد. و از جانب دیگر "حقانیت" و "حقیقت انقلاب ظفرنمون ثور" که به چنین "شگوفایی های چشمگیر" نایل آمده را بر رخ "اشرار بی فرهنگ" بکشد و هیچ و پوچ بودن برنامه های اسلامی رهبران و امیران شان را در مقایسه با همچون "پیشرفت" ها به اثبات برساند.

به ارزیابی این قلم تمام اشکال تبلیغات علیه جنگ مقاومت و بنفع دولت پوشالی؛ حتا (۲٪) بالای زندانیان که اکثریت آنها از سواد بی بهره گذاشته شده بودند؛ اثرمند نبود. زندانیان زمانی که "گزارشات مالی و انکشافی" دولت پوشالی، بخصوص توسط یکی از اعضای سرشناس K G B (سلطانعلی کشتمند) خوانده می شد، با نفرت به طرف وی نگریسته تا تمام شدن گزارشات از زبان این لفاظ خاین به مردم و کشور، بین خود صحبت میکردند. و یا به بهانه ی رفتن تشناب از جایشان بلند شده خود شانرا در اینسو و آنسوی سلول های عمومی مصروف می ساختند. و در "بلاک ۱" به بهانه های گوناگون به داخل سلول های خود در رفت و آمد

می شدند ، تا صحبت این خاین ملی و یا خاینین مثل وی در تلویزیون خاتمه پیدا می کرد ؛ آنگاه هر کدام از سلول هایشان برگشته به روی توشکچه گک های خود نشسته به تماشای تلویزیون مشغول می شدند . از اثرات سوء این تبلیغات بالای شمار معدودی از زندانیان (شاید ۲٪) که زیستن در شرایط زندان سنک صبر و شکیبایی و تحمل آنان را شکسته بود ، نمی شود انکار کرد . وجود چنین افرادی در میان هزاران زندانی نا چیز و نا محسوس بود .

شماری اندکی زندانیان ، که در میان آنها تعدادی خادی های نیمه علنی و باشی ها و همکاران آنها دیده می شد ، به فلم هایی که توسط هنرمندان پرچمی - خادی ساخته شده بود ؛ مثل "دختر پیراهن سفید" به هنرنمایی کریم نایل و "صبور سرباز" که هیروی فلم خود عضو خاد بود (علاقه نشان می دادند .

تعدادی از زندانیان به فلم های هندی و پروگرام خواندن های رنگارنگ - که در هفته یکی دو بار به نمایش گذاشته می شد - علاقه نشان می دادند ؛ شماری از زندانیان تحصیل کرده و باسواد به فلم های سریال (مثل "هفده لحظه بهار" ساخت روسیه ، " آخرین تفتیش" ساخت بلغارستان ، "دگروال دوگیر" ساخت پولند و یک سریال فرانسوی ... و سایر فلم ها علاقه نشان می دادند ؛ تعدادی به پروگرام های کمیدی و دراماتیک رغبت داشتند . زمانی که پروگرام رنگارنگ رقص و آواز آغاز می شد ، اخوانی های مکتبی و شماری از ملا های متظاهر و ریاکار در حالی که " لاحول ولا..." می گفتند از جایشان بلند شده (البته در سلول های عمومی) پشت چپرکت ها ناپدید می شدند ، تا چشم شان به بدن های لخت و بی سیرت زنان نا محرم نیفتد . اکثریت چنین افراد از لابلای دستمال ها و کیش ها و پند و پندک هایی که در هر گوشه و کنار چپرکت ها آویخته شده بود ، دزدکی رقص های نیمه برهنه را بر روی پرده تلویزیون تماشا می کردند . زمانی که کدام چپی کله کشک آنان را می دید ، که چگونه از لابلای کالا های تر و نیمه تر روی طناب درون سلول و یا از گوشه و کنار چپرکت ها دزدکی به تماشای صحنه های نیمه برهنه زنان موطلائی غربی و بخصوص رقص های لچ و عریان عربی چشم می دوختند و لذت جنسی می بردند (ظاهراً با شوخی) با آواز بلند این عوام فریبان نابکار را مخاطب قرار داده می گفتند : " ملا صاحب طاقت نیامد حالی از اینسو و آنسو رقصه می بینی ، بیا بشی از نزدیک ببی ... " با این شیوه تزویر و ریای اخوانی های ریاکار را در میان زندان افشاء و برملا می کردند . با آنکه اخبار جهان زیر نظر روسها پخش می شد ، با آنهم ، مورد توجه شمار زیاد محبوسین قرار می گرفت . شماری هم بعد از شنیدن اخبار ، به سایر پروگرام تلویزیون دلچسپی نشان نمی دادند .

زندانین تسلیمی "کارگاه زندان" که در منزل اول "بلاک ۲" بوی چرس و چلم شان به مشام سایر محبوسین در طبقه دوم و سوم می رسید ، و عیش و نوش شان کوک بود ، کاسه حلبی را بروی چوبی در حدود دو نیم متر نصب کرده بودند ، بعداً آنرا از میان میله های دریچه گک های سلول بیرون می کردند تا از این آنتن های ساخته شده به غرض دیدن بهتر و شفاف تر تلویزیون هایشان استفاده نمایند و یگان وقت هم بتوانند رقص های نیم برهنه تاجکی را از کانال های تاجکستان و شهر های آنطرف دریا آمو تماشا نمایند . یک زمانی باشی های بعضی اتاق ها در "بلاک ۲" به همین شکل آنتن درست کرده از آن استفاده می کردند ؛ دیری نپائید که قوماندانی زندان از این عمل شان با خشونت جلوگیری کرد .

به دستور خاد تلویزیون های سیاه و سفید مدل های کهنه ساخت روسیه را از اتاق های عمومی زندان برداشتند و به جای آنها تلویزیون های بزرگ رنگه ساخت آلمان شرق را گذاشتند.

برای شماری از زندانیان آگاه و مبارز برآمدن از اتاق و نشستن پای تلویزیون در واقع راهی بود برای دیدن و صحبت کردن رفقا و سایر زندانیان. البته چنین صحبت هایی را با احتیاط انجام می دادند.

به هر رو، سر ساعت ۶ بجه شام که دروازه اتاق ما و سایر اتاق ها باز شد، هر پنج تن ما از سلول خارج شدیم و به طرف سمت شرقی دهلیز رفتیم. زندانیان یکی پی دیگر نزدیک تلویزیون رفته در فکر گیر آوردن یک جای مناسب به اینسو و آنسو می دیدند. حدود یکصد تن از اعضای رهبری باند دموکراتیک خلق (فرکسیون امین) را به همین منزل و منزل دوم تقسیم کرده بودند که در هر سلول سه و یا چهار تن از آنها و یکی دو تن از سایر گروپ های سیاسی زندانی بودند. با شماری زندانیان، تازه آشنا شدم. و با سه یا چهار تن دیگر، مثل معلم صاحب قادر، عارف جان مصور (هر دو عضو ساما) موسی نفوذی داخل سازمان ساما، طاهر اسلمیار (زیر پوشش جمعیت اسلامی) که در میان بینندگان تلویزیون دیده می شدند. قبلاً در سلول های دیگر آشنا شده بودم. فضل الهی رحمانی رفیق سازمانی ما هم در میان آنان دیده می شد که با طنز و کنایه خلقی های گند ذهن و دیر فهم و آدم کش را مورد تمسخر قرار می داد. شماری از زندانیان بعد از مدتی نشستن پای تلویزیون از جایشان برخاسته به سلول های خود می رفتند. تعدادی هم به خاطری اینکه در حالت نشستن از دور تلویزیون را به درستی دیده نمی توانستند، در حالی که ایستاده بودند آن را تماشا می کردند. من به نسبت صدمه ای که در جریان تحقیق و شکنجه هایی که ناشریف ترین انسان های روی زمین (لطیف شریفی و سایر جنایت پیشگان شرف فروخته خاد) بر کمر و مفاصل زانوهایم وارد کرده بودند و مزید بر آن در اتاق جزائی ستون فقراتم تا حد فلج شدن صدمه دیده بود، نمی توانستم بیشتر از چندین دقیقه بر زمین بنشینم، از همین سبب در حالت ایستاده تلویزیون را می دیدم. و در جریان ۵ و یا ۶ ساعت ادامه ی پروگرام تلویزیون گاهی در بخش خالی دهلیز (پشت سر زندانیانی که به تماشای تلویزیون نشسته بودند) قدم میزدم و گاهی در داخل سلول رفته رفع خستگی می کردم. چند زندانی دیگر هم، در دهلیز قدم می زدند.

برای هر نگهبان یک پایه تلویزیون رنگه جدید گذاشته بودند، تا جلادان از داشتن یک پایه تلویزیون رنگه ۳۲ انچ به تنهایی احساس غرور نمایند. و از جانب دیگر تبلیغات دولت و "پیشرفت" های آن در زمینه های مختلف بخصوص "پیشروی در جبهات جنگ مقاومت" روحیه آنان را زنده و قوی نگهدارد. سرباز نگهبان منزل ما (غلام علی) در ساعاتی که تلویزیون پروگرام های دولت پوشالی را پخش می کرد، یگان بار از اتاق اش که دروازه ی آنرا باز گذاشته بود، می برآمد از پشت میله های پنجره آهنی، زندانیان نشسته بر روی دهلیز را می پائید.

به خاطر منمانده که ساعت چند شب بود که جوان خنده روی از دور استاد تره کی را نشانم داد. در آن شب زمینه معرفی و صحبت با وی - که در جمع بینندگان تلویزیون دیده می شد - میسر نشد.

تا جایی که پیدا بود زندانیان تلاش می ورزیدند با دیدن پروگرام های دلخواه شان فکر و ذکر و خیال و تصورات شان را از بیرون زندان، از فامیل های شان، از کودکان و از دختران و پسران شان، از مادران دل خونین و چشم به انتظار شان، از مهر همسر فدا کارشان، از رفقا و برادران سیاسی شان، از خویشاوندان دور و

نزدیک شان ، ازهرآنچه آزاد است و آزادی نام دارد برای مدتی دور نگهدارند . به فلم و داستان اش ، داستان و قهرمانانش به رقص و هنرش ، به خواننده و آوازگیرایش ، بیندیشند ؛ مگر این تمرکز افکار میسر شدنی نبود . این تمرکز (تمرکز افکار زجر دهنده و تباه کن به یک نقطه مورد نظر برای رهائی لحظه یی از شر آن افکار درد انگیز و کشنده که بخش جدایی ناپذیر زندگی زندانی شده بود) به هیچوجه استوار و پایدار نبود . زندانی در جریان تماشای فلم دوست داشتنی ؛ در جریان قصه و درامه ؛ در جریان رقص و قرص و پایکوبی ؛ در جریان خبر های خوب و بد ؛ در تمام حالات ، اگر لحظاتی زودگذر به تلویزیون و متن و محتوای نمایشی اش می اندیشید ، لحظاتی دیر پای تر به زندگی خود ؛ به حیات بیرون از زندان ؛ به مردم و به فامیل و به هرآنچه دوست داشت ؛ بر می گشت و می اندیشید . اندوه عمیقی در چشمان خونبار و بیدارش خواننده می شد . غمی نا شناخته ای در خطوط سیمای مکدرش نقش می بست که از دیدن آن ؛ حتا همزنجریر مقابل اش - که خود در حالت مشابه وی قرار داشت - بشدت اندوهگین می گردید . در جریان تماشای یک فلم هنری ، زمانیکه قدرت هنرمند در تمثیل نقشی که باید ایفا می کرد زندانی را برای لحظاتی مجذوب و مصروف هنر خود می ساخت . در اثر صدای پاشنه دروازه ؛ در اثر آواز پای جلاخان در دهلیز ؛ در اثر آواز یک هم زنجیرش که وی را صدا می کرد ؛ در اثر بهم خوردن چیزی در اینسو و آنسویش ؛ در اثر تعارف پیاله چای هم سلولی اش ؛ در اثر دیدن دریچه گک و میله های آهنی اش بروی دیوار که از عقب تلویزیون نمایان بود و نقطه ی تمرکز چشم زندانیان را برای تماشای تلویزیون مغشوش می ساخت ؛ زندانی از دورن اتمسفری شش جهت بسته ، که با تمثیل هنرمند و فرود و فراز سناریو و داستاناش وصل شده بود ، بیرون می شد و در دریایی از اندوهی شناخته و ناشناخته فرو می رفت که هیچ تصویرگر ماهر و هیچ قلم توانایی در جهان قادر نخواهد بود آنرا توصیف و تصویر و بیان نماید . این اندوه صرفاً و صرفاً زاده زندان است و بس . نام این اندوه را ، نام این حالت وحشتبار و درهم کوبنده روان را ، که به آن دچار می شدیم " دندان زندان " گذاشته بودیم . این حالت به پتکی می ماند که در یک چشم بهم زدن بر مغز ما فرود می آمد و آنرا به میلیارد ها ذره مبدل می ساخت . و هر ذره ی آنرا بسرعت نور در فضا پرتاب میکرد . این بیان در ترسیم چنین حالت بکلی ناقص است . انسان زندانی از بیان آن بکلی عاجز و بیچاره است . فقط آنرا باید حس کرد . در شرایط نبرد میان دو مغز بر روی تخته شطرنج که تمرکز افکار ده ها بار بیشتر از تمرکز بالای هنر هنرمند روی پرده تلویزیون را می طلبد ، زمانی که انسان بعد از تعمق زیاد در پیدا کردن راهی برای بیرون رفت از بن بستی که حریف یک موره مهم اشرا در محاصره گرفته است ، دفتتا سرش را از روی تخته شطرنج بلند می کند ، به مجردیکه چشمش به میله های پنجره سلول می افتد و خودش را در میان زندان می بیند ، دچار همین حالت ، دچار همین اندوه عجیب می شود که در بالا در مورد عدم شناخت آن اشاره شد ؛ یعنی فشار " دندان زندان " تن و بدن وی را چنان خرد میکند که اگر بر خود مسلط نشود از حال می رود . اکثر زندانیانی که بعد از خواب ظهر (ولو پینکی چندین دقیقه ای) و یا خواب صبحگاهی دفتتاً بیدار می شوند ؛ دچار همین حالت میگردیدند . عوامل خاد و اعضای باند خلق در خارج از زندان ، بر این امر پافشاری میکردند که گویا « دولت برای زندانیان تلویزیون داده بود که با تماشای آن ساعت شان تیر شود ... » (؟!)

سر انجام پروگرام تلویزیون به پایان رسید و "سرود ملی" دولت پوشالی نواخته شد. بعد از خاموش شدن تلویزیون زندانیان همگی به سلول های خود برگشتند. دروازه های کوتاه قفلی ها، هر یک با صدای هولناکی توسط نوکری وال بسته شد. بعداً نوکری وال به اتاق خود داخل شد. سرباز غلام علی تمام سلول ها را با دقت کنترل و بازبینی نمود تا مطمئن شود که نوکریوال کلید T مانند را بداخل دوحلقه یی بالای هم قرار گرفته ی دروازه و چوکات آن داخل نموده یاخیر. آنگاه دروازه اتاق نوکری وال را (خودش) با کلید T مانند بست. و با گام های محکم از دهلیز خارج شد و دروازه پنجره بزرگ دهلیز را هم با قفل بزرگ و سنگین قفل نمود 

توضیحات بخش (هفتم)

[۱] - در زمینه ی "کارگاه زندان"، به مساله ای برخوردیم که باید مختصراً به آن پرداخت :

بعد از آنکه جلد اول "خاطرات زندان" بر روی صفحات اینترنت بر قرار گردید ، در پی آن به شکل کتاب هم بدست نشر سپرده شد و تعدادی از آن برای رفقا و دوستان ارسال گردید ، استقبال پر حرارت ای - که هیچگاه در ذهن نویسنده هم خطور نمی کرد - از انتشار آن بعمل آمد ، که سبب خوشنودی وی ، از کاری که به انجامش مبادرت ورزیده ؛ گردید .

در ماه گذشته ، هنگامی که مصروف نوشتن خاطرات زندان (بخش هفتم) بودم . صدای تلیفون بلند شد . گوشی را بر داشتم . بعد از گفتن بلی ، صدایی از آنطرف سیم شنیده شد : " ببخشید من با آقای توخی می توانم صحبت نمایم " با لحن آرام و صمیمانه گفتم : " بلی ، بفرمائید من توخی هستم . چه فرمایشی داشتید ؟ " . گوینده با صدایی که اعتراض اشرا منعکس می کرد و ارتعاش هم داشت ، گفت : " شما در خاطرات زندان نان به ما سلمانی های درون زندان توهین کردید ، همچنان به کارگران کارگاه زندان . سلمانی ها را همکار اطلاعات زندان خطاب کردید و کارگران را تسلیمی . این درست نیست . یک سلمانی بیچاره برای اینکه چند قران در زندان پیدا کند و آنرا برای چوچ و پوچش در خارج از زندان بفرستد ، شما ، آنها را همکار اطلاعات نوشته اید . مسلک خودم سلمانی است . چند وقتی در اتاق های عمومی سر و ریش محبوسین را تیار می کردم ، بعد از آن از روی مجبوری در گارگاه زندان شامل شدم ، تا از زندان خلاص شدم در آن کارگاه کار می کردم . من ضد خلق و پرچم و روسها بودم [از ضدیت اش با خاد چیزی نگفت] و حالا هم هستم . کار خوبی نکردید ... " ؛ گپ اشرا به " گل " بدل نموده از وی پرسیدم : " چه میشود ، اگر اسم تانرا بگوئید " او که از پرسیدن نامش ناراحت شده بود، در جوابم چنین گفت : " فهمیدن نامم کدام مشکل را حل نمی کند مهم این است که شما حق تلفی در مورد سلمانی های درون زندان و کارگران بیچاره نموده اید... " . در ضمن صحبت با این آدم ناشناس ، که نفهمیدم از کدام کشور تلیفون می کند ، از وی پرسیدم : " نمبر تلیفونم را از کجا بدست آوردید ؟ " در جوابم گفت : " یکی از دوستانم آنرا از طریق انترنت پیدا کرد " دروغش را نادیده گرفته گفتم : " من شما را در زندان چند بار دیده بودم . پیراهن و تنبان سفید بر تن داشتید واسکت تان سیاه رنگ بود و یک دستمال سندی و یا ابریشمی نازک هم بدور کردن تان دیده می شد ، بروت های تان هم سیاه و کوتاه بود . در هنگام تفریح شما را یکی از دوستان بمن نشان داد و گفت که این شخص سلمانی است در کارگاه کار می کند ، در کدام اتاق عمومی سرش را تیار کرده بودید و از زبان تان شنیده بود که خوشبینی به چپی ها دارید . در همان وقت که شما را دیدم ، به خاطر آمد که یک زمانی در جاده اندرابی پهلوی دکان " آب ولایتی فروش " نزدیک مسجد " شاه دوشمشیره ولی " در دکان یک سلمانی که مردی شریفی بود کار میکردید . " وی با گرفتگی گلو و ناراحتی که از آهنگ صدایش نمایان بود ، ابراز داشت : " نه من آن شخصی که شما فکر کردید نیستم . من خودم برایتان گفتم که سلمانی هستم دیگرش مهم نیست که من در کدام دکان کار میکردم و یا نمی کردم " ، او علاوه کرد : " اگر تحصیلات عالی ندارم چند صنف مکتب را خوانده ام ... " . به خاطر آنکه مبادا گوشی را بگذارد گپ اشرا بریده از وی پرسیدم : " امکان دارد برایم بگوئید که شما در

کدام رابطه محبوس شدید ؟ " این شخص که نمی خواست هویتش نمایان گردد ، برای بد نام کردن یک سازمان رزمنده ی انقلابی از آن نام برده افزود که کمیته مرکزی آن سازمان به وی اجازه کارکردن در کارگاه زندان را داده بود . برایش گفتم :

« هموطن من با هیچ قشر و طبقه زحمتکش مردم خود کدام دشمنی ندارم ، همچنان کسب و کار و فن و پیشه آنان را به دیده ی قدر و احترام می نگرم . ضرورت به تفصیل بیشتر در باره تفکرات سیاسی - ایدئولوژیک خود هم نمی بینم . شما نباید استنباط کنید که من با طیفی که شما در آن قرار دارید و یا کدام طیف دیگری از مردم - جز خاینان به مردم و کشورم - دشمنی دارم . این کاملاً نادرست و خطا است . تذکر پیشه آن زندانی که سلمانی بود و برای اطلاعات زندان کار می کرد ، در کتاب خاطرات زندان از این سبب ضروری بود تا آن بخش از خوانندگان که سطحی نگرند بفهمند که خاد چگونه از برخی افراد از اقشار زحمتکش کشور که شغل شان پوششی خوبی شده می تواند برای دریافت اطلاعات ، کار می گیرد . » بعداً در زمینه برایش توضیحات بیشتر دادم . از وی خواستم : « در صورتی که کارکردن تان را در کارگاه زندان ، در آن محراق اطلاعات که الچک و زولانه و دستبند برای زندانیان و در و دروازه و پنجره برای زندان ، و چپرکت برای زندانیان و سربازان و صاحب منصبان زندان و قشله های عسکری و میز و چوکی و الماری و... ، برای ریاست های خاد می ساختید ، برحق میدانند و من را مقصر، لطفاً نقد و نظر تانرا با ذکر نام و هویت اصلی ؛ همچنان اسم سازمانی که عضو بودید و برایتان اجازه کار کردن در کارگاه زندان را برای پول درآوردن از دولت دست نشانده داده بود ؛ بنویسید و برایم بفرستید . من آدرس ایمیل و آدرس پستی ام را برایتان میدهم . تا نوشته تان را در همان سایت هایی که خاطرات زندان را بدست نشرسپرده ام ، آنرا نیز در همان سایت ها منتشر نمایم . و یا هر سایت و نشریه ای که خودتان خواسته باشید بفرستید ، من هم به جواب آن خواهم پرداخت . تا نظر سایر خوانندگان در زمینه چه باشد . » و اضافه بر دلایلی که در کتاب (در بحث مربوط به کارگاه زندان) تذکر داده ام ، طرز دید و ارزیابی ام از "کار در کارگاه" زندان را خدمت وی عرض کردم که نه تنها قناعت نکرد ؛ بلکه دلایل و براهین ایرا که در جریان صحبت به وی گفته شد ، آنرا نیز رد کرد و تلیفون را با عصبانیت گذاشت.

این شخص در آن زمان با اطلاعات زندان همکاری می نمود . بعد از تجاوز اخوان به کابل ، به باند جمعیت ربانی- مسعود پیوست و به همدستی عناصر مثل خود (بنام همان سازمان چپی) چند خانه را در کابل گویا " مصادره " ، در اصل دزدی کرد .

تمام طیف چپ انقلابی و بخش های مرکزی تمام سازمانهایی که زندانی بودند - بدون استثناء - با نفرت و انزجار کارکردن زندانی در کارگاه زندان را تقبیح می کردند . رهبران جاویدان شده ی ساما (که کسانی برای تبرئه خود به آنان تهمت می زندند - بخصوص انجنیر نادر علی ، داکتر واحد ، میرویس ، شاهپور قریشی و دیگران کارکردن زندانی در کارگاه زندان را با تنفر رد میکردند .

در خارج از زندان - حدود دو سال پیش - که با یک تن از اعضای مرکزی سازمان آزادیبخش مردم افغانستان (ساما) در مورد کارکردن زندانیان چپ "در کارگاه زندان" رویا رو صحبت کردم و نظرش را در زمینه خواستار شدم ، وی که از آغاز لشکر کشی امریکا و شرکا به افغانستان تا هم اکنون بر ضد تجاوز آنکشور

و شرکا موضع دارد؛ رفتن به کارگاه زندان و کار کردن در آن محل نهایت پلید را بشدت تقبیح کرده اظهار داشت: "سازمان ساما هیچگاهی به اعضای زندانی شده اش اجازه کار کردن در کارگاه زندان را نداده است".

در درون زندان در اوایل سال ۱۳۵۹ زمانی که "کارگاه زندان" آغاز بکار کرد، کارگران تسلیم شده بعد از پایان کار در آنجا برای خوابیدن در اتاق های عمومی می آمدند. زندانیان همه با دیده ی حقارت به جانب آنان نگرسته از آنها دوری می کردند. شماری از زندانیان با کنایه و اشاره، تسلیمی های کارگاه را بباد تمسخر میگرفتند. عمدتاً روی همین منظور اطلاعات زندان از خوابیدن شبانه آنان در اتاق های عمومی (با) اشرار بی فرهنگ "و" زندانیان اصلاح ناپذیر (جلوگیری نموده اتاق خواب آنان را جدا کرد. برخی از کارگران که گویا از کار برکنار شده دوباره به اتاق های عمومی فرستاده می شدند، زندانیان با نفرت و انزجار از نزدیکی با آنان اجتناب می ورزیدند [فقط یک تن از چپی ها بعد از چند ماه کار در کارگاه، پی به ماهیت آن برده آنجا را ترک کرد].

"عجب زمانست نازنین" که جنایتکاران باند دموکراتیک خلق و پرچم و خاد به خاطر خدمت به تجاوز دومی به افغانستان (یعنی خدمت به امپریالیزم جنایتکار امریکا و دستیاراش) پر وبال شکسته و خون آلود شان باز شده، نه تنها در صدد تبرئه خود برآمده اند؛ بلکه به نقد از مردم آزادیخواه افغانستان و فرزندان مبارز و قلم بدست شان که جنایات مدهش و کشتار های دسته جمعی آنها را در کشور، بی رحمانه افشاء می نمایند؛ هم پرداخته اند. بتاسی از همین وطن فروشان جنایتکار، هواداران آبرو باخته و شناخته شده ی آنان (یعنی زندانیان تسلیمی "کارگاه زندان") هم در صدد تبرئه اعمال و کردارشان برآمده با پر رویی و دیده درآیی از همکاری و همیاری نوکر منشانه ی خود با جلادان و آدمکشان زندان مخوف پلچرخی بدفاع برخاسته، مبارزین افشاءگر اعمال و کردار ننگین شانرا [به تحریک هم اندیشان پشت پرده ی خود] به اصطلاح مورد "نقد" و "انتقاد"؛ حتا تهدید تلویحی قرار می دهند. (!؟).

دولت دست نشاندۀ سوسیال امپریالیزم روسیه که به خاطر تقویه بنیه مالی اش صرفنظر از سایر راه هایی که از مردم پول می دزدید. در هنگام تلاشی خانه ها هم پول نقد و زیورات و اشیای قیمتی آنان را گویا "مصادره" می کرد؛ حتا ورقه ی عریضه چاپی برای ملاقاتی با زندانیان را بالای پایوازانشان می فروخت. و در بسا موارد از طریق خادی هایش دست به سرقت هم می زد؛ مانند سرقت صد ها ملیون افغانی و دالر ازسرای تاجر فروشی مقابل مسجد پل خشتی)، روی چه منظوری حاضر شده بود برای "اشرار بی فرهنگ"، برای آنانی که بر ضد وی جنگیده و گرفتار شده بودند، در داخل کام و دهان و دندان هایش "کارگاه" بسازد و وسایل راحتی آنانرا فراهم نماید. برای آنان معاش ماهوار حد اقل ۱۲۰۰ افغانی در اوایل کار و بعد از آن تا بیشتر از سه هزار و پنجصد افغانی که در مقایسه با معاش ماهوار یک مدیر رتبه پنج یک وزارت پول قابل توجهی بود؛ بپردازد که به فامیل های خود در خارج از زندان گویا "کمک" نمایند. چه دولت خوبی که با نیت خدمت از "اشرار بی فرهنگ"، "زندانیان مستمند" ساخته، نه تنها غم بی پولی و مفلسی آنانرا خورده بود؛ بلکه غم دوری آنان از آغوش گرم فامیل های شانرا نیز مد نظر گرفته؛ برای "خلوت" هر کارگر با فامیلش، اتاق های جداگانه، درجوار دیوار زندان دایروی رو بروی دیوار های "بلاک ۱" و "بلاک ۲" - که بر روی عکس

زندان بوضاحت دیده می شود - طبق نقشه داده شده یک زندانی تسلیم شده و مشهور (انجنیر بری عثمان) ؛ اعمار نمود !

من در جلد اول کتاب "خاطرات زندان " در مورد "کارگاه زندان" و کارگرانش بطور موجز و فشرده پرداختم . متباقی اتفاقاتی ننگینی که در آن محراق اطلاعاتی به وقوع می پیوست ؛ و اینکه کارگرانش بعد از رهایی از زندان به چه کار و کرداری مشغول شدند ؛ باشد سرچایش .

[۲] چپرکت های دو طبقه یی توسط کارگران تسلیم شده به دولت دست نشانده شوروی به این منظور ساخته شده بود تا در یک سلولی که گنجایش مثلاً ۶ توشک را داشت ۱۲ زندانی جای داده شود که فاصله سقف طبقه دو چپرکت با طبقه اول آن در حدود ۷۵ سانتی متر بود. زندانی منزل اول در طول روز برای اینکه سرش به سقف چپرکت نخورد باید سر خود را در حالت خمیده نگه میداشت . در چنین حالت موره های گردن وی صدمه می دید. همچنان زمانی که زندانی منزل بالایی در طول روز و یا بهنگام شب بدفعات از چپرکت خود پائین می شد . وی ناگذیر بود دو انگشت پایش را بر گوشه ی چوکات چپرکت پائینی بگذارد و با یک تکان به روی چپرکت خود قرار گیرد . این شکل بالا شدن سبب ناراحتی زندانی که در طبقه اول چپرکت خوابیده بود ، میشد . بخصوص در هنگام شب که زندانی از بالای چپرکت پائین می شد و یا بر چپرکتش بالا می شد ، در اثر تکان شدید وی از خواب می پرید . اینچنین حد بخشی پلان شده از جانب مسئولین زندان صورت گرفته بود تا زندانیان خواب آرامی نداشته باشند ، با دور خوردن و پهلو گشتن یک زندانی ، دومی از خواب بیدار شود . این مشکل اغلباً سبب برخورد لفظی و بعضاً موجب برخورد فیزیکی میان دو همسایه در یک چپرکت دو طبقه یی می شد .

زندانیان اکثراً از این نوع چپرکت ها شکایت داشتند . روزی یک زندانی گفت که در مورد این مشکل با یکی از کارگران (خلیل از باند حفیظ الله امین جلاد) صحبت کرده بود . وی که از دولت کارمل دل خوشی نداشت به زندانی گفته بود : " برای کارگران هدایت داده اند که چپرکت های صاحب منصبان و سربازان زندان پلچرخی و ریاست های خاد و قشله های عسکری را با فاصله بیشتر بین دو طبقه بسازند تا صاحب منصبان و سربازان مشکل نشستن را که زندانیان به آن مواجه اند ، نداشته باشند . " . نقل به مفهوم از آن زندانی .

[۳]- در مورد همایون عینی که بعد از رهایی از زندان منحصیث کادر زندان دیده ی "دولت" ربانی- مسعود به رتبه جنرالی ارتقای مقام داده شد و در دولت کرزی به پیشنهاد ضرار احمد مقبل عضو شورای نظار و وزیرداخله کرزی بسمت رئیس اداره امنیت کابل مقرر گردید . در ارتباط با سلول نمبر ... سمت غربی منزل دوم همین بلاک و ساختن " اتاق جزائی " توسط خلقی ها که چند سال بعد اینجانب را بطور جزائی در آن اتاق انتقال دادند ، بیشتر خواهم نوشت .]

[۴] - پدرسرمنشی ظاهر شاه (جان محمد) را روسها درمیان مهاجرین جمهوریهای جنوب روسیه به شمال کشور (اندراب) فرستادند . وی بعداً به کابل آمده به کوچه اندرابی جاگزین شد . کدام دستی نامرئی از دربار شاه ، پسراین بظاهر مهاجر را بعد از اینکه در مسجد اندرابی قران را حفظ کرد ، وی را به حیث کاتب در ارگ شاهی مقرر نمود. نورمحمد خان بعد از مدتی کار در دفتر ارگ شاهی بسمت مدیر ضبط احوالات ارگ شاهی مقرر شد ، تا اینکه کرسی بسیار مهم "سرمنشی ذات شاهانه" را به چنگ آورد . شکرالله کهگدای از بستگان

نزدیک این فامیل عامل ضبط احوالات زیر نام راپورتر نشریه کاروان به مسئولیت کشکی بعد ها عضو خاد شد وی استادان پوهنتون از جمله استاد روستار تره کی را به چنگ خاد انداخت و خودش نیز " زندانی " شد. [۵] - غفور خان از قوم شاه بعد از تحصیلات نظامی در روسیه ، بسمت یاور ظاهر شاه گمارده شد (؟!). بعد ها پسرش عبدالرحیم غفورزی به سمت نماینده کاملاً مخفی " ضبط احوالات " در ریاست تشریفات وزارت خارجه و یا کدام ریاست دیگر مقرر گردید. بعد از تجاوز شوروی به افغانستان نامبرده به حیث نماینده خاص ببرک کارمل از جانب مشاورین نظامی روسی به شکل تاکتیکی به " ملل متحد " فرستاده شد، تا در آنجا بر ضد کارمل و تجاوز شوروی به افغانستان صحبت نماید و بعداً از آن مؤسسه درخواست پناهندگی نماید. طبق گفته ی یک دیپلمات سالخورده افغان در هند : « پذیرایی در خور توجهی از وی بعمل آمد . مبلغی در حدود چهار صد هزار دالر از طرف امریکائی ها در همان هفته اول برایش جمع آوری شد ». زمانی که روسها دولت پوشالی نجیب را به نماینده جهادی اش ربانی - مسعود سپردند ، غفورزی در امریکا برای احمد شاه مسعود و دولت اسلامی وی به تبلیغ پرداخت . موصوف بعداً به کابل خواسته شد تا ماموریت اشرا برای روسیه در نقش معاون وزیر خارجه ، بعداً وزیر خارجه ربانی - مسعود ایفا نماید .

[۶] " در ۱۹ سرطان ۷۶/ جولای ۱۹۹۷ رهبران جبهه متحد در شهر " مزار شریف " طی جلسه ای وی را بحیث صدراعظم جدید تعیین و به تشکیل کابینه مؤظف ساختند " ، و " در ماه اسد سال ۷۶/ ۲۱ اگست ۱۹۹۷ در اثر سقوط طیاره حامل وی در میدان هوائی بامیان با ۱۷ سرنشین دیگر بقتل رسید " (به نقل از کروئولوژی حوادث تاریخی افغانستان) .

[۶] - درمورد عملیات اپراتیف در زندان می شود چندین صفحه نوشت ویژه گیهای آن در سایر زندان های جهان کمتر دیده و کمتر در مورد آن نوشته شده و یا اصلاً راجع به آن چیزی ننوشته اند . زندانیانی که در زیر وحشیانه ترین و عجیب ترین شکنجه های جسمی و روانی اسرار شان را بیرون نداده بودند اما در زیر عملیات اپراتیف که در جریان آن شکنجه ای در کار نبود مهم ترین و ناگفته ترین مسایل حزبی و سازمانی شانرا برای خادی ها افشاء میکردند [۱].

خاطرات زندان

بخش (هشتم)

۱۵ ماه می ۲۰۱۰

۱- خواب و زندانی :

ساعت حدود ۱۲ و نیم شب بود . هر پنج هم سلولی هر کدام به جاهای خود برگشتیم . کسی در بسترش دراز کشید ، کسی هم نشست . مدتی کمتر از یک ساعت در مورد وضع دهلیز ، در مورد محبوسین از طیف های مختلف ، در مورد تماشای برنامه های تلویزیون و برخی چیز های دیدنی دیگر در آن دهلیز که تر کیب زندانیان آن برای ما تازگی داشت ؛ به گفت و گو پرداختیم ؛ صحبت ها کمتر و آهسته تر شد . هر پنج هم سلولی در زیر نور یگانه گروپ که شیت [shade-شد] نداشت و قسمتی پوشش سیم آن برای چنگک انداختن آبگرمی برداشته شده بود ، به سراغ خواب رفتیم ، به امید آنکه آن مهربان ما را با تمام کوله بار سنگین ما (دیدنی ها و شنیدنی های ما ، تشویش ها و غمها و نگرانی های ما ، امید ها و نا امیدیهای ما) بردوش کشیده با خود بیدار فراموشی ببرد - به جایی که نه از صدای پاشنه دروازه آهنی خبری باشد و نه از سرباز غلام علی . ای کاش این آرزو میسر شدنی می بود . در خواب هم آرامشی نداشتیم . کابوس های وحشتناک ، خواب های لحظه ای ما را هم دچار اختلال می نمود . علمای روانشناسی بار ها بر این نکته پافشاری کرده اند که رویا ها در واقع انعکاس عملکرد های بیننده ی آن در روز می باشد ، که با اشکال غیر منطقی در خواب بازتاب می یابد . ما که به آزادی می اندیشیدیم ، در خواب می دیدیم که در بیرون از زندان هستیم ، با فامیل و فرزندان شیرین تر از جان خود به گفت و گو نشسته ایم . لحظه ای این رویای نیرو بخش نمی پائید که احساس می کردیم توسط عمال خاد تعقیب می شویم . از این کوچه به آن کوچه ، از این خانه به آن خانه ، از این بام به آن بام ، در حال فراریم و پیگرد کننده هم دست از تعقیب ما بر نمی دارد . ما را دوباره گرفتار می کند و می برد به خاد برای تحقیق و شکنجه . زندانی ؛ حتا در خواب هم نمی تواند به آرامش گذرا دست یابد . حال که اضافه از سه دهه از رهائی ما از آن و حشتمده ی ظلمتبار سپری شده ، باز هم از دست انعکاسات رخداد های سی سال اخیر رهائی نداریم . هر زندانی که بعد از رهائی از زندان ؛ به کشورش ، به جنگ های مردم آزادیخواه اش ، به قوای اشغالگر روس ، به شرایط اختناق ای که خلق و پرچم و خاد بر مردم تحمیل کرده بودند ، بر تعقیب و پیگرد و گرفتاری و تحقیق و شکنجه و بسا جنایات آن مزدوران ، به کشتار های دسته جمعی که توسط آنان صورت می گرفت ، به آوارگی و در بدری و بتاراج هست و بود خود و صد ها هزار هموطن شان می

اندیشد؛ دچار چنین ناراحتی ها و نا آرامی هایی روان پریشی در خواب میگردد. این طیف زندانیان (منهای عوامل خاد و تسلیمی ها در زندان) به هیچوجه خواب آرام نداشتند. روی هر ملحوظی که بوده هیچ یک از آنان تا کنون در مورد این مشکل شان ننوشته اند و یا کمتر نوشته اند.

از جمله اثرات بسیار ناگوار و مخرب زندان که زندگی زندانی را طی سال های بعد از آزادی دچار تلاطمات و تموجات روانی نموده است به یک عامل عمده ی آن طور فشرده اشاره می نمایم:

من همانند سایر همزمان خود، همچنان بسان دهها هزار زندانی آزادیخواه افغانستان در زندان پلچرخی که سوسیال امپریالیزم شوروی بر آن حاکم بی چون و چرا بود، کمتر ترسی از اعدام بدل راه نمی دادم. ترسی که از این ناحیه بسراغ ما می آمد، آنرا با شجاعت از خود می راندیم و اجازه نمی دادیم که لمحہ ای در دماغ و ذهن ما درنگ نماید. توده های خلق مبارز بنا بر اعتقاد و باور های خود و کمونیست های واقعی همچنان متکی به اندیشه انقلابی و اعتقاد به امر مبارزه طبقاتی و رهایی انسان از قید و بند استثمار و استعمار و رسیدن به یک جامعه رفاه و آسایش و عاری از سلطه یک طبقه بر طبقه ی دیگر، بر ترس و خوف ناشی از اعدام، به زود ترین فرصت ممکنه غلبه کرده بر خود مسلط می شدند. و مجال نشست و درنگ را به این نیروی مخرب و مذلت آفرین نمی دادند [علت اصلی این پایداری و استواری مبارزین انقلابی پرولتری در زندان، در واقع امر نتیجه ی مبارزه رویا رو و مصاف آنها با دشمن خارجی در محیط محدود سلولستان سنگینی (بنام زندان) بود که با تلقین به نفس، تلقین بخود، تلقین به دیگران و همینطور اثر پذیری از تلقین سایر هم زنجیران قویاً موجب اعتماد بنفس قوی زندانی شده و زندانی را در نبرد مرگ و زندگی استوار و سرافراز نگه میداشت]؛ و حالا که از آن تاریخ دهشتبار؛ اما افتخار آفرین، سی سال سپری شده است، در هنگام خواب، زمانی که می بینم جلادان، زندانیان را - که من هم جزء آنها هستم - برای اعدام آماده می نمایند، دچارچنان هراس و ترس شدیدی می شوم که از بیان آن عاجزم. زمانی که از خواب بیدار می شوم صدای ضربان قلب آتش گرفته ام را می شنوم. سالهای بعد از رهایی از زندان، این مشکل بیشتر شده، بخصوص از تاریخی که آغاز به نوشتن خاطرات زندان نموده ام، در شب دو و یا سه بار دچار همین کابوس وحشتناک می شوم؛ فقط با نیروی مبارزه به خاطر آزادی مردم و میهن از چنگ امپریالیزم جنایتکار امریکا و شرکا، همچنان شرکای جنایتکار خلقی، پرچمی و خادی و دیگر جنایتکاران ناموس فروخته اخوانی است که تاکنون توانسته ام در برابر آن مقاومت کرده و تا حد امکان مانع از اثرات سوء آن به روان و جسمم شوم. مشکلم را که با داکتر در میان گذاشتم؛ وی چنین گفت: « این را در طب "رفلکسیشن" می گویند ترس سرکوب شده که در همان وقت و همان لحظه راه تبارز و بیرون شد نداشت، به ضمیر ناخود آگاه رانده شده. طی سال های بعد از زندان (این ترس) به ضمیر خود آگاه منتقل شده موجب اذیت تان می گردد. کوشش کنید به زندان نیندیشید فکر تانرا در روز به چیز هایی که سبب خوشی تان می شود، تمرکز دهید ». داکتر نسخه ای برایم داد و گفت: « این دوا ها را از طرف شب بخورید و بعد اثراتش را برایم تشریح نمائید ».

برایم مقدور نیست که هدایات داکتر را رعایت کنم. دوا ی تجویز شده اش مانع تمرکز فکری ام میگردد که با استفاده از آن هرگز نمی توانم چند سطر ی انشاء نمایم. و نیندیشیدن در مورد زندان و در مورد جنایات امپریالیزم روس و مزدورانش - خلق و پرچم و خاد - هم برایم مقدور نیست.

بلی خواننده بادرد! من این مسایل را از جمله "راز خصوصی" نمی پندارم که از نوشتن آن گویا بشرمم و یا بیمی از کنایه دشمنان رنگارنگ داشته باشم. بگذار این را مردم بدانند که استعمار روس (همچنان تمام کشور های استعمارگر و امپریالیزم چه جانورانی اند) تا کنون که از شکست مفتضحانه آن در افغانستان ۲۲ سال سپری شده، مخالفین و دشمنان اشرا که تا به حال، از مبارزه بر ضد جنایات آنزمانش و همچنان جنایات کنونی اش (که توسط مزدوران اش - خلق و پرچم و خاد - در کشور تداوم یافته) دست نکشیده اند؛ اینطور زجر و شکنجه می دهند. به آنانی که بعد از رهائی از زندان، به مبارزه پشت کردند و به سال های تجاوز و فاجعه های انسانی و محیطی که تجاوز شوروی و مزدوران خلقی پرچمی و خادی آن بار آورده؛ نیندیشیدند. دل و دماغ و ذهن شانرا با تداعی آن اذیت نکردند، در شرایط فعلی هم، جنایات امپریالیزم روس را - که از طریق عمال اش قانونی، فهمیم عبدالله عبدالله، دوستم، علوم، گلاب زوی، کشتمند، پنجشیری و ... در وطن خود نادیده انگاشته و بگذشته پرافتخار خود برنگشته اند؛ تا این حد، دچار چنین مشکلی نیستند.

۲- استفاده از آبگرمی ساختمانی، توأم با نگرانی و تشویش بود:

دریچه گک های سلول که بجانب جنوب زندان باز می شد، بعد از پایان شب سیاه وحشترا، روشنایی سپیده دم را بداخل سلول خیر مقدم گفت.

جوان خنده روی و رفیق اش هارون که به خاطر اداء نماز از خواب بلند شده بودند، هردو با ترس و لرز تلاش داشتند تا آفتابه پلاستیکی را که آبگرمی ساختمانی (دست ساز) در داخل آن قرار داشت، بلند نگهدارند. هارون پایش را بر انگشتان بسته شده ی دو دست جوان خنده روی گذاشته بود، تقلا می کرد دو سر سیم آبگرمی را که بشکل چنگک شکل داده شده بود، بر روی دو سیم برق که پوش آنرا به منظور جوش دادن آب، یک زمانی سوختانده بودند؛ وصل نماید تا آب آفتابه پلاستیکی جوش آید. ما سه نفر در این گیر و دار خاموشانه، یکی پی دیگر از خواب بیدار شدیم. جوان خنده روی بعد از سلام آهسته گفت: "سربازان فیوز را قصداً ضعیف بسته اند تا اگر کدام اتاق بخواهد آب را جوش بدهد، فیوز بپرد و سرباز نگهبان خبر شود و اتاق فیوز پریده را فوراً پیدا کند و نفر مسئول آنرا گیر آورده به قوماندانی ببرد، ما به خاطری در این وقت از آبگرمی استفاده می کنیم که دم صبح است. سرباز غلام علی در اتاقش خواب است. در اینوقت برق هم قوی است و فیوز نمی پرد. آب جوش شده را که نوکریوال از طرف روز یکی دو بار برای ما می آورد، نیمه جوش، خام و کمی سرد است. کفایت هم نمی کند. مجبوریم که از همین آبگرمی استفاده کنیم". استاد صدیق که بیشتر از دیگران چای می نوشید با اطمینان خاطر گفت: "بعد از این مسئولیت جوش دادن آن به عهده من است. فقط یکنفر گوش خوده به دروازه بچسپانه وقتی که سرباز دروازه پنجره را باز کرد فوراً اشاره کنه تا من سیم چنگک را از روی لین برق بردارم به داخل تشناب بروم".

زندانیان بعضاً در هنگام تلاشی، آبگرمی های ساختمانی خود را به تازی همرنگ سمنت بسته کرده آنرا در هواکش های "بلاک ۲" آویزان میکردند. در بلاک اول تار آنرا به میله پنجره گک تشناب بسته آنرا بطرف بیرون

آویزان میکردند ، به مجردیکه تلاشی پایان می یافت ، فوراً آنها برمیداشتند تا نظر کدام سرباز در هنگام گشت زدن در صحن بلاک به آن نیفتد . این شیوه پنهان کاری بعدها افشاء گردید .

گروپ هر سلول روز و شب روشن می بود . زمانی که فیوز در کدام اتاق می پرید زندانیان مجبور بودند از درون سلول سرباز را مخاطب قرار داده با آواز بلند بگویند که اتاق شان برق ندارد ، آنگاه اگر علت سوختگی گروپ می بود ، سرباز فوراً گروپ جدید آورده آنها عوض می کرد . در صورتی که فیوز می پرید او میدانست که در اتاق از آبگرمی ساختگی استفاده شده ، آنگاه در صدد پیدا کردن آبگرمی ساختگی می شد ... هرگاه سرباز از طریق کنترل فیوز متوجه می شد که فیوز پریده ، به آهستگی دروازه پنجره را باز می کرد - قسمیکه سر و صدای آن بالا نشود و یا کمتر بالا شود - آنگاه بالای پنجه پا راه رفته خودش را به اتاق مشکوک می رساند و به سرعت آهن چادر پشت شیشه دریچه گک را بلند می کرد و داخل اتاق را کنترل می نمود . در برخی اتاق ها زندانیان به خاطر گیر افتادن از سیم برق اتاق استفاده نمی کردند بداخل تشناب رفته از سیمی که گروپ تشناب به آن وصل شده کار می گرفتند . در بعضی سلول ها که استفاده از برق تشناب بنابر عللی تخیلی میسر نبود ، زندانیان از روی مجبوری از برق سقف داخل اتاق استفاده می کردند .

به هر حال ، با تلاش هارون و رفیق اش ، آب جوش آمد . آنها در ترموز های خود تقسیم کردیم . بعداً دسترخوان را بر روی کف سلول پهن نموده ، چای صبح را که مشتمل بود از مقدار نان خشک سیلو - که به اصطلاح با دندان جنگ می کرد - و کمی بوره (شکر) که مقداری آنها یکی از آندو برای ما تعارف کرده بود؛ صرف کردیم .

در کانتین^۱ "بلاک ۱" (مانند سایر بلاک ها) مسکه ، پنیر ، روغن مارگرین ، ماهی ، لوبیا ، نخود ، گوشت گوساله که مدتی از تاریخ استفاده آنها سپری می شد ، همه بشکل کانزرف شده از روسیه و کشور های اروپای شرقی وارد می گردید . و در زندان پلچرخی از طریق کانتین های زندان بالای زندانیان به قیمت گزاف بفروش می رسید . قسمی که قبلاً هم اشاره شده ، این مواد غذایی و همچنان تخم و پنیر و مسکه افغانی در کانتین های زندان وجود نداشت ؛ زیرا که زندانیان را بعد از اعتصاب جواز^۲ ۶۱ در حالت محاصره غذایی شدید قرار داده بودند .

در زیر عنوان بالا اشاره شد : " جوان خنده روی و هارون که به خاطر اداء نماز از خواب بلند شده بودند ، هردو با ترس و لرز تلاش داشتند تا آب گرمی ساختگی را - که در داخل آفتابه گذاشته بودند - بلند نگهدارند ... " حال برای اینکه سوالی در ذهن خواننده متجسس شکل نگیرد که " عوامل خاد چرا باید از داشتن آبگرمی و استفاده از آن بترسند ، آنها که مصونیت داشتند و ... " . بگذار به علت ترس و لرز خادی ها و همکاران اطلاعات در رابطه با همچون مسایل در زیر بپردازم :

عوامل خاد همچنان نمی خواستند به خاطر داشتن آبگرمی ساختگی و استفاده از آن گیر بیفتند و سرباز آنها را [بعضاً می شناخت که خادی هستند و یا از همکاران اطلاعات زندان اند] با خود به قوماندانی ببرد و بدستور مسئول بلاک طور جزائی بکدام منزل دیگر و یا بلاک دیگر تبدیل نماید ؛ در چنین صورتی ، آنان که توظیف شده بودند برای مدتی روی ضرورت های اطلاعاتی باید در یک اتاق بمانند ، تا کار های اطلاعاتی شانرا به اتمام برسانند . در صورت خلافتکاری (داشتن آبگرمی یا برخورد فیزیکی با کدام زندانی) اگر بکدام سلول

دیگر انتقال داده می شدند این برنامه برهم می خورد (کار و بار اطلاعات گیری شان برهم می خورد). بدین معنی که خادی مخفی و یا همکار اطلاعات که با زحمات زیاد موفق شده بود مورد اعتماد زندانی مورد نظر قرار گیرد و اطلاعات لازمه را از وی کسب نماید ؛ در صورت "جزائی" شدن و تبدیلی بکدام سلول دیگر ، عامل بعدی اطلاعات که جایش را در آن اتاق می گرفت ، ناگزیر بود همان مراحل کسب اعتماد زندانی مورد نظر را طی کند که رفیق "خلاف کارش" طی کرده بود . در چنین صورت فرصت های مناسب از دست می رفت و این امر موجب خشم مسئولین اطلاعات می گردید ، عضو توظیف شده را قسمی جزائی می ساخت که از یک جانب تنبیه "تربیتی" شده متوجه شود که در آینده وظیفه اپراتیفی سپرده شده اش را با چنین کارها مختل نسازد . و از جانب دیگر جزاء دادن پرسروصدای وی زمینه خوبی برای تحکیم هویتش بمثابه یک زندانی راستین در میان سایر محبوسین گردد . هرگاه خادی "خلاف کار" جزائی نمی شد و اداره زندان در برابر این جرم وی چشم پوشی می کرد ، در آن صورت مورد شک سایر هم سلولی هایش قرار می گرفت . عمدتاً روی همین منظور ، خادی ها و همکاران مخفی و نیمه مخفی اطلاعات زندان گپ های ناروا ، کنایه ها ؛ حتا تمسخر و حرف زشت زندانیان را با شکیبائی مختص به حرفه اطلاعاتی خود تحمل می کردند ، و از برخورد فیزیکی با زندانی اجتناب می ورزیدند ، تا مانعی در کار و بار اطلاعاتی آنها رخ ندهد و موقعیت حاصل شده ی شان در میان زندانیان ؛ دستخوش تغییر نگردد و در موارد مشخص هم افشاء نگردند .

۳- نگاهی گذرا به "تفریح" زندانیان سمت شرقی ("بلاک ۱") :

ذرات نور گرم آفتاب که بر روال گذشته ، برقیایای سیاهی در سپیده دم چیره شده بودند ؛ به آهستگی از بالای دیوار های سنگی زندان - که برودت شب های سرد سنبله ، مقداری از گرمای روز گذشته را از آنها ربوده بود - عبور نموده ، بر روی خاک و ریگ صحن جنوبی "بلاک ۱" و آهن پوش سایر بلاک های آن زندان مخوف در حال جابجا شدن بودند ، تا در ستیز همیشگی با سردی ؛ همچنان پیروزی را از آن خود سازند .

به خاطر ندارم ساعت چند صبح بود که صدای چرخش خشک کلید درگوش قفل بزرگ و سنگین پنجره دهلیز پیچید . بار دیگر آواز زنده ی قفل و دروازه ، که فاصله آن تا اتاق ما تقریباً سه متر ونیم بود ؛ چون پتکی آتشین بر پرده ی گوش ما نشست و ما را تکان داد . یکی از آندو جوان گفت : " سرباز آمد که اتاق نوکریوال را باز نماید ، تا آب جوش را به اتاقها تقسیم کند ... " . غلام علی سرباز دروازه پنجره را باز کرد . در پی آن دروازه اتاق نوکریوال را هم باز نمود تا به اتاق ها آبجوش توزیع نماید . لحظه ای بعد صدای بسته شدن پنجره دهلیز با همان شدت قبلی به گوش رسید . جوان خنده روی گفت : " اگر نوکریوال از طرف بالا آب آوردن را شروع کند ، دو نیم ساعت بعد نوبت ما می رسد ، اگر از اتاق ما شروع کند شاید ده یا دوازده دقیقه بعدتر برای ما آبجوش بیاورد . اگر آبگرمی من نمی بود حالی مجبور بودیم برای آبجوش انتظار بکشیم " .

استاد صدیق که شوخ طبع و طنز گوی بود در جواب وی چیزی گفت که سبب خنده ی ما و ناراحتی وی گردید . آن جوان خادی از آن روز به بعد با استاد صدیق در تقابل قرار گرفت .

به خاطر ندارم در کدام ساعت روز بود که سرباز، اسم نوکریوال را گرفته گفت: "دروازه اتاق ها را باز کن وقت تفریح است!" اینبار صدای باز شدن دروازه سلول ها یکی پی دیگر در دهلیز پیچید. فکر می شد این صدا ها انعکاس برخورد چرخ تانکهای جنگی است که بر روی آهن چادرهای شکسته و ریخته در حال حرکت اند. یکی از آن دو جوان گفت: "اینه، حالی نوبت تفریح ما رسید آماده رفتن شوید!" آن دو، کرمچ های شانرا به پا کردند تا در صحن زندان بدونند و یا به سرعت راه بروند. ماهم پاپوش های خود را به پا کردیم، به مجردی که دروازه سلول ما باز شد، دفعه‌تاً انعکاس سر و صدای اسیران که در دهلیز پیچیده بود، بیشتر شد. صدای های خفه شده زندانیان، در درون دخمه های پوشیده، بیکباره گی فضاء جولان یافته بودند، تو گویی نوای سبز زندگی از گورستان خاموش نمناک و سیاه برخاسته است، به زودی فضای محدود دهلیز را حجم انسان های در بند، پر کرد. حدود ۸۰ نفر هریک با دیگری گپ می زد. در حالیکه چیز هایی می گفتند بجانب پنجره به آهستگی در حرکت بودند. زندانیان رنجور و دردمند بی صبرانه منتظر بودند سرباز بیاید و دروازه پنجره را برایشان باز کند، تا آنان برای مدتی در زیر آسمان پهناور و نیلگون - که پرندگان با خیال راحت در پهنه ای آن به پرواز بودند - بمانند و از هوای شفاف کوه های چکری و خورد کابل (که زندان مخوف در دامنه ی فراخ آن اعمار شده بود) تنفس کنند و احساس زنده بودن نمایند. تمام سربازان در سراسر زندان؛ حتا نیم دقیقه پیشتر از وقت معینه نمی خواستند دروازه سلول ها را برای بیرون برآمدن زندانیان (به خاطر تفریح) باز نمایند. برخی از مزدوران سرفروخته می دانستند که کاستن و بریدن از زمان تفریح، زندانیان هیجانی، مضطرب و دلتنگ را بسیار ناراحت می سازد. می کوشیدند چهار یا پنج دقیقه دیرتر از وقت معینه بیایند و دروازه را باز نمایند. در چنین صورتی آن بخش از زندانیان مبارز، جسور و معترض به این غفلت و تعلل مزدوران اعتراض می کردند. سربازان سر فروخته یا به زشتی جواب معترضین را میدادند. و یا بهانه ای برای دیر باز کردن دروازه می آوردند. در هر حال این ناکسان از ناراحتی زندانیان به لذتی که خواهانش بودند؛ دست می یافتند.

وقت معینه که فرارسید، غلام علی از اتاقش برآمد و دروازه پنجره را باز کرد. زندانیان یک یک خارج شدند. بعد از طی زینه های منزل سوم و دوم، به "امر" سرباز در چهار راه دهلیز منزل اول بطرف دست چپ پیچیدند، و رخ بطرف جنوب، از برابر "اتاق کنفرانس ها" - که بوی بند وبست زندانیان اعدامی از آن تداعی می شد - با نوعی هراس ناشناخته و نفرت زجر دهنده گذشتند. اثرات نامطبوع و ناخوشایند این اتاق بالای زندانیان تا دقایقی چند باقی می ماند. در واقع امر دقایقی از تفریح و هوا خوری آنان با فکرکردن و اندیشیدن به اعدام های هم زنجیران شان سپری می شد. در هنگام باز گشت هم از برابر این اتاق منحوس عبور می کردند، و باز هم، دچار همان حالت قبلی می شدند. جریان لرزاننده و حمله غافلگیرانه جلادان به هم زنجیران شان، الچک زدن به دست های آنان از پشت و انداختن کلاه مرگ بر سر آنان، در همین "اتاق کنفرانس ها" هنگام عبور از برابر آن، در اذهان آنها تداعی می شد. با همین تأثر و اندوه عظیم ناشی از تداعی اتفاقات درون این اتاق؛ باردیگر به دخمه های در بسته و نیمه تاریک بر می گشتند. توگوئی رفت و برگشت اسیران از برابر اتاق مرگ را مشاورین روسی بر مبنای پلان فرسایش تدریجی روان زندانی در دراز مدت تنظیم کرده

بودند؛ زیرا که روانشناسی زندانی را علماً میدانستند. و روان زندانی را هزاران بار بهتر از مزدوران خادی شان کاویده بودند و از فعل و انفعالات، کنش ها و واکنش های روانی وی بدرستی آگاهی داشتند.

سرانجام از دروازه رو به جنوب دهلیز بیرون شدیم. زندانیان که درامداد شب و روز - در درون سلول های دربسته و دم کرده با کمی اکسیژن مواجه بودند، هر کدام به جانب آسمان لاژوردین نگریسته با نفس های عمیق به جذب هوای شفاف از محیط، و دفع انیدرید کربنیک که در طول شب و روز - در درون سلول های دربسته و دم کرده و نمناک و متعفن تنفس کرده بودند؛ پرداختند.

کسی به دویدن؛ کسی به ورزش مورد علاقه اش مشغول شد؛ کسی با هم زنجیرش در حال صحبت از یکطرف میدان به جانب دیگر آن بقدم زدن پرداخت؛ با شماری از زندانیان که بعد از یک سال و یا بیشتر آنان را ندیده بودم، مثل معلم صاحب قادر که مردی بود سنگین، مؤدب و با نزاکت و عارف جان مصور که جوانی بود هنرمند و بسیار مؤدب، با احترام و مهربان به صحبت پرداختم. صحبت هایی هم با یک تن از کادر های سازمان منصوبه ی خود رفیق فضل الهی (ناتور رحمانی) داشتم.

۴- آشنائی با آقای داکتر روستار تره کی :

در جریان تفریح مشغول ورزش بودم. کسی استاد روستار تره کی را - که در چند متری ما حضور داشت - نشانم داد. متوجه شدم دو سه نفر دورش جمع شده، با اشتیاق به حرف هایش گوش می دهند. دو تن از شنوندگانش جوان خنده روی و هارون رفیق اش، بود. سومی را نشناختم. به جانبی که حلقه گفت و گوی آنان دایر شده بود، رفتم. جوان خنده روی با "صمیمیت" و "احترام"، مرا به استاد تره کی و استاد را بمن معرفی کرد، تا موقعیت اشرا در اذهان سایر زندانیان بمثابه یک جهادی راستین و مؤدب بیشتر تثبیت نماید. من و استاد روستار تره کی در آن روز و روز های بعدی در دهلیز (هنگام تماشای تلویزیون) همچنان در روز های تفریح با همدیگر گپ و گفت هایی روی مسایل سیاسی، تجاوز روس ها به افغانستان و بسا مسایل ملی و بین المللی داشتیم. وی را مردی یافتیم با تمکین و مهربان، که بالای مسایل حقوقی احاطه ی در خور ستایش داشت. در اوایل آشنایی نظرات ما روی مسایل ملی و بین المللی تمرکز تعارفی داشت. بعد ها که صمیمی شده بودیم و در جریان بحث عمق مسایل را باز می کردیم. در رابطه با قضایای جاری آنوقت در کشور اختلافاتی تبارز می نمود و تضاد های سر بلند می کرد، و صحبت های ما را برای لحظاتی چند مکدر می ساخت. مشکل بررسی ایشان در زمینه باور "حزب دموکراتیک خلق" به امر مارکسیسم - لنینیزم به گونه ای بود که می پنداشت این ها کمونیست واقعی اند و می خواهند مطابق آن در افغانستان کمونیزم را پیاده نمایند و ملت مسلمان افغانستان هیچگاهی کمونیزم را نمی پذیرد [۱]. روزی در جریان بحث و گفت و گو (حین قدم زدن در صحن "بلاک ۱") از من خواست تا در صحبت هایم "از کمونیزم نامی نبرم که برای مردم قابل پذیرش نیست". در روز دیگر در جریان قدم زدن، صحبت پیرامون مبارزه در داخل زندان بالا گرفته بود، استاد روستار گفت: "من در هر بلاکی که بودم، چه در داخل سلول، چه در هنگام تفریح در رابطه با مسایل سیاسی و تجاوز شوروی به افغانستان برای زندانیان صحبت می کردم و به سوالات شان جواب می دادم" (

نقل به قول مستقیم) . بعد از پایان جمله فوق رویش را بطرفی گشتاند که جوان خنده روی و رفیق اش هارون در حال قدم زدن بودند . آنگاه اشاره به آنها کرده گفت : " اینها ، همین دونفر جوان مجاهد و یکی دوتن دیگر، در هر تفریح می آیند و از من سوالاتی در مورد مسایل سیاسی افغانستان و جهاد می نمایند . من بجواب آنان می پردازم . شما خود هر روز در وقت تفریح می بینید که من برای این جوانان مجاهد تبلیغ میکنم " (نقل قول به مفهوم) . از آنجا که کنایه ("کارسیاسی با زندانیان مجاهد در وقت تفریح") از جانب استاد روستار تره کی را متوجه طیف چپ درون زندان و شخص خود تلقی کردم ، که گویا " شما کمونیست ها در هنگام تفریح و در درون سلول ها کدام تماس و یا تبلیغی در میان مجاهدین زندانی ندارید و ما استادان پوهنتون هستیم که با زندانیان مجاهد در آمیخته ایم " ؟! [۲] بیدرنگ آقای داکتر تره کی را مخاطب ساخته گفتم : " داکتر صاحب شما در حالت تجرید نامرئی قرار دارید " . وی بعد از شنیدن این جمله با تعجبی آمیخته با سرزنش پرسید : " آقای توخی تجرید نامرئی یعنی چه ؟ " . به پاسخ اش گفتم : " شما در هیچ سلول همچنان هنگام تفریح قادر نیستید در میان زندانیان کار تبلیغی نمائید . اطلاعات زندان که بیشتر متوجه زندانیان سرشناس و دارای هویت سیاسی مشخص در میان مردم می باشد شما را در تمام سلول ها و در هنگام تفریح در حالت محاصره قرار داده که نتوانید با زندانیان صحبت سیاسی و تبلیغی نمائید ... " وی با ناراحتی و شتاب حرفم را بریده پرسید : " شما خودتان نمی بینید که من با آن دو (حین اداء جمله به آن دو خادی هم اتاقی ما اشاره کرد) که یکی آن از مجاهدین اندراب است و دیگری از حزب اسلامی ، تماس دارم و در هر تفریح به سوالات سیاسی آنها جواب می گویم و مسایل را برایشان روشن می سازم " . برای آقای داکتر تره کی توضیح بیشتر دادم : " آن جوانی که شما میگوئید از مجاهدین اندراب است او مجاهد نبوده ؛ بلکه از عوامل خاد می باشد . حلقه شناسائی شده اش را به چنگ خاد انداخت . خودش یکی دوسال قید گرفت . سایر اعضای حلقه منصوبه اش اعدام و قید بلندگرفتند " . متعاقب آن هارون عینی را هم برایش معرفی کرده اضافه کردم " اینها هر دو هم اتاقی ما می باشند ، شما می توانید در مورد آنان تحقیق کنید . اینجا که حیطة قدرت و صلاحیت عام و تام و بدون دغدغه خاطر دولت مزدور می باشد ، تمام دشمنان خود را در زیر ذره بین قرار داده است . مسئولین زندان تلاش دارند دشمنان زندانی شده ی دولت را با شیوه های مختلف به جانب دولت بکشانند ، در چنین صورتی چطور می گذارند که شما و یا من و یا امثال ما این مردمان شجاع ؛ اما ساده دل را در تقابل و دشمنی دایمی با آنها قرار بدهیم و از نیروی شان بر ضد آنان استفاده نمائیم ، از این دیدرس در نوبت تفریح به شماری از خادی های مخفی خود وظیفه می دهند تا دور و بر شما قرار گرفته با سوالات خود شیره نیروی فکری تانرا بمکند و آنرا ضایع سازند و در ضمن اگر شما در حین صحبت کدام مسئله نا گفته را خود آگاه و یا نا خود آگاه بر زبان بیاورید آنرا به اطلاعات گزارش بدهند ... دشمن را باید از دوست تفکیک کرد ، آنگاه در میان مردم کار سیاسی نمود ... " . آقای داکتر تره کی که از این ترفند خاد در میان زندان آگاهی قبلی نداشت ، حیرت زده شده با صداقت و یکرنگی چنین گفت : " والله ما که در گذشته ها مثل شما کدام کارسازمانی نداشتیم از این مسایل کدام اطلاعی نداریم ، شما و رفقای تان لطفاً بعد از این چنین افراد را برای من معرفی کنید ... " .

۵- اعتصاب به خاطر انتقال به سلول "آفتاب رخ" :

در یکی از روز های آخر ماه سنبله که هوا رو بسردی می رفت ، دروازه اتاق مارا سرباز غلام علی باز کرد و جوان خنده روی را مخاطب ساخته گفت : " کالایته جمع کو ! زود باش ! " از شنیدن صدای سرباز لبخند نامحسوسی در دور لبان آن جوان خادی نشست . وی بیدرنگ به جمع و جور کردن اسباب و اثاثیه مختصرش پرداخت . بعد از آن که آماده رفتن از سلول شد ، به خنده به رفیق اش هارون گفت : " بخیر توهم خلاص می شوی اگر توانستم به خانه ی تان رفته احوال جووری ات را به آنها میدهم " . هارون با ناراحتی در جوابش گفت : " تشکر ضرور نیست به خانه ما بروی . آنها خبرم را درهمین جا می گیرند " . بعداً از هم اتاقی ها خدا حافظی کرده سلول را ترک گفت .

روز های آخر این ماه هوا از طرف شب رو بسردی می رفت . سلول های مقابل که دریچه گک های آهنی اش بطرف صحن شمالی " بلاک ۱ " باز می شد ، از طرف شب با وزیدن باد های سرد دامنه کوه ، دیوار های قطور و میله های آهنی ، همچنان سطح و سقف کانکریتی این سلول ها رو بسردی می گذاشت ؛ چنانی که این سردی تا مدتی از روز در این سمت بلاک باقی می ماند . در درون هر سلول تشناب وجود داشت که دروازه ی آن بطرف داخل تشناب باز می شد . دروازه ی آهنی آن درست مانند دروازه سلول قطور و ضخیم بود . هر دو دروازه آهنی ؛ حتا در گرمای ماه اسد سرد بود . این دروازه ها ، سلول های سرد را سردتر می ساختند . قسمی که زندانیان می گفتند : " سردترین قسمت زندان کوته قفلی های " بلاک ۱ " و " بلاک ۲ " است " (که از آنها سردتر، سمت شمالی آن بود) . تشناب های سمت شرقی هم بسیار سرد بودند . و سرد تر از آن آبی بود که از مجرای نل های داخل دیوار های نهایت سرد زندان عبور کرده بداخل تشناب ها جریان می یافت . ما زمانی که نوکریوال می شدیم و آبجوش را برای اتاق ها تقسیم میکردیم ، یک چایینک حلبی آبجوش را بداخل سطل آب سرد مخلوط می کردیم تا اگر اندکی " زهر شکن " شود ، آنگاه با همان یک سطل آب خود را می شستیم و به سرعت از تشناب بیرون می شدیم و با آشامیدن چای داغ تن بشدت یخ کرده ی خود را گرم می ساختیم . این تنها در یک ماه دوبار میسر بود . زندانیان هر اتاق زمانی که نوکریوال می شدند ، هر زندانی داخل سلول نوکریوال یک چایینک حلبی آب گرم به اصطلاح استحقاق داشت تا خودش را شستشو دهد ، و یا آنرا با آب سرد مخلوط کرده لباس هایش را بشوید . درفصل سردی که هوای داخل سلول و آب تشناب سرد می شد ، من پیش از جان شستن یک گیلای چای شیرین می نوشیدم و چند دانه شیرینی را هم با خود بداخل تشناب برده آنرا در هنگام جان شستن [شستوشوی تن و بدن] می جویدم ، تا حرارت تولید شده ی آن اندکی از سردی طاقت فرسای آب بکاهد . در زیر شاور آب سرد ، حد اکثر ۱۵ ثانیه توقف می کردم و با سرعتی عجیبی سر و روی و شانه هایم را با آب بسیار سرد ، می شستم . بعد از ده یا پانزده ثانیه چون برق گرفته ها تمام تن و بدنم بلرزه می افتاد . تحمل سردی ماه میزان برای زندانیانی که در سلولهای سمت شمالی " بلاک ۱ " زندانی بودند ، بسیار دشوار بود . بخصوص برای مردان مسن و مریض و زندانیانی که به مرض " استما برانشیل " (نفس تنگی) مصاب بودند .

طوری که قبلاً هم تذکار داده شد ، زمانی که مارا از پنجره چپ به اینجا انتقال دادند ، جبران صاحب و آقای (ح) را در سلول مقابل اتاق ما زندانی ساختند . از آن جایی که این سلول مانند سلول ما به پنجره دهلیز و چوک زینه منزل اول و دوم نزدیک بود هوای بسیار سردی که از رهرو وزینه هر دو منزل بدخل دهلیز می آمد این اتاق را نسبت به سایر اتاق ها سرد تر می ساخت . از همین سبب آقای (ح) که مصاب به نوعی استمابرنشیل بود از سرباز خواسته بود که وی را به اتاق ما تبدیل نماید . سرباز حرفش را نپذیرفته بود . خیال داشت با اعتصاب غذایی کوتاه مدت خواست اش را بر قوماندانی تحمیل کند . آقای (...) از زندانیان آن اتاق در هنگام تفریح به آهستگی بمن چنین گفت : " (ح) می خواهد به اتاق شما بیاید . سرباز خواستش را نپذیرفته می خواهد با تهدید به اعتصاب غذایی قوماندانی را وادارد که او را به اتاق شما تبدیل نماید . ما برایش گفتیم که اعتصاب برایش نقص دارد ، نپذیرفت ، اگر شما برایش بگویید شاید از فکر اعتصاب منصرف شود " (نقل به مفهوم) . ساعت شش عصر که دروازه ها برای تماشای تلویزیون باز شد ، من آقای (ح) را مخاطب ساخته گفتم : " شنیده ام به خاطر آمدن به اتاق ما میخواهی دست به اعتصاب غذایی بزنی این برای صحتت شدیداً ضرر دارد " . آقای (ح) که در چنین مواقع با هیجان جملات اشرا اداء می کرد ، در جوابم گفت : " من برای مدت کم اعتصاب می نمایم . در خارج ؛ حتا برای دو ، سه ساعت هم اعتصاب غذایی می نمایند " !

از اینکه وی چند ساعت اعتصاب کرد ، یا در آغاز اعتصاب ، یا در جریان اعتصاب وی را به قوماندانی بردند و یا اصلاً نبردند ، چیزی به خاطر ندارم . در هر صورت خواستش را پذیرفتند . سرانجام وی را به اتاق ما انتقال دادند . آقای (ح) به کمک استاد دوست اسباب و اثاثیه اشرا بر روی طبقه اول چپرکت (جای قبلی جوان خنده روی) جابجا کرد ، و به آرزویش که آمدن به اتاق ما بود ، دست یافت !

۶- نقد یک رفیق اخگری از مائو تسه دون و مطلبی درمورد انورخوجه :

کاروان عمر زندانیان آزادیخواه ، بنابر حکم آزادی ؛ چون اسپ نیرومندی بدور آرهد خون خودش می چرخید و ظروف بسته در چرخهای زنگارین و پر از خون را به جوی هر رگ و مویرگ و ریشه ی نهال آزادی می ریخت ؛ تا نهال تازه پا گرفته ی آزادی را به ثمر برساند .

اگر در گوشه ای از زندان ، در دهلیز و یا در کدام طبقه و یا در کدام بلاک ، آرامش ظاهری مشاهده می شد ، در سایر زوایای زندان ، در سایر سلولهای زندان ، در سایر دهلیز ها و بلاک های زندان ، دریای از جنایت و خیانت ، توطئه و دسیسه و فاجعه در تلاطم بود که لنگرکشتی بی سکان و خونین زندگی زندانیان را می کند و با خود می برد . می شود گفت که در گذرگند و سکوت سنگین و اضطراب آور هر هفته ، چند فرزند آزادیخواه این "خطه جنت نظیر" را بگونه ای تک تک از این سلول و آن سلول ؛ از این بلاک و آن بلاک ، به بهانه ای تبدیلی به این اتاق و آن اتاق و یا تحقیق دوباره در خاد صدارت و یا جزائی ، بیرون می کردند و به "جای نامعلومی" می بردند و سرپرشور هر یک را زیر بال بلند پروازش اش می کردند ، تا دیگر به خیال پرواز در آسمان بلند آزادی نیفتند .

زندانیان دهلیز سمت شرقی منزل سوم "بلاک ۱"؛ همچنان حیرت زده، گاهی بسوی زندگی که از آنان فرار می کرد، زمانی بطرف مرگی که بسوی شان نزدیک می شد؛ می نگرستند. در این میان بعضاً فضای پوشیده اتاق به جوش آمده، سر و صداها و جر و بحث هایی پیرامون اوضاع جاری آنوقت کشور و بسا مسایل سیاسی - ایدئولوژیک بلند می شد، که این در واقع نشانه ای از زندگی در آن تابوت و حشترای مرگ بود. هر هم سلولی نقطه نظر و جایگاه سیاسی اشرا در قبال قضایای کشور و منطقه و جهان ابراز میداشت. همچنان در رابطه با مسایل سیاسی تئوریک و ایدئولوژیک و خط مشی سیاسی احزاب و سازمان های داخل و خارج کشور، مطالب گفته و ناگفته پا به میان میگذاشت و به پیچ و تاب می رسید. و یا به بن بست می انجامید. چنین بحث ها تمامی نداشت. روزی - در همین سلول - بین من و استاد دوست که احترام متقابل رفیقانه در میان ما برقرار بود، بحثی درگرفت. پیش از آغاز سخن پیرامون بحث، لازم است در رابطه با استاد دوست و سازمان منصوبه اش (اخگر) و اعدامی های قهرمان این سازمان باید چند سطری بنویسم: استاد دوست یک تن از شخصیت های برجسته سازمان اخگر بود. بیان تاریخچه "سازمان اخگر" در متن این نگاشته نمی گنجد. صرفاً با توضیح مختصر در زمینه می توان بسنده کرد: زمانی که جریان دموکراتیک نوین - به اثر یک توطئه - از هم پاشید، محافل ای که در ساختار آن دستی داشتند، خود شانرا جمع و جور کرده زیر نام هایی عرض وجود کردند، که "گروه انقلابی خلقهای افغانستان" به رهبری زنده یاد داکتر فیض احمد یکی از آنها بود. بعداً گروه دیگری با انشعاب از همین گروه در سال ۱۳۵۶ جدا شد و بنام "سازمان مبارزه برای ایجاد حزب کمونیست افغانستان" به میدان پر خطر مبارزه پا نهاد. این سازمان بعداً دچار انحراف ایدئولوژیک سیاسی "دگمارویزیونیسم" انورخوجه گردید. سازمان نشریه ای داشت بنام اخگر. باتأسف که اعضای رهبری و شماری از کادر های برجسته ی آن در دوره ی حاکمیت تره کی - ببرک (۸ عقرب سال ۱۳۵۸) طی دسیسه ای به چنگ کام امین افتادند [که بعداً به آن خواهم پرداخت]. بقیه اعضای سازمان همچنان به مبارزه شان در دوره تجاوز سوسیال امپریالیزم شوروی تداوم بخشیدند. چند تن از آنان در سال ۱۳۵۹ - که از حضور نظامی نیروی متجاوز روسی در کشور مدت ۸ ماه سپری شده بود - دستگیر و زندانی شدند که استاد دوست جزء همین دستگیر شدگان بود. شماری از عناصر پرچمی عضو اگسا و کام خزیده در درون این سازمان که زندانی شده بودند، در نقش اخگری هایی نادم و پشیمان از مبارزه بر علیه تجاوز سوسیال امپریالیزم روس ابراز ندامت نمودند، و در رادیو تلویزیون دولت پوشالی مصاحبه کردند. اینان تجاوز شوروی به افغانستان را مورد تأیید قرار دادند و به نقد از خط مشی سازمان شان پرداختند؛ مگر این مبارز با شهامت و شکیبا که از مریضی جسمی رنج می برد، در خط سازمانی اش استوار و پایدار باقی مانده برضد دشمن در زندان هم به مبارزه اش دلیرانه ادامه می داد و از کسانی که به دشمن پیوسته بودند عمیقاً متنفر بود. وی با تمام افراد چپ انقلابی برخورد بسیار صمیمانه و گرم داشت؛ همچنان با سایر زندانیان از طیف های مختلف بگرمی برخورد می کرد؛ اما در برخورد با دژخیمان زندان قاطع و استوار بود، که به همین سبب همواره زیر نظر قرار داشت، چنانچه مدتی از قیدش را در "بلاک ۱" سپری کرد. تا جایی که معلومات دارم این مبارز در هیچ سلولی به نماز (نه در شکل جماعت و نه در شکل فردی) نپرداخته بود. استاد ضمن جر و بحث، از رفیق مائو تسه دون باخشم به انتقاد پرداخت و نقطه دیدش را در مورد وی چنین بیان کرد: «مائو تسه دون خاینانه در کتاب "

تضاد های درون خلق " اش ، تضاد بین بورژوازی و پرولتاریا را از جمله ی تضاد های درون خلق خوانده است . . . » (نقل بقول مستقیم از وی) از آنجایی که به اثر رفیق مائو در زندان دسترسی نداشتیم ، تا پیرامون نقد ، مسئولانه گفت وگو صورت می گرفت ، لاجرم از رد نقد وی حول و حوش تضاد های درون خلق منصرف شده فقط با همین جمله : " من چنین چیزی را در متن این اثر به خاطر ندارم " اکتفا نمودم . از کاربرد کلمه " خائینانه " در مورد مائو تسه دون آنهم از زبان یک فرد انقلابی شناخته شده ، دچار ناراحتی شده استاد را رفیقانه مخاطب ساخته چنین گفتم : « استاد انور خوجه تا زمانی که رفیق مائو حیات داشت خیلی هم با وی نزدیک بود و در محافل و مجالس سیاسی داخل چین و همچنان در محافل دیپلماتیک اروپا از وی ستایش و تمجید می کرد . بعد از بروز رویزیونیزم و خیانت خروشف سوسلوف و شرکا به امر انقلاب جهانی و تحریف سوسیالیزم علمی و رسمیت بخشیدن رویزیونیزم در برنامه حزب کمونیست شوروی و اتکا به پنج اصل فاجعه بار رویزیونیستی [۱] " همزیستی مسالمت آمیز " (بین نظام هایی دارای ساختار های سیاسی مختلف) ؛ " مبارزه اقتصادی مسالمت آمیز " (بین بلوک سوسیالیستی و امپریالیستی) ؛ " گذار مسالمت آمیز " (پارلماناریزم رسیدن بقدرت حاکمه از طریق کسب بیشترین رأی وکلاء در پارلمان) ؛ " دولت عموم خلق " (تغییر دولت دیکتاتوری پرولتاریا به دولت مجموع خلق و " حزب تمام مردم " (نفی حزب طبقه کارگر و تبدیل آن به حزب تمام طبقات) [۲]، حزب کار آلبانی به رهبری وی چند سال همدوش حزب کمونیست چین و مائوتسه دون بر ضد رویزیونیزم و امپریالیزم و ... مبارزه کرد ، چه شد که چند روز از مرگ پیشوای انقلاب چین و یکی از رهبران پرولتاریای جهان نگذشته بود که بر ضد مائو قرار گرفت و کتابی نوشت " امپریالیزم و انقلاب " ، وی اظهار داشت که اندیشه مائو وجود ندارد . در چند روز چه اتفاقی بوقوع پیوست که بیکباره گی چنین تغییر جهت داد ؟ « کاملاً بیاد دارم که استاد خاموشی اختیار کرد (خاموشی که ظاهراً نشانگر بیعلاقگی اش به بیمورد بودن بحث را به نمایش می گذاشت) . از وی خواستم که بگذارد جواب این سوال پرسشگر را خود پرسشگر ارائه نماید . بیدرنگ به سخن آغاز کرده ابراز داشتم : « استاد جان امید ناراحت نشوی ، از مدتهاست که ذهنم را همین پرسش اذیت می کرده ، سرانجام در مورد چرخش ۱۸۰ درجه یی وی ، من یکی دو سال بعد از مرگ مائو تسه دون به این فکر اندر شده بودم : زمانی که حزب انقلابی شوروی توسط عناصر نفوذ کرده بورژوازی بدرون حزب ، به حزب بورژوازی امپریالیستی استحاله کرد و ارتداد رهبران خاین شوروی مسجل شد و مورد نقد رهبران چین قرار گرفت [۳] حزب کمونیست اتحادشوروی از انورخوجه که پیوند ارگانیک (انترناسیونالیستی) با آن حزب داشت ، خواست تا در پهلوی حزب کمونیست چین قرار گرفته از اوضاع سیاسی آن کشور و اتفاقاتی که در آن کشور و در میان حزب و ... صورت می گیرد به احزاب برادر ، در رأس " حزب برادر بزرگ " اطلاع دهد . بنا بر همین به اصطلاح وظیفه انترناسیونالیستی انور خوجه به تعریف و ستایش از

[۱] *] در کشور ما زنده یاد اکرم یاری نخستین کمونیستی بود که با مطالعه دقیق اسناد و اخبار منتشر شده از حزب کمونیست شوروی ، پی به رویزیونیزم رهبران خاین آن کشور برده آنرا برملا کرد و بر ضد آن موضع فعال گرفت . نقل از دو تن که یکی آن با وی خیلی ها نزدیک بود و دیگرش که نسبت خونی با من دارد و از شنونده های با حوصله و مورد توجه این مرد مبارز بود .]

مائو تسه دون پرداخته خودش را دشمن درجه یک رویونیوزم شوروی نشان داد. و به حزب کمونیست آنکشور و شخص مائو تسه دون نزدیک شد. سفارت آن کشور در چین از آزادی های دیپلماتیک - در خور توجه - بر خوردار بود که سایر کشور های "سوسیالستی" پیرو خط رویونیوستی شوروی به آن غبطه می خوردند. زمانیکه مائو تسه دون وفات نمود ماموریت انور خوجه نیز به پایان رسید. آنگاه بمثابة رجل سیاسی که با حزب کمونیست چین و شخص مائو تسه دون نزدیک بود، و از یک سلسله وقایع داخل چین و درون حزب کمونیست چین اطلاع داشت، شروع کرد به نفی اندیشه مائوتسه دون و به نقد از "کیش شخصیت" وی...؛ همچنان وی را رویونیوست خواند. [۳] و در اخیر اضافه نمودم «استاد به غیر از این برای حل معضله چرخش یکبارگی رهبر البانی، چه راه دیگری را میتوان پیش جنبش کمونیستی افغانستان مطرح کرد؟» با تأسف که استاد بعد از پایان صحبت، باز هم در زمینه چیزی نگفت و سکوت را نسبت به حرف زدن ترجیح داد. موضوعی که باید تذکر داد این بود که رفیق استاد دوست در ارزیابی و شناسایی افراد، چه در سازمان منصوبه ی خودش و یا در سازمان های دیگر توجه دقیق نمی کرد... من به دو مورد در این زمینه در بخش های دیگر این نوشته اشاره خواهم کرد. بهر رو، رابطه میان ما در همین سلول دچار تکان شد که در این تکان آقای (ح) بی اثر نبود.

۷- درنگی بر اعدام شدگان سازمان اخگر:

به خاطر ابراز تسلیت و اداء احترام به فامیل رفیق زنده یاد میرزا محمد کاویانی عضو سازمان انقلابی وطن پرستان واقعی، خاصاً به دختر گرانقدر و مبارزش (سوما کاویانی شاعر انقلابی)، همچنان دیدار رفقای مبارزی که از دو - سه دهه بدینسو، مجال دیدن و فرصت ملاقات رویا رو با آن عزیزان میسر نشده بود؛ به کشور هالند سفری داشتم. یکی از رفقای که بنام، همدیگر را می شناختیم، قبول زحمت فرموده بدیدنم آمد. این رفیق گرانقدر بعد از اینکه متوجه شد، من در تلاش دستیاب نمودن نوشته و اسنادی راجع به اعدام رفقای مبارز اخگر در زندان پلچرخی - بدست دژخیمان خلقی - می باشم، با صمیمیت رفیقانه وعده تهیه و ارسال چنین اوراق و اسنادی را برایم داد. بعد از برگشت از هالند به تورنتو، همین رفیق گرانقدر، سندی را برایم فرستاد که ۲۹ سال پیش طبع و نشر شده بود. و طی صحبت تلفونی اضافه کرد که سند مذکور را سالها پیش کسی از آلمان برایش فرستاده بود. مسلماً در آن سالها که اینترنت در دسترس همگان قرار نداشت و امکانات طبع و نشر و پخش چنین اوراق و اسناد از بسا جهات، محدود بیکی دو کشور بود، جا دارد که در مورد مبارزین این سازمان رزمنده که اضافه از سی سال و نیم از اعدام آنان در زندان پلچرخی سپری شده است، در زیر عنوان فوق، خاطره تابناک آن جانبختگان کمونیست (اخگری) را گرامی داشته، در مورد این قهرمانان که در شکنجه گاه های صدارت و یا در زندان پلچرخی در زیر انواع شکنجه توسط خلقی های وحشی به فجیع ترین شکل بقتل رسیدند، سطری چند بنویسم و نام های پرافتخار شانرا درج این بخش خاطرات زندان نموده گوشه ای از دینم را در قبال جنبش کمونیستی کشور اداء نمایم.

از تاریخ اعدام مبارزین انقلابی سازمان اخگر بدست خلقی های وحشی و جنایت کار ، تا کنون سی سال و شش ماه سپری شده است . در درازنای این سه دهه ، فقط یکبار در سرطان ۱۳۶۱ (۲۹ سال پیش) « هسته رفیق شهید صمد وابسته به ... (اخگر) » طی نگاشته ای ۱۶ صفحه ای زیر عنوان « یاد نامه ای شهیدان اخگر » ، از اعدام شدگان سازمانشان یاد آوری کرده اند . اوراقی را که آن رفیق مبارز برایم فرستاد ، سندیت معتبر و مؤثق . در روی این سند (" یادنامه ای شهیدان اخگر ") که کاغذ آن از حد معمولی بزرگتر است ، در زیر ستاره ای عکس زنده یاد رفیق شاه آغا راشد عضو کمیته مرکزی سازمان اخگر دیده می شود و در صفحه پشت جلد ، همچنان در زیر یک ستاره ، عکس زنده یاد رفیق محمد صدیق عضو سازمان بچاپ رسیده است . عقب عکس ها خالی بوده صفحه شماره ۱ به پیشگفتار تخصیص داده شده ، پیشگفتار توسط « هسته انقلابی شهید صمد - وابسته به ... (اخگر) » تحریر یافته است . مجموع صفحات با ماشین تایپ تحریر شده است . در پایان پیشگفتار چنین آمده است :

« آرزو و خواهش ما از رفقا ، هواداران ، علاقمندان ، مبارزان انقلابی و اقارب شهدائیکه در این نبشته معرفی می شوند و یا دیگر شهدای سازمان ، اینست که اگر بتوانند بیوگرافی شهدا و تاریخچه مبارزاتی شان را با فوتو های آنها در اختیار ما بگذارند ، خدمتی بزرگی در راه انقلاب انجام داده اند . » .

اینک بخشهای از متن سند را انتخاب نموده در ذیل نقل می نمایم [تحلیل و ارزیابی اوضاع آن وقت کشور توسط نویسنده که چند صفحه سند منتشره اخگر را احتوا کرده است ، در طرح خاطرات زندان شامل نبوده بطور جداگانه منتشر خواهد شد] :

در صفحه ۱ بعد از عنوان (یادنامه شهیدان اخگر) چنین می خوانیم :

« اگر دهان ما خون آلود باشد - اگر نباشد

زبان مان - زبان حکایتی که داریم - خون است

چرا که از آنهایی که با مرگ سرخ خویش رنگ خون را

درخشنده تر ساختند سخنی می گوئیم

بی هیچ حاجتی به سوگند نامه ای در آغاز »

« سازمان اخگر مانند سائر سازمانهای انقلابی و توده های زحمتکش شهدای زیادی را تقدیم راه مبارزه به خاطر تأمین آزادی ملی ، دموکراسی توده ای ، رفاه و برابری و عدالت اجتماعی نمود . که شمارش همه آنها بویژه در شرایط کنونی بدون شک امکانات و تلاشهای زیادی را نیازمند است . اما از آنجائی که ما مصمیم بدانیم که باید شهدای خود را بدوش خود حمل کنیم و نگذاریم مانند هزاران هزار شهید دیگر در گمنامی بسر برند و یا اینکه مورد استفاده جوئی های ارتجاع و شرکا قرار گیرند . از اینرو متناسب با امکانات و نیرو در این راه گام خواهیم برداشت تا شهدای خود را طوری که واقعیت ایجاب می کند و به خاطر هدف و آرمانی که جان های عزیز خود را نثار آن کردند معرفی داریم و بدینوسیله خاطره های پیوسته تابناک شانرا زنده و جاوید نگهداریم .

یاد آوری از شهدا و زنده نگهداشتن خاطره تابناک شان امر تشریفاتی نبوده بلکه این یاد آوری همانطوری که عظیم ترین احساس انقلابی را در وجود ما و دیگر نیرو های انقلابی بارور می سازد ، همانطور هم کینه و

نفرت عمیق ما را در برابر سوسیال امپریالیسم، امپریالیسم و ایادی هایشان شدت می بخشد و ما را در راه رزم و مبارزه ای که انتخاب کرده ایم مصمم تر و پیگیرتر می سازد. خون سرخ شهدای قهرمان ما و شهدای دیگر سازمانهای انقلابی و آنانی که در راه آرمان زحمتکشان وفادار باقیمانده اند و همچنان هزاران هزار شهید گمنام از صفوف ملیونی زحمتکشان که جان های عزیز خود را در راه تأمین آزادی و استقلال ملی، دموکراسی، رفاه و عدالت اجتماعی از دست داده اند، نشانه میثاق ما و دیگر نیروهای انقلابی و مبارز جهت مبارزه برای نابودی هر نوع ستم است و ازما طلب می کند که در کوره راه پر آشوب و خم و پیچ مبارزه بخصوص در شرایطی که در محاصره همه جانبه دشمن های رنگارنگ قرار داریم ناگزیراً خود را پیوسته از زیر رگبار آتش آنها به سینه بکشیم، در اصول ثابت قدم و سرسخت اما در عمل و تاکتیک انقلابی انعطاف پذیر و در برابر آنانی که این رود های سرخ را وجه معامله قرار می دهند بی امان باشیم.

سوسیال فاشیست های خلق و پرچم و اربابان روسی شان درکنار صد ها هزار شهید بخون خفته انقلابی و پاکباز دستان کثیف خود را به خون رفقای ما نیز تا مرفق آلوده ساختند و بدینطریق نشان دادند که مرز بین مارکسیسم - لنینیسم، طبقه کارگر و سایر توده های زحمتکش و انقلابی با رویونیست های خاین و مرتد با خون ترسیم شده است و منافع آزمندانۀ سوسیال امپریالیسم شوروی و مزدورانش در نقطه مقابل منافع طبقه کارگر و توده های زحمتکش قرار دارد.

و در پایان صفحه ۴ و آغاز صفحه ۵ همچنان می خوانیم:

« از اینرو همه جنایات و خیانت های را که باند "خلق" و پرچم مرتکب شده اند در حقیقت جزء لاینفک برنامه و پروگرام آنها می باشد و امر تصادفی نیست - به همین منظور بود که اندکی پس از تصرف قدرت دست اندر جنایتکاری شدند - ایجاد شرایط مختنق سیاسی و جهنمی، با امداد شبکه های جاسوسی حزبی (کام ... خاد) پیگیری و تعقیب روشنفکران انقلابی و بلا فاصله دستگیری ها و پراساختن سیه چاهای های ظاهر شاهی و داوود خانی، تأسیس و کشایش زندان های تازه به شیوه های کهن "افتتاح" دروازه آهنی [زندان] پلچرخی بروی بهترین فرزندان مردم، اعمال شکنجه های وحشیانه جسمی و روحی گوناگون از لت و کوب و ضرب و شتم گرفته تا تحمل بیدار خوابی و گرسنگی در دهلیز های نمناک، زنجیر پیچ کردن تا سوزاندن بدن، نشاندن بر منقل های داغ برقی و چوکی های الکتریکی، کشیدن ناخن ها؛ حتا درآوردن چشم ها ... تجاوز به زنان دختران و پسران جوان بمنظور شکستادن روحیه مقاومت جویانه و غرور انقلابی مبارزین دربند، و بالاخره به شهادت رسانیدن آنها و تیر باران نمودن دسته دسته از انقلابیون و جوانان برومند بدست جلادان خود فروخته و تحت نظارت مامورین شکنجه گر حرفوی KGB ... بی هیچ پرسش و محکمه ای.

به همین گونه جوقه جوقه به آتش بستن حد اقل ۱۲ هزار زندانی سیاسی از باسواد ترین، آگاهترین، تحصیل یافته ترین لایه های جامعه که اکثریت قاطع آنها سالیان متمادی دیوی بی سواد و جهل در کام خود فرو گرفته است.

و در صفحات ۷ و ۸، در پایان نوشته تحلیل، مطلب مورد نظر را چنین دنبال می نماید:

« در تاریکترین و دشوارترین شرایطی درفش پر خون زحمتکشان را در سنگر های مبارزه داغ ، در میدان های اعدام و شکنجه گاه های وحشتناک رویونیست ها بر افراشته نگهداشت ، در شرایطی که بسیاری راه ارتداد و پشت کردن به منافع طبقه کارگر و زحمتکشان را پیشه کردند و در اردوگاه دشمن مستحیل شدند ، دفاع از ایدئولوژی طبقه کارگر و زحمتکشان را در مقابل رویونیست های خاین بدوش گرفت و سنگر را رها نکرد .

اخگری ها درفشی را که برداشته بودند هم چنان ، زخم عمیق شکنجه برتن ، قد راست و سرشار از مقاومت ، سرود خوانان شانه به شانه ای سایر جانبازان صدیق انقلاب راه میدان های تیر را در پیش گرفتند ، برج پولادین تن خویش را با لبخند بر یورش برندگان آتش کشودند و یا با دشنه ای که از پشت خوردند بر زمین غلطیدند ، رود کوچکی شدند و ره بدیار بزرگی زدند و آب سرخی شدند از برای آبیاری زمین و شنای خورشید در قطره ها و امواج آن . [تکیه روی کلمات از نویسندگان سند است]

بگذار رویونیستهای خاین "خلقی" و پرچمی و اربابان سوسیال امپریالیست شان ، عربده بکشند ، مستی کنند خون رفقای ما و دیگر انقلابیون را در شیشه های شراب جرعه جرعه بنوشند ، بگذار به خاطر توجیه جنایات تاریخی خود هویت انقلابیون را دیگرگون جلوه دهند و همه را از قماش خود و نوکران ارتجاع سیاه نوکر این یا آن معرفی دارند ، بگذار تیر باران کنند ، بمب بریزند و زیر آتش گیرند ، به هیچ صورت قادر نخواهند شد انقلابیون صدیق و وفادار به آرمان زحمتکشان را از راهیکه در پیش گرفته اند منصرف سازند و یا به غرق شدن به دلدلزار که در جوار شان موجود است مجبور سازند .

بگذار دژخیم سفاک ، سفید پوشان سیاه دل و لاشخورانی که همه صفات دوران بربریت را با خود حمل می کنند بسان باند های " خلق " و پرچم بر انقلابیون بتازند ، از پشت به آنها ضربه بزنند ، ترور کنند و دست بدست سوسیال امپریالیسم انقلابیون را از صفوف توده های مردم شکار نمایند ، راهیکه انقلابیون اختیار نموده اند راه تاریخ است ، راهی است که با خون شهدای قهرمان ترسیم شده است و با همه دشواری ، خم و پیچ و طولانی بودنش ادامه خواهد یافت .

اینک عده ای از شهدای اخگر را که در حقیقت لاله های سرخی در کشتزار انقلاب مردم اند و در بهاران انقلاب خاطره های تابناک شان انقلابیون و زحمتکشان را همراهی می کنند ، به پیشگاه مبارزان راه تأمین آزادی ملی و اجتماعی معرفی می نمائیم و وسیلتاً خاطرهٔ پرفروغ شانرا در صفحات درخشندهٔ تاریخ جاودانه میداریم .»

اینک متکی بر سند دست داشته (" یادنامه ای شهدای اخگر ") ، نام های اصلی مبارزین انقلابی اخگر را با موقعیت سازمانی شان که توسط وطنفروشان خلقی - پرچمی و باند های اخوانی اعدام و ترور شدند - البته با حذف تشریح و تبصره هایی که در مورد شهدا و چگونگی شکنجه های وحشیانه ای که تحمل کردند و سر تسلیم در برابر دشمن فرود نیاوردند - در زیر می آورم :

۱- رفیق عبدالحکیم (عضو دفتر سیاسی کمیتهٔ مرکزی) : در جبهه ای دمندر (دوند) هرات در جریان مبارزه مسلحانه توسط باند اخوان ترور گردید .

- ۲- رفیق داکتر محمد طاهر (عضو دفتر سیاسی کمیته مرکزی) : این رفیق در حمله وحشیانه خلق و پرچم بتاريخ ۸ عقرب ۱۳۵۸ که دولت کودتا سازمان اخگر را بصورت گسترده مورد حمله قرار داد ، دستگیر شد و در پلیگون پلچرخی اعدام گردید .
- ۳- رفیق شاه آغا راشد (عضو دفتر سیاسی کمیته مرکزی سازمان) : بتاريخ ۸ عقرب ۱۳۵۸ دستگیر و اعدام شد
- ۴- رفیق صمد (عضو کمیته مرکزی سازمان) : همچنان به تاریخ ۸ عقرب ۱۳۵۸ گرفتار و اعدام شد .
- ۵- رفیق داکتر غلام حسین (عضو کمیته مرکزی سازمان) : این رفیق در جریان مبارزه در هرات از طرف خلقی های دستگیر و با بیرحمی تمام بقتل رسید .
- ۶- رفیق صالح محمد (عضو کمیته مرکزی سازمان) : این رفیق در ولایت فراه جبهه ای مستقل خود را داشت . وی در حالی که خواب بود توسط باند اخوان مورد حمله قرار گرفته کشته شد .
- ۷- رفیق انجنیر خلیل الله (نامزد کمیته مرکزی سازمان) : این رفیق بعد از پایان تحصیل از آلمان بکشور باز گشت . و به خاطر فعالیت هایش در اتحادیه عمومی محصلین افغانی در خارج ، گرفتار و در پلیگون پلچرخی توسط وحشیان خلقی و پرچمی بقتل رسید .
- ۸- رفیق انجنیر محمد انور (عضو کمیته تشکیلات سازمان) : این رفیق یک روز قبل از حمله گسترده به سازمان اخگر دستگیر و در پلیگون پلچرخی بقتل رسید . (یک تن از اعضای کام در نقش هوادار خمینی طرف صحبت اش قرار گرفته صحبت های ضد دولتی وی را ثبت کرده موجب گرفتاری و اعدامش گردید) .
- ۹- رفیق عبدالرزاق (عضو هیئت تحریریه سازمان) : این رفیق بتاريخ ۸ عقرب ۱۳۵۸ دستگیر و در پلیگون اعدام گردید .
- ۱۰- رفیق محمد صدیق (عضو کمیته ولایتی ولایت هرات) : این رفیق را پولیس های سیاسی دولت مزدور در جریان کار و پیکار مبارزاتی اش در داخل فابریکه نساجی دستگیر و بعداً اعدام کردند .
- ۱۱- رفیق عبدالصبور (عضو کمیته ولایتی ولایت پروان) در جریان مبارزه به خاطر آزادی کشور توسط اخوان ترور گردید .
- ۱۲- رفیق عبدالوکیل (عضو کمیته ولایتی ولایت پروان) این رفیق همچنان در جریان مبارزه توسط اخوان با ضربات سنگ کشته شد .
- ۱۳- رفیق محمد سرور (عضو کمیته ولایتی ولایت پروان) : وی نیز در جریان مبارزه توسط باند اخوان ترور شد .
- ۱۴- رفیق داکتر مسافر (عضو اصلی سازمان) : به خاطر مبارزاتش در دوره ای که محصل فاکولته طب بود بعد از کودتای منحوس و ننگین ۷ ثور ۱۳۵۷ دستگیر و اعدام گردید .
- ۱۵- رفیق عبدالصبور (عضو اصلی سازمان) این رفیق در جریان مبارزه مسلحانه بر ضد ارتش سوسیال امپریالیست شوروی در هرات کشته شد .
- ۱۶- رفیق واجد خان (عضو اصلی سازمان) : این رفیق در جریان مبارزه مسلحانه بر قوای اشغالگر شوروی در هرات توسط اخوانی ها از عقب مورد ضربت قرار گرفته کشته شد .

۱۷- رفیق اسد الله (عضو اصلی سازمان) : وی بعد از دستگیری توسط باند خلق و پرچم در پلیگون پلچرخی بقتل رسید.

۱۸- رفیق محمد امین (عضو اصلی سازمان) : این رفیق همچنان توسط خلقی های آدمکش گرفتار و اعدام گردید .

۱۹- رفیق حبیب الله فراهی (عضو اصلی سازمان) : وی همچنان بعد از دستگیری توسط آدمکشان خلقی اعدام گردید .

۲۰- رفیق محمد جان (عضو اصلی سازمان) : این رفیق نیز بعد از گرفتاری توسط خلق های وحشی گرفتار و اعدام گردید .

۲۱- رفیق محمد عاشور (عضو اصلی سازمان) : این رفیق بعد از دستگیری توسط خلقی های وطنفروش گرفتار و اعدام گردید .

۲۲- رفیق زمري (عضو اصلی سازمان) : این رفیق در لیسه قلعه مراد بیگ معلم بود . در روز ترور سفیر امریکا در کابل ، وی در کارته پروان گرفتار شده بعداً در پلیگون اعدام گردید .

۲۳- رفیق نورالحق (عضو اصلی سازمان) : این رفیق کارگری بود در فابریکه پشمینه بافی مورد شک پولیس سیاسی خلقی ها قرار گرفت و بعداً در پلیگون بقتل رسید .

۲۴- رفیق لطف الله (عضو اصلی سازمان) : وی محصل صنف چهارم فاکولته ساینس بود بعد از دستگیری در پلیگون کشته شد .

۲۵- رفیق محمد عمر (عضو اصلی سازمان) : این رفیق در ولایت میدان توسط اخوان ربوده شده دور از نظر مردم ای که دوستش داشتند در زیر شکنجه های اخوان بقتل رسید .

۲۶- رفیق نبی (عضو اصلی سازمان) : این رفیق متولد هرات و "نخستین پایه گذار مبارزه مسلحانه سازمان در هرات بود " وی توسط باند اخوان ترور شد .

۲۷- رفیق محمد ایوب (عضو پرورشی سازمان) : این رفیق توسط وطنفروشان خلقی گرفتار و در پلیگون بقتل رسید .

۲۸- رفیق حضرت محمد (عضو آزمایشی سازمان) این رفیق نیز توسط خلقی های آدمکش گرفتار و در پلیگون بقتل رسید . «

دو تن از اعضای این سازمان - خلیل و حنیف یادگار- که پیش از تجاوز شوروی ، یعنی در زمان امین گرفتار شده بودند ، "دربلاک ۲" زندانی بودند . بعد از اشغال زندان توسط قوای روس این دو هم ، مانند چند تن زنده مانده ها از دوره امین قید شان تعیین گردید که در جایش به زندانیان بازمانده از دوره امین بیشتر تماس خواهیم گرفت .

از متن و محتوای یاد نامه شهدای اخگر بوضاحت و روشنی پیداست که این سازمان با در نظر داشت استقامت و پایداری رهبران و کادر ها ؛ حتا آزمایشی های سازمانشان در برابر انواع شکنجه هایی که از جانب خلقی ها و پرچمی بر این کمونیست های دلیر و حماسه آفرین اعمال شده و سر انجام به مرگ پر افتخار شان

در زیر اشکال شکنجه های کلاسیک و مدرن منتهی شده بود ، تا چه حد و تا چه سطح از باند های خلق و پرچم و اخوان و بادران سوسیال امپریالیست و امپریالیست ها منزجر و متنفر بوده اند .

بر نکته ای بس مهم از دیدگاه تاریخ مبارزات خلق های ما بر ضد استعمار سوسیال امپریالیزم روس ، بایست درنگ کرد : از آغازین روز های کودتای ننگین و منحوس ۷ ثور ۱۳۵۷ که خلقی ها بر زندان های کشور زیر سایه و حمایه خدای اصلی شان روسها ، خدایی می کردند ، مشاورین روسی بگونه پوشیده در درون زندان ها (همانطوری که در درون اگسا و کام بگونه مخفی حضور دایمی داشتند) بر طبق هدایت همین "مشاورین نظامی روسی" ، زندانیان بخصوص چپ انقلابی (شعله ای ها) به زیر شکنجه برده می شدند .

شکنجه به خاطر کسب معلومات از زندانی ، تا زمان مرگ وی ادامه می یافت ؛ یعنی در زیر شکنجه باید کشته می شد . چرا که شکنجه گران بر روی این چانس محاسبه داشتند که نکند زندانی کدام حرف و یا گپ و راز مهمی را در جریان اعتراف پنهان کرده باشد و یا اگر اعترافی نمی داشت ، بمنظور گرفتن اعتراف و کشف راز سیاسی شان - در شرایطی که کمترین " جرم " جزاء اش مرگ بود - باید بقتل می رسیدند . « پس چه بهتر که در زیر شکنجه - که چانس اعتراف بیشتر وجود دارد - بمیرند » [آقای کاشفی خلقی که در بخش نهم خاطرات زندان ، در مورد وی بیشتر خواهم نوشت . شبی که تحت فشار فضائی بس وحشتناک بیرون کشیدن زندانیان برای اعدام - خود و رفقاییش - دچار هراسی عجیبی شده بودند ، مرا مخاطب قرار داده چنین گفت : " توخی صاحب روس ها ما را می گفتند که بگش ! ما که گشتیم حالا ما را می گشند ، اما پرچمی ها را که برایشان می گوید بگشید ! آنها که می گشند برایشان مدال می دهد "] . صاحب منصبان KGB نیاز داشتند واکنش های زندانیان آزادیخواه افغان را (که از بسا نقاط نظر و مهمتر از همه مسئله نژادی برایشان بیشتر در خور اهمیت بود) ، در زیر شکنجه بدانند تا نظرات ، تجربیات ، اطلاعات و آگاهی شان را درین رابطه ارتقاء بخشیده سرانجام دستآورد های خونین خود را بعد از تئوریزه کردن در کشور شان شوروی در نهاد های مسلکی و نظامی تدریس نمایند و " گنجینه " تجربیات همگانی شان را در زمینه اختناق و سرکوب مردم بپاخاسته افغانستان غنای بازهم بیشتری ببخشند . این امر در کشور خودشان چندان میسر نبود . در افغانستان دست بالا داشتند . بخش های مهم کشور توسط نیرو هایشان اشغال شده بود ؛ حتا در درون زندان شنیده شده بود که داکتران روسی بالای زندانیان آزمایشاتی انجام میدهند که داکتران جنایتکار " آلمان هیتلری " در زمان جنگ جهانی دوم در زندان های آشویتس و ... انجام می دادند (این بحث را در متن خاطرات و بخش های بعدی بیشتر باز خواهم کرد) . در چنین شرایطی ، قهرمانان چپ انقلابی مربوط به تمام پیکره های " جریان دموکراتیک نوین " در زمان جلادان خلقی با نوع دیگری شکنجه مواجه بودند که بخش های وحشت برانگیز و غیر قابل باور آن در زمان پرچمی ها بالنسبه کمتر اعمال می شد . [همین حالا گفته ی رفیق اسطوره ساز در زیر شکنجه (بهمن) که پیش از گرفتاری رفقای مرکزی ساوو ، روزی در جریان صحبت با رفقای حلقه گفت ، در ذهنم تداعی شد : " پرچمی ها با پخته دشمنان شانرا حلال می کنند ... "] .

پرچمی ها نوع شکنجه های دوره برادران خلقی شان را در حق آن زندانیانی بکار می بردند که بر مبنای ارزیابی مشاورین نظامی روس باید کشته می شدند . این طیف زندانیان را تا دم مرگ از سایر زندانیانی که بعد از طی مدت حبس آزاد می شدند ؛ جدا می کردند . بیشترین کشتار از این نوع از طیف های آزادیخواهان غیر

چپ انقلابی بود که از حیطه نفوذ نظامی دولت پوشالی گرفتار شده یکراست به مراکز تحقیق و شکنجه ؛ مثل ششدرک کابل ، خاد دارالامان ، خاد صدارت و شکنجه گاه زیر زمینی های داخل ارگ انتقال داده می شدند و اجساد آنان از همان جاها بطور پوشیده و در خفاء بیرون کشیده می شد . شمار کشته شدگان در زیر شکنجه های وحشیانه به کسی معلوم نبود . به جز داکتر نجیب سردسته جلادان و تعدادی انگشت شمار از دستیاران نزدیک وی در ریاست های خاد . زخمی های چپ انقلابی اکثراً در شفا خانه های خاد در زیر شکنجه جان می دادند . شمار معدودی از این زخمی ها در "شفا خانه" "بلاک ۲" زندان پلچرخی بعد از "عملیات اپراتیف" توسط شخص سرطیب خلقی زندان (غیرتمل) به هنگام شب که دوی بیهوشی قبلاً خورنده شده به زندانی ، وی را بیهوش می کرد ؛ به نوعی که در جلد اول "خاطرات زندان" در مورد شیوه بقتل رساندن مریضان در "شفاخانه" زندان نوشته شده ؛ کشته می شد . رفیق قهرمان (مجید) در زیر همین نوع شکنجه اسطوره ساخت و جان سپرد . [در بخشهای دیگر این نگاشته از شاهی که شکنجه شدن وی را از نزدیک دیده بود و شکل و نوع شکنجه ایرا که نسبت به این قهرمان روا داشتند ؛ همچنان از دو خادی در قالب چپ انقلابی که منکر شکنجه وی شدند ، نیز نام خواهم برد]

مبارزین کمونیست سازمان اخگر که به خاطر امر رهائی طبقه کارگر از یوغ سرمایه و آزادی و استقلال میهن و دموکراسی و... رزمیدند ، و در زندان ها ، همچنان در چنگال کرگسان اخوانی و در زیر شکنجه های اسلامی آنان حماسه آفریدند ، در واقع افتخار سازمان شان و بطور اعم مایه مباهات و افتخار جنبش چپ انقلابی کشور و جنبشهای انقلابی خلق های جهانند .

شماری از عناصر پرچمی خلقی عضو اکسای تره کی و کام امین ، خزیده در درون سازمان اخگر ، زمانیکه حلقه شناسایی شده ای شانرا با خود یکجا به زندان می افکنند . بنابر طرح خاد که مسلماً در پشت آن نظامیان روسی قرار داشتند ، در نقش اخگری هایی به اصطلاح "نادم" و "پشیمان" از مبارزه بر ضد تجاوز سوسیال امپریالیزم روس ، در رادیو تلویزیون دولت پوشالی مصاحبه کردند و تجاوز شوروی به افغانستان را موردتأیید قرار دادند و به نقد از خط مشی سازمانشان پرداختند . چنین دسیسه ای را نباید "خط تسلیم طلبانه اخگر" خواند .

[بحث روی مشی انحرافی ، طرح تسلیم طلبانه و غلتیدن به جانب دولت دست نشانده سوسیال امپریالیزم درکشور ، ادغام نیروی های تسلیم طلب با بخش نیروی مشخص دولتی در ساحه یا ساحات معین ، جهت دادن نیروی مشترک تسلیمی و دولتی درتقابل با دشمن مشترک (اخوان) ، تمویل و تدارک سلاح از جانب دولت پوشالی به نیرو های تسلیم طلب و بسا مشخصه های تسلیم طلبی از چوکات این نبشته بدور بوده ، بهتر خواهد بود تا بحث روی اصل "تسلیم طلبی" در مقاله ی جداگانه مورد تحلیل قرار گیرد] .

۸- برخورد یک تسلیمی با یک انقلابی؛ "تحقیق و بازجوئی دوباره" بعد از سه سال!

در اکثر متونی که جنبه گزارشی داشته و یا در خاطره نویسی های تحلیلی از زندان، اغلباً ما به افراد و اشخاصی بر می خوریم که نگارندگان نه یکبار؛ بلکه بار بار به آن اشخاص و افراد پرداخته اند. علت و موجب تکرار نام چنین اشخاص (مثلاً استاد صدیق و امثالش) در فاصله های مشخص زمانی - در زندان - این بوده که وی در آن روز، و یا روز ها و یا طی ماهها و سالها در زندان دست به اعمال و کرداری زده که نتایج بس وخیمی برای طیفی که وی به آن منصوب بوده، بار آورده است. بنا بر همین امر نویسنده واقعیت گرا خودش را ملزم می داند تا حقیقت و یا حقایقی را که بازتابی بوده از واقعیت عمکرد این شخص در برشهای مختلف زمان، از بافت و پیوند واقعیت های درون زندان بیرون نکشد، تا اتصال دیالکتیکی وقایع و رخداد ها برهم نخورد و خلأیی ایجاد نگردد، و صاحب نظران و تحلیلگران مسایل مربوط به زندان را در کاوش و ارزیابی مسایل مطروحه با مشکلات مواجه نسازد. روی همین ملحوظ نگارنده هم این اصل را در نظر داشته و به آن پرداخته است.

استاد دوست با معلم صدیق بطور قطع حرف نمی زد. فکر می شد استاد از دیگران هم توقع داشت، تا با وی حرف نزنند. البته این امر خوبی بود؛ اما در شرایط زندان ابداً میسر نبود. تحمل کنایات و حرفهای نادرست، ادا و اطوار تحریک کننده ی معلم صدیق که متوجه استاد دوست بود و موجب اذیت وی می گردید، روز تا روز بیشتر می شد. و هر آن احتمال برخورد فیزیکی میان آن دو می رفت. سر انجام معضله راه حل اش را از طریق جنگ یافت. یکروز که استاد دوست حوصله اش در برابر معلم صدیق سر رفته بود، با مشت های گره کرده از جایش بلند شده (جمله ای را بر زبان آورد که صدیق مستحق آن بود). می خواست به دهن وی که سخت ترسیده بود، بکوبد؛ ولی من با شتابی هرچه تمامتر مانع این برخورد شدم. چنین ممانعتی اگر صورت نمی گرفت بطور حتم سر و صدا بلند می شد، و اتاق سرباز غلام علی که در نزدیکی سلول ما موقعیت داشت، و چون سگی آموزش دیده و بوکش مراقب تمام سلول ها بود، از برخورد درون سلول باخبر می شد و استاد دوست را بکدام سلول دیگر طور جزائی انتقال میداد، که دوری وی برای من شدیداً ناراحت کننده بود. بهر حال، تا یکی دو روز یا بیشتر اثر این برخورد فضای اتاق را مکدرتر و دلگیرتر ساخته بود. استاد دوست از من کمی آزرده شده بود، چرا که نگذاشتم صدیق را بزند. هنوز اوضاع سلول به حالت عادی برگشته بود که دروازه سلول باز شد. غلام علی از معلم صدیق خواست تا به قوماندانی برود که کسی بدیدنش آمده است. هم سلولی ها با چهره های سوال برانگیز یکی بطرف دیگر دیدند. استاد صدیق با هیجانی که قابل فهم بود، از سلول خارج شد. تقریباً یک ساعت بعد با چهره خندان به اتاق برگشت. آقای (ح) که با وی میانه بدی نداشت از استاد صدیق پرسید: "خیرت خو بود". وی در جوابش چنین گفت: "هیچ، کدام گپی نبود یک کسی بدیدنم آمده بود".

به خاطر اعتصاب خونین ماه جوزای سال ۱۳۶۱ محاصره غذایی زندانیان همچنان به قوت خود باقی بود. به هیچ پایواز اجازه ملاقات با زندانی اش داده نمی شد؛ مگر اینکه در زیر کاسه وی نیم کاسه ای وجود میداشت

. چنین امری مایه تعجب هم سلولی ها گردید . سکوت سنگین و تحقیر آمیزی بر فضای تنگ سلول حاکم شده بود . استاد صدیق که سنگینی این سکوت معنی دار و سوال بر انگیز را بیش از این تحمل نتوانست با آواز بلند اظهار داشت: " یک مستنطق آمده بود و چیز های از من پرسید " . چنین توضیحی بر تعجب ما بیشتر افزود . بعد از سه سال گرفتاری چه اتفاقی افتاده که بسراغ یک محکوم خالی شده - از همه اسرار تشکیلاتی و از همه داشته و نداشته سازمان اش - در زندان می آیند و وی را مورد بازجویی مجدد قرار می دهند ؟! ...

۹- دل بستن به وعده های "مادر ماگه رحمانی" به خاطر آزادی از زندان:

همان روزی که آن مستنطق به دیدن استاد صدیق آمده بود ، و یا فردای آن ، استاد صدیق در وقت تفریح در صحن بلاک در مسیری که من قدم می زدم ، آمده اظهار داشت : « این شخص که بدیدم آمده بود در اصل مستنطق من بود (از مستنطق نام برد که به خاطر منمانده) یک آشنائی با فامیل ما دارد از خانه ما احوال آورده بود که فامیل ما در فکر رهائی من از زندان هستند "مادر ماگه رحمانی" وعده داده که در سرفرصت ببرک کارمل را خواهد دید و امر خلاصی مرا (از زندان) از وی خواهد گرفت » از وی پرسیدم که تو سه سال قبل هم بمن گفتی که « فامیل از طریق "مادر ماگه رحمانی" که کارمل را می شناسد مرا خلاص می کند » . به خاطر منمانده که استاد صدیق علت تعویق رهائی اش توسط "مادر ماگه رحمانی" را چگونه تشریح کرد .

"مادر ماگه رحمانی" [۳- ب] زن روسی که دخترش به اسم فامیلی (رحمانی) مشهور بود . این زن به اصطلاح " نیکوکار" در مکروریان کابل (بلاک ۱ و ۲) آپارتمانی داشت . این خانم از سالهای قبل (۱۳۵۹) یعنی از ایام جوانی در شفاخانه ابن سینا که نام قدیمی آن "شفاخانه گندنا" بود ، به حیث نرس کار می کرد . وی در حیطه کارش ، همچنان در ساحه ای که زندگی می کرد افراد و اشخاص و فامیل های زیادی را می شناخت و با آنها آشنا و دوست بود . منجمله (برطبق چشم دید یک رفیق زندانی) با نعیم شادان هم نشست و برخاست داشت . فامیل های زیادی در مکروریان و دورتر از آن ناحیه و سایر نواحی شهر کابل این خانم به اصطلاح " نیکوکار" را می شناختند ؛ از جمله فامیل استاد صدیق . بنابر همین شناخت بود که از نخستین روز گرفتاری استاد صدیق ، فامیل داغدیده اش از روی ناچاری به آن خانم مراجعه کردند . در نتیجه "مادر ماگه رحمانی" زندانی و فامیل اش را به تار خام رهائی پسرشان از زندان بست . استاد صدیق که فاقد شهامت و باور به یک راه و رسم مردمی و آزادی کشور توسط خلق های بپاخاسته بود ، به این وعده ی میان خالی و دل انگیز ، دل بست و با شور و شوق و علاقه با مستنطق و خاد زندان پلچرخی همکاری نمود . " حزب " حاکم خلق و پرچم ، وابسته های شانرا که هر کدام شناختی از زندانی سیاسی و فامیل هایشان داشتند ، توظیف کرده بود که با فامیل زندانیان سیاسی در تماس شده آنان را وادارند که از زندانی خود بخواهند تا از ضدیت علیه "دولت مردمی" دست بردارند ، تا بزودی از زندان رها گردند . موارد مشابه دیگری هم در زمینه وجود دارد که ذکر آن در نگاشته زاید تلقی می گردد .

زمانیکه قوای شوروی بکابل تجاوز کرد ، بعد از اشغال آن یکی از مهمترین پایه های دولت امین (زندان پلچرخی) حمله کرد و آنرا به تصرف درآورد . KGB بعد از چند روز عفو عمومی زندانیان دوره امین را از زبان

اجنت مشهورش (ببرک کارمل) اعلام داشت ، تا با این ریفورم آنی مردم را بفریبد و کارمل میهن فروش را قهرمان و منجی خلق های افغانستان وانمود سازد . شبکه اطلاعات پرچمی ها بنا بر امر بادران شان بر زندان بزرگ پلچرخی حاکم شدند . این ها بنا بر شناخت قبلی که از تمام طیف های سیاسی ، بویژه منصوبین جریان دموکراتیک نوین افغانستان (شعله ای ها) داشتند ، شماری از آنان ، منجمله داکتر رزبان ، داکتر هاشم مهربان ، داکتر دادگر و ... را بدستور نظامیان KGB بقتل رساندند و نابودی آنان را به دست امین جلاد وانمود کردند . از آنجایی که میدانستند دو سه تن دیگر از همین طیف ، مبارز و فعال سیاسی نبودند و در آینده نیز برضد تجاوز عمل نخواهند کرد ، آنان را از "بلاک ۲" به "بلاک ۱" انتقال دادند ، تا قوای اشغالگر و مزدوران شان بعداً در باره آنان تصمیم بگیرند و خانم "مادرماگه رحمانی" را در رابطه رهائی آنان به شهرت (بیشتر از پیش) برسانند ، و "زن نیکو کار" جلوه دهند . یکی از اعضای فامیل همین سه تن زندانی انتقال داده شده به "بلاک ۱" (... م) ، درصحب تلیفونی تاریخی اول مارچ ۲۰۱۰ که با وی داشتم موضوع رهائی دو سه تن از اعضای فامیلش را چنین بیان نمود: « روز عفو عمومی با عده ای از اعضای فامیل به پلچرخی رفته بودیم و بابت صبری انتظار می کشیدیم که زندانیان ما از دروازه زندان خارج شوند . مدتی گذشت از آنان خبری نشد . من (و . باختری) را شناختم که با سر و وضع بسیار بد از میان انبوه جمعیت بطرفم آمده گفت " من از زندانی هایتان پیامی دارم آنها را از "بلاک ۲" به "بلاک ۱" انتقال داده اند ، در دستمال چیزی نوشته اند این را بگیر ...". بعداً دستمال را بمن داد . آنرا باز کردم . متوجه شدم که برادرم بر روی دستمالش نوشته که " ما را از میان سایر زندانیان جدا کرده از "بلاک ۲" به "بلاک ۱" آورده اند ، فکر میکنیم ما را می کشند". بعد از مطالعه نوشته ، تمام اعضای فامیل شدیداً در تشویش شدند . ما در تکاپو شدیم تا راه چاره ای بیابیم . بفکر ("مادر ماگه رحمانی") که در یکی از بلاک های مکروریان زندگی می کرد ، شدیم . وبا عجله بسوی آپارتمان وی شتافتیم . "مادر ماگه" تلیفونش را برداشت و مستقیماً با سفارت شوروی در تماس شد . سفارت به وی اطمینان داد که کسی در زندان باقی نمانده . "مادر ماگه" به سفارت گفت که فامیل اسیران میگویند سه نفر شان را از "بلاک ۲" به "بلاک ۱" انتقال داده اند و تا هنوز زنده هستند . سفارت از "مادر ماگه" پرسید : " چه سند و دستاویز در این مورد دارند ؟ " . بعداً آن خانم گفته نفر سفارت روسیه را برای ما ترجمه کرد . ما جریان نگهداشت سه تن از اعضای فامیل ما را در "بلاک ۱" که بر روی دستمال نوشته شده بود ، برای خانم "مادر ماگه" گفتیم و فوراً دستمالی را که در آن نوشته شده بود ، به وی نشان دادیم . آن خانم متن نوشته را به زبان روسی ترجمه کرد . آنگاه سفارت به آن خانم اطمینان داد که در موضوع تحقیق می کند . سرانجام به اثر تلیفون "مادر ماگه رحمانی" هر سه عضو فامیل ما از زندان آزاد شد و از مرگ نجات یافت (نقل بقول) . رهائی آن سه تن ، از زندان از طریق خانم "مادر ماگه رحمانی" در سراسر بلاک های مکروریانها زبان به زبان گشت و موجب شهرت بیشتر آن زن روسی مسن ، بمثابه "زن نیکو کار" گردید!

[پرداختن به تحلیل و چرایی رهائی این سه تن زندانی - منصوب به یک فامیل سرشناس سیاسی - و بهره برداری از رهائی آنان به سفارش یک زن مسن روسی و ارتباط نامبرده با سازمان اطلاعات شوروی که در قالب " زن نیکوکار" و "مشکل گشا" تبارز کرده بود ؛ شامل خطوط توضیح در این نگاشته نمی باشد ؛ مگر اینکه شرایط خاص مبارزاتی خواهان تحلیل و ارزیابی چنین امری باشد]

زمانی که معلم صدیق گرفتار شد ، داغ برادرش - که استاد پولیتخنیک کابل بود - و توسط قصابان تره کی - امین در زندان اعدام گردید ، هنوز تازه بود . فامیل داغدیده برای نجات فرزند دومی دست بدامان خانم " مادر ماگه رحمانی " زد . آن خانم ، رهائی استاد صدیق را با وعده های میان خالی همیشه به تعویق می انداخت تا در زندان از وی به نفع دولت مزدوریش کار بکشد .

بعد از آمدن مستنطق به پایوازی معلم صدیق ؛ استاد دوست تمسک و دستآویز خوبی بدست آورده بود . وی فکر می کرد که من معلم صدیق را بدرستی نمی شناسم ، از همین سبب در رابطه با وی سر صحبت را با من باز نموده گفت : " دیدی توخی صاحب که مستنطق بعد از اینهمه مدت برای چه آمده بود ... " . من بعد از اینکه در مورد معلم صدیق و شناختم از وی (در همان نیمه سال ۱۳۵۹) تذکراتی به استاد دوست دادم و یک سلسله مطالبی را که بی خبر از آن بود برایش بیان داشتم ؛ همچنان عملکرد خطرناک وی را در اوایل سال ۱۳۶۰ برایش تشریح کردم (درمورد این عملکرد بعدها صحبت خواهد شد) لبخند رضایت بخشی بدور لبانش نشست . زمانیکه نام مستنطقی را که به پایوازی وی آمده بود، به استاد گفتم . وی با هیجانی آمیخته با نفرت گفت : " این شخص مستنطق هر دوی ما بود . هر باری که صدیق در مورد من مطالبی را بیان می داشت ، همین مستنطق مرا بر زیر شکنجه می برد ... " .

۱۰- سخنی در باره تبدیلی سه هم سلولی به سایر اتاق ها :

فلک خشماگین ، چرخ زمان تسلط وحشتبار استعمار روس بر زندان را بر روی سینه زندانیان آزادیخواه ، با کندی می گرداند و گوشت و پوست و استخوان آن مظلومان بسته در هزار زنجیر پیدا و ناپیدا را خرد می کرد .

فشار های شدیدی را بر زندانیان اعمال می کردند ، این فشار ها ، روابط بین هم سلولی ها را دچار تکان هایی می ساخت که بعضاً منجر به برخورد فیزیکی میان طرفین می گردید . اگرچه زندانیان از طیف های متخاصم بگونه مثال : اعضای " حزب اسلامی " با " حزب جمعیت اسلامی " و ... ، از درگیری فیزیکی دوری می کردند ؛ مگر در حالاتی ... هم دیده شده که طرفین به جان هم افتاده اند ، تا اینکه منازعه با مداخله اهانت بار مزدوران روس و جزائی ساختن هر دو طرف منازعه ظاهراً پایان یافته است . در چنین جوی ... ، تمام طیف های اخوانی با آنکه در مقایسه با طیف چپ ، اکثریت زندانیان نا آگاه را در دایره ی خود گرد آورده بودند ، با آنهم به خاطر کراکتر و شخصیت مستحکم و با صلابت سیاسی چپ انقلابی که در برش های بسیار حساس (تحقیق و شکنجه) و در رویا رویی با جلادان مزدور دردرون زندان ، استواری و شهامت بی نظیری از خود نشان داده بودند ؛ اینان (یعنی اخوان مکتبی) ؛ حتا از درگیری لفظی با طیف چپ انقلابی اجتناب می ورزیدند .

در درون سلول ما ، مسایلی موجب اعتراض خاموشانه هارون - که از لحاظ اخلاقی جوان بدی نبود ، با (ح) گردید . وی ناراحتی و مشکل اشرا به یک تن از " کلان " های باند حکمتیار (" شفیع جان ") که در یکی از کوتاه قفلی های دهلیز ما زندانی بود و با طیف چپ ظاهراً برخورد آمیخته با احترام داشت ، شکایت گونه

رسانده بود. "شفیع جان" مشکل وی را با من مطرح کرد. در هر حال من به اعتراض این جوان خادی با وساطت و پادرمیانی من از میان برداشته شد، و اوضاع در سلول به حالت قبلی برگشت.

یکی دو روز سپری نشده بود که دروازه پنجره دهلیز باز شد. ما که بر سبیل عادت در هنگام باز شدن دروازه، سراپا گوش می شدیم، تشخیص دادیم که صدای پا تنها از غلام علی نیست. چکمه های مزدور دیگری هم بر روی سنگفرش دهلیز کشیده می شود. بعد از طی سه متر و یا بیشتر چکمه پوشان فرومایه توقف کردند. تمام هم سلولی ها به شتاب به جای های خود برگشتند. چند ثانیه بیشتر نگذشته بود که غلام علی با همان حرکت همیشگی کلید T مانند را از داخل دو حلقه ی بر روی هم قرار گرفته دروازه و... کشید. دروازه آهنی سلول بر روی پاشنه زنگار گرفته اش با صدای دلخراشی چرخید. سر و کله نماینده با صلاحیت خاد در زندان پلچرخی (آمر اطلاعات) نمایان گردید. این جنایتکار (حامد حسین) که از نخبگان تیم اعدامی ها بود، به درون سلول پا گذاشت. هر دو مزدور بداخل اتاق آمدند. غلام علی در حالت "تیارسی" (آماده باش) قرار گرفت. آمر اطلاعات تمام هم سلولی ها را از نظر گذراند، تو گوئی اولین باری بود که زندانیان این سلول را می دید. این جوان مزدور که قد کوتاه و چشمان میخی و بسیار نافذ داشت از ولایت (استان) هرات بود. سر فروخته شده اشرا بطرف دروازه آهنی تشناب دور داد. چشمش به نوشته ای افتاد که آنرا هارون بر روی دروازه تشناب با کدام میخ و یا چیزی نوک تیزی رقم زده بود. چشمان گرگی اش را از روی دروازه برداشت. در حالیکه سراپای هر زندانی را با دقت می دید، هم سلولی ها را مخاطب ساخته با تحکم و تعجب، مزدوری تازه بدوران رسیده پرسید: "ایره کی نوشته؟" [این را] هارون جواب داد: "مه نوشتیم صاحب" [من] (مثلیکه رمزی برایش رسیده باشد که مسئولیت آن نوشته را بر روی دروازه تشناب بپذیرد) آمر اطلاعات با شیرازه کتاب قطوری که در دستش قرار داشت، بشدت بر روی هارون زد. طوری که از ضربه ی آن، یک طرف صورت وی دفعتاً بسرخی گرائید. واز گوشه ی لب اش خون جاری شد. بعداً سرش را که در درون آن هزاران تصویر و مناظر وحشتبار جنایت و خیانت، شکنجه و اعدام و تجاوز به ناموس خواهرانش جابجا شده بود، بطرف غلام علی گشتانده هر دو از اتاق خارج شدند. به خاطر منمانده که آمر اطلاعات در کدام کوتاه قفلی دیگر هم داخل شد و یانه. در هر حال، باز هم صدای باز و بسته شدن دروازه پنجره دهلیز شنیده شد. چندین دقیقه بعد تر، بار دیگر دروازه پنجره باز شد. در پی آن دروازه سلول ما را سرباز سرفروخته باز نموده به هارون گفت: "کالایته جمع کو" هارون به عجله اسباب و اثاثیه اش را جمع و جور کرد و بعد از خدا حافظی با هم سلولی ها، با سرباز یکجا از اتاق خارج گردید. بعد از بسته شدن دروازه سلول، آواز باز شدن دروازه یکی از کوتاه قفلی ها شنیده شد. هارون را در کوتاه قفلی هایی که پنجره گک هایش بطرف شمال (صحن "بلاک ۱" و دروازه رفت و آمد آن) باز می شد، انتقال داده دروازه آنرا بست و خودش از دهلیز خارج شد.

هر نقل و انتقال - ولو انتقال خادی ها از داخل سلول - بالای روحیه زندانیان اثر بسیار نامطلوب و تخریب کننده ای بجا می گذاشت؛ زیرا زندانیان به تجربه دریافته بودند که در پی چنین نقل و انتقالات، تغییرات دیگر هم آمدنیست. این جمله مختصر ("کالایته جمع کو!") مفاهیم مختلفی را در اذهان زندانیان تداعی می کرد که در مرکز آن واژه اعدام جلوه گر می شد و توجه زندانی را بخود معطوف می نمود. تمام زندانیان یک سلول - چه زندانیان در سلول های ۲۰۰ نفره و یا در سلول های ۴۰۰ نفره و یا در کوتاه قفلی ها - در

چنین شرایط و حالات - ، به اصطلاح در "حالت آماده باش" قرار می گرفتند . همه در فکر جمع و جور کردن اثاثیه خود می شدند ؛ حتا خادی ها و همکاران اطلاعات از نقل و انتقالات ، کم و بیش واهمه داشتند . آنان که از یک جانب با دشمنان شان در داخل سلول انس می گرفتند (انس آمیخته با تضاد منافع) از جانب دیگر ، اکثر آنان و یا قسمتی از آنان ، پیش از پیش نمی دانستند که در سلولی که باید برده شوند کدام طیف زندانیان بیشتر خواهد بود . طور مثال : یک تن از آنها با خود می گفت : " آیا کسی وی را در سلول دیگر نخواهد شناخت ؟ و اگر چنین باشد ، در داخل و خارج زندان برایش ایجاد خطر خواهد کرد . بعد از چه مدت دشمنانش با وی مأنوس خواهند شد ؟ آیا در کار و بار اطلاعاتی استخباراتی اش در سلول جدید موفق خواهد شد ؟ " و از این قبیل گپ ها موجب ناراحتی وی میگردید . همکاران و تسلیمی هایی که در خدمت اطلاعات زندان قرار داشتند و از آینده خود بیم داشتند ، نیز از نقل و انتقالات واهمه داشتند ؛ زیرا آنها به کرات دیده و شنیده بودند که اداره زندان عده ای از هم مسلکان شان را - که با اطلاعات در درون سلول ها همکاری داشتند - در وقت انتقال زندانیان اعدامی بیرون کشیده ، و در موتر های سرپوشیده انداخته بودند ؛ مثل " احد پیچق " و امثالش .

در رشته روانشناسی زندانیان ، با جرأت میتوان ابراز نظر کرد که در سطح جهان از مجموع کشور های استعماری در همان وقت ، امپریالیزم جنایتکار امریکا و سوسیال امپریالیزم روس در صدر آنان قرار داشتند . اساساً در زندان های تمام کشور ها در پهلوی اشکال شکنجه های فیزیکی شگرد های مختلف شکنجه روانی کار برد دارد . در برخی کشور ها شکنجه های روانی و فیزیکی را که در مورد زندانیان بکار برده بودند ، آنهمه را تئوریزه و سیستماتیک کرده بودند . روسیه در این راستا ، پیش صف چنین کشور ها بود .

اطلاعات زندان که زیر فرمان اعضای نخبه KGB قرار داشت ، بدرستی میدانست ضربه جمله کوتاه (" کالایت جمع کو ! ") در روان زندانی بیشتر وعمیقتر و ماندگار تر از ضرب و شتم و کوبیدن و شکنجه کردن های ابتدائی می باشد . بعضاً برای اینکه دلهره و اضطراب زندانیان به درازا بکشد ، نقل و انتقال زندانیان را به کندی و در طی چند روز ادامه میدادند .

یک ، یا دو روز بعد از انتقال هارون ، غلام علی سرباز ، دروازه اتاق ما راباز نمود و به استاد دوست گفت : " کالایت جمع کن ! " (و دو تن هم سلولی دیگر) از شنیدن این جمله شدیداً ناراحت شدیم . من و استاد دوست به جمع و جور کردن اسباب و اثاثیه وی مشغول شدیم . استاد نیز به خاطر اینکه از ما جدا می شد ، شدیداً ناراحت شده بود . دیری نپائید که وی با من و آقای (ح) خدا حافظی کرده سلول را ترک گفت . بعد از خارج شدن استاد دوست سکوت قبرستان بر سلول ما مستولی گردید . هر سه نفر خاموش بودیم . شاید هرکی در فکر این بود که سرباز چه وقت برای بردنش خواهد آمد و او را بکجا خواهد برد ... به هر شکلی بود دوری رفیق را تحمل کردم . چند یا چندین روز دیگر هم سپری شد ، کسی بسراغ سلول ما نیامد . همین قدر به خاطر دارم که در هفته دوم ماه میزان سال ۱۳۶۱ بود که بار دیگر دروازه سلول ما باز شد . غلام علی اینبار استاد صدیق را مخاطب ساخته گفت : کالایت جمع کن ! استاد صدیق دچار هیجان شدید شده اسباب و اثاثیه اشرا برداشت و بعد از خدا حافظی با ما ، با غلام علی یکجا از سلول خارج گردید . از رفتن وی نیز پریشان خاطر شدیم ؛ زیرا که با آبگرمی آقای (ح) برای ما آبجوش تهیه می کرد . حالا با مشکل تهیه

آبجوش مواجه می شدیم . باآنکه از آن آبگرمی در این مدت استفاده می کردیم ؛ اما اینکار را می شد با سه نفر سر و سامان داد ، نه با دو نفر . بهر روی ، من و آقای (ح) در اتاق تنها ماندیم .

۱۱- نگاه گذرا به گوشه ای از پیوند حزب اسلامی با دولت پوشالی :

K B G اجنت های آموزش دیده اشرا بگونه های مختلف از داخل زندانها خارج می نمود و آنها را بدرون احزاب اسلامی گسیل می داشت . مثل عنایت ده سبزی یک تن از خلقی های ده یحیی که در سال ۱۳۵۹ به خاطر عضویت در حزب منفور و رسوای گلبدین جاسوس محکوم به ۱۶ سال حبس شده بود .

عنایت ریشش را هر روز می تراشید و «روشنفکرانه» صحبت می نمود . با عده ای از زندانیان (چپ انقلابی ضد شوروی) ظاهراً محترمانه و بدون تعصب ، صحبت سیاسی می نمود . این شخص با من نیز یکبار ، راجع به جنگ مقاومت صحبتی داشت . من و یکی دو رفیق در مورد این شخص " مؤدب " به این باور رسیدیم که موصوف مربوط به فرکسیون خلق بوده و با اداره اطلاعات زندان نیز رابطه برقرار کرده است .

عصر همان روزی که هارون را از اتاق ما بیرون بردند ، و یا فردای آن ، متوجه شدیم که وی را در اتاق عنایت ده سبزی زندانی نموده اند . اطلاعات در واقع وی را که جوانی بود کم سن و سال ، کم تجربه و بی اطلاع از بسا مسایل سیاسی و اطلاعاتی ، برای آموزش توسط عنایت ده سبزی عضو با صلاحیت حزب گلبدین ، نزد وی فرستاده بودند . عنایت اغلباً در فاصله چند ساعتی که دروازه های سلول ها برای دیدن تلویزیون باز می شد از اتاق بیرون نشده ، در داخل سلول با هارون عینی مشغول صحبت می شد . این دو ، در هنگام تفریح و در هنگام گشت و گذار یک ساعته نیز صحبت میکردند . گوینده اصلی عنایت ده سبزی بود .

در همین روز ها رفت و آمد "ملنگ ده سبزی" قوماندان سرشناس گلبدین را زندانیانی که در "بلاک ۱" سمت شمال محبوس بودند، به آسانی دیده می توانستند. نگارنده نیز یک بار آمدن او را از کوتاه قفلی های منزل دوم سمت غربی (رخ بجانب شمال) به صحن "بلاک ۱" دیده بود. "ملنگ" لباس نظامی به تن داشت و مدال هایی بروی سینه پرکینه و کثیف اش خود نمایی می کرد . موهای چرب و براق اش تا پایینتر از شانه هایش می رسید . هر باری که وی و بادیگارد های مسلح اش بداخل زندان پا می گذاشتند ، قوماندان عمومی (خواجه عطا محمد وفا) چون سگی به پیشواز آن داره رهزن و آدمکش می شتافت . و بعد از مدتی سرباز موظف بداخل سلول آمده عنایت را با خود به مقر قوماندان عمومی می برد ، تا با ملنگ ده سبزی ملاقات نماید . مدتها بعد ؛ همین آدمکش حرفه ای حزب اسلامی شخصاً عنایت را از زندان کشیده با خود برد . بعد ها خبر شدیم که عنایت آزاد شده در درون حزب اسلامی به فعالیت هایش بار دیگر آغاز نموده ...

۱۲- هم سلولی با سه تن جنایتکار خلقی :

اقامت و بود و باش در یک سلول با زندانیان منصوب به طیف های مختلف سیاسی و غیر سیاسی شیوه های برخورد جداگانه را در مناسبات و زیست باهمی تقاضا می کرد . افراد و اشخاص ، از گروه های مختلف سیاسی ، از ملیت ها ، اقوام و تبار های گوناگون کشور ؛ از طبقات ، اقشار و لایه های نازک تحصیل کرده ها ؛ یعنی از انجنیر و مهندس و داکتر و استاد پوهنتون و کارمند و صاحب منصب اردو، معلم و متعلم و اعضای حزب حاکم ... گرفته تا کارگر و دهقان و دکاندار و کسبه کار و پیشه ور و فروشنده دوره گرد و تینگ بدوش و... ؛ با فرهنگ های مختلف و مشابه ، عادات و کردار و رفتار و زبان ها ، و عنعنات و رسوم ؛ دوستی و دشمنی و کین توزی و مهرورزی ، فداکاری و آسیب رسانی ، افشاء گری و راز داری ؛ با همه این افراد که در برابر تجاوز ارتش جنایتکار روسی بپا خاسته بودند ، یا از درون جبهات جنگ و یا از شهر ها و دهات و قراء و قصبات و یا از محل کارشان در ادارات و مکتب ها و فاکولته ها و فابریکه ها و دکانها و شماری هم که از خارج به داخل کشور وارد شدند و یا در حال خروج از کشور بودند - به چنگ مزدوران جنایتکار روسی افتادند و به زندان های کشور ، بخصوص به زندان بزرگ و وسیع الساحه پلچرخی انتقال داده شدند . زندانیان آگاه طیف چپ ، اکثریت شان به تجربه دریافتند که با هم زنجیرانی که از تمام نقاط و گوشه و کنار کشور در این دوزخ پرتاب شده بودند ، چگونه و با کدام شیوه ، پیش آمد و آمیزش و برخورد داشته باشند .

فردای روزی که استاد دوست را از سلول بیرون کردند ، سر و صدایی در دهلیز پیچید . دروازه سلول ما باز شد . سه زندانی داخل اتاق شدند . به مجردیکه آن سه تن زندانی با ریخت های مختلف اسباب واثاثیه ی شانرا بداخل اتاق کشیدند . قبل از آنکه آنها اسباب و اثاثیه شانرا در اتاق جابجا نمایند ، جلاد آرام و مؤدب (غلام علی) دروازه سلول را بست و رفت ، ما دو تن بازمانده در آن سلول ، آنان را شناختیم . زندانی اولی قیوم نام داشت . وی قد بلند داشت .پا هایش مثل هر دو دست اش دراز و تنه اش کوتاه می نمود . وی ننگ مردم کندهار بود . در کندهار همه او را می شناختند . بنام "خر قیوم" معروف بود . این خلقی مشهور و جانی معلوم الحال منشی کمیته ولایتی کندهار بود . کسانی که وی را در قندهار دیده بودند و از کارنامه های ننگین و خونین و فاجعه آفرینش خبر داشتند ، می گفتند : "بوی خون مردم کندهار از جسم پلید قیوم بر می خیزد . این وحشی قصی القلب چند قریه و قصبه را با پیر و جوانش ، با مریض و صحتمندش در حومه شهر کندهار با مرمی های تانک و توپ ، به خاک و خاکستر یکسان ساخته ... " [بنا بر ضرورت و بافت منطقی حوادث و رخداد های درون زندان ، در بخش های دیگر بازهم در مورد این جنایتکار و عملکرد هایش در کندهار ، همچنان در زندان پلچرخی خواهم نوشت] . زندانی دومی خیال محمد کتوازی وزیر اطلاعات امین جلاد بود . وی با قد بلند و لاغرش ، با رنگ زردگونه و عضلات لزران چهره اش ، ترحم بر انگیز جلوه می نمود . طبقه اول چپرکتی را که در بالای آن جای من بود قیوم گرفت . طبقه بالایی چپرکتی را که آقای (ح) در پائین آن قرار داشت ، خیال محمد کتوازی خودش را بر روی آن جابجا کرد . زندانی سومی علی گل پیوند بود که با قد کوتاه ، لبان متبسم و کاکل های چنگ چنگ و پریشانش میخواست به زندانیان حالی کند که او یک شاعر و

نویسنده بوده با جنایت و جنایتکاران باند خلق کدام پیوندی نداشته ... علی گل پیوند بر روی زمین ، آنجایی که قبلاً استاد دوست می خواید، رو جایی اشرا بر روی توشک پهن کرد و در آنجا نشست . وی معین وزارت اطلاعات و کلتور در دوره امین بود . همواره تلاش داشت خودش را ادیب و نویسنده جا بزند . و آدم عاطفی ، مهر ورز و صلحخواه وانسان دوست نشان بدهد . در حالی که او یکی از مهره های به اصطلاح "فرهنگی" خلقی ها بود که در راستای هر چه بیشتر باورمند ساختن خلقی ها به تره کی کودن و بعداً به امین جلاد در قدم اول ، و در گام دوم ، به تحمیق خلقهای پشتون و باورمند ساختن آنان به رهبری امین و "انقلاب ظفر نمون و برگشت ناپذیر ثور" و در گام بعدی به تحمیق تمام خلق های کشور در جهت شوروی دوستی و روس پرستی تلاش و تقلا می ورزید . "وزیر صاحب کتوازی" و معین "شاعر" اش در اوایل گرفتاری باند امین با اطلاعات زندان همکاری می کردند . بعداً به اثر تلقین و توصیه شماری از اعضای رهبری باند امین ، از تماس با اطلاعات زندان منصرف گردیدند .

تازه واردین را قبلاً در اتاق های مختلف دیده بودیم (البته در بلاک اول) . شب که فرا رسید ، علی گل پیوند از آقای (ح) پرسید : " مسئله چای چطور است یکی دو چاینگ آبجوش که نوکریوال می آورد کفایت نمی کند شما چطور می کنید " . مخاطب اش در پاسخ گفت : " هم اتاقی هایی که با ما بودند یکی شان آبگرمی ساختگی داشت به مشکل آبجوش تهیه می کردیم در هر صورت نیاز ما از ناحیه بی چایی کم و بیش رفع می شد " (نقل به مفهوم) . علی گل با صمیمیت کذائی مرتجعینی که از قدرت برکنار شده اند ؛ خندیده گفت : " خوب من یک آبگرمی ساختگی دارم . از این می شود استفاده کرد " . آنگاه آبگرمی را که بدور کمرش بسته بود ، باز کرد و آنرا بما نشان داد . آبگرمی وی بسیار ضعیف بود . وقت زیاد را می گرفت تا آفتابه آب جوش می شد . در مدتی که آفتابه با دو دست به نزدیک گروپ برق بلند نگهداشته می شد ، تا آبگرمی با سیم کوتاه و نازکش آب سه و نیم لیتر را جوش کند ، مدتی زیادی سپری می شد . در این فاصله احتمال زیاد داشت که سرباز در گشت خاموشانه خود از عقب دریچه گک دروازه متوجه این امر شده جنجالی بپا نماید . زمانی که آقای (ح) متوجه شد که این دو خلقی آبگرمی دارند و کدام خطری از ناحیه اطلاع دادن آبگرمی توسط آندو بخصوص قیوم که با اطلاعات رابطه داشت ، متصور نیست ، آنگاه آبگرمی قوی اشرا به آندو نشان داده اظهار کرد که این آبگرمی بزودی یک آفتابه آب را جوش می کند . دیگر مشکل ما از این ناحیه رفع شده بود . از بخت برگشته ما ، چند روز بعد سرباز غلام علی از موضوع خبر شد . وی و یک سرباز کهنه کار دیگر که همیشه با چهره ترحم آمیز به جانب زندانیان می نگریست و از بودنش بسمت سرباز در زندان بدینگونه ابراز نارضایتی می کرد ، بداخل سلول آمده گفت : " بگوئید آبگرمی در کجاست ؟ مه تعهد می کنم که نفرش جزائی نشود " . کسی چیزی نگفت . آندو از سلول خارج شدند . چند دقیقه بیشتر نگذشته بود که آواز پای شماری سربازان بگوش رسید . هشت یا نه مزدور که در دست یکی از آنان چراغ دستی مخصوص عملیات نظامیان اردو در شب تار بود ، وارد اتاق شدند . در میان شان همان جلادی که به نام "مدیر" یاد میشد ["مدیر حامد چشم آبی" اسم این جلاد را که بیادم نمانده بود - رفیق ناتور رحمانی بمن گفت] ، نیز حضور داشت . معلوم می شد ، وی سرتیم آنها بود . این جلاد ، از علی گل پیوند پرسید که آبگرمی کجاست . وی اظهار بی اطلاعی کرد . بعداً از قیوم پرسید . وی نیز اظهار بی اطلاعی کرد . از آقای (ح) پرسید . وی هم اظهار بی اطلاعی کرد . در اخیر

رویش را بطرف من گشتانده درحالیکه دنیای از نفرت در چهره پلیدش موج می زد؛ پرسید: " تو بگو آبگرمی کجاست " با همان شدتی که سوال کرده بود، با همان شدت در جوابش گفتم: " من کدام آبگرمی ره در اتاق ندیده ام " .

این ها شروع کردند به پالیدن آبگرمی . نخست به هر چهار ما امر دادند که جاهای خود را ترک گفته در گوشه ای اتاق ایستاده شویم؛ آنگاه تمام بستره و شال و توشک و بالشت های ما را زیر و رو کردند و با پنجه های کرگسی شان پنبه های درون توشک های ما را هم پالیدند - توشک هایی که در مدت دو و یا سه روز با هزار مشکل پنبه کلوله شده ی آنرا با دست پهن کرده در داخل توشک های خود جابجا کرده بودیم، دوباره بحالت اولی اش درآوردند . آب جوش ترموز های چای را هم به تشناب ریختند و شیشه ی آنرا باز کردند . بعداً شروع کردند به پالیدن بکسهای ما . همه چیز را با دقت خاصی مورد تلاشی قرار دادند .

قسمتی از چوکات آهنی دروازه ی تشناب ها خالی مانده شده بود . چوکات خالی دروازه که قسمتی از پاچه قفل دروازه بداخل آن می رفت و دروازه تشناب بسته می شد، به حد ۴ و یا ۵ سانتی بریده شده بود طوری که با سه انگشت می شد بالا و پائین آنرا جستجو کرد . این خالیگاه در داخل چوکات یک متر بجانب پائین و یک متر بطرف بالا امتداد داشت . تلاشی کننده ها بفکرشان هم خطور نمی کرد که آبگرمی دربین خالیگاه چوکات طوری قرار داده شده - که بغیر از سیخ نوک چنگ به طول ۱۰ سانتی - ممکن نبود با چیزی دیگر آنرا ازقسمت بالایی چوکات کش کرد و بیرون آورد . سربازان مزدور نتوانستند آبگرمی را بیابند . یک تن از آنان به پائین رفت و یک میله آهنی را باخود آورد . نصف بیشتر شان بداخل تشناب هجوم بردند و تمام بخش های آنرا گشتند . با همان میله آهنی زیر تپ فرشی جانشویی را هم پالیدند . " مدیر حامد " جلاد در حالیکه از عدم موفقیت تیم تلاشی اش در یافتن آبگرمی، خودش را تحقیرشده احساس می کرد، چنین گفت: " بروید به جاهایتان بنشینید! ما شب را هم با شما در همین اتاق به صبح می رسانیم، تا آبگرمی را پیدا نکنیم از اتاق تان نمی رویم " . از آنجایی که من با "خرقیوم" مدت ها قبل در یکی دو کوه قفلی زندانی شده بودم و این جاسوس جنایتکار را شناسایی کرده بودم (البته پیش از من شماری از چپی ها وی را شناخته بودند که من از آن کدام اطلاعی نداشتم) وی را طوری تحت نظر گرفتم که نتواند محل اختفای آبگرمی را با ایماء و اشاره به سربازان برساند . قسمیکه قبلاً هم تذکار داده شد شماری از خلقی ها بر ضد رهبران خود قرار گرفته با اطلاعات رابطه داشتند و احوال آنها را به اطلاعات می رساندند. یکی از آنان همین "خرقیوم" بود . وی از ضربه زدن به زندانیان بویژه زندانیان چپ انقلابی لذت خاصی می برد . احساس کردم که وی میخواهد به آن سرباز "خوش برخورد" بفهماند که آبگرمی در کجای چوکات دروازه تشناب است . قیوم به گونه نا محسوس با انگشت چوکات دروازه تشناب را به سرباز نشان داد . سرباز به اینطرف و آنطرف دروازه دید؛ ولی چیزی پیدا نکرد . قیوم برای اینکه از زیر نگاه های من که در طبقه بالایی چپرکت نشسته و وی را زیر نظر داشتم، دور شده باشد، تخته پشت و سرش را بدیوار سلول و زیر سقف چپرکت چسپاند تا من اشاره اشرا نبینم . اندکی بیشتر سرم را خم کردم . در همین لحظه زود گذر وی با انگشت به قسمت همان خالیگاه (پاچه قفل در چوکات دروازه) اشاره کرده، به آن مزدور فهماند که آبگرمی در داخل خالیگاه چوکات دروازه تشناب پنهان می باشد . سر باز از اتاق خارج شده یک سیخ مشابه سیخ کباب را با خود آورده آنرا به داخل

خالیگاه چوکات فروبرد و به جستجو پرداخت. بعداً بفکر این مزدور کودن رسید که بخش بالایی خالیگاه را هم بیالد. زمانی که نوک سیخ به آبگرمی تماس کرد احساس رضایت در چهره کریه اش نشست. نوک سیخ را چنگ کرد و آبگرمی را از داخل خالیگاه بالایی چوکات بیرون آورد.

جلادان بعد از کشف آبگرمی ساختگی - چون سگان بوکش پولیس سرحدات و مرز ها که محل اختفای هیروئین را پیدا می کنند و با عوعو و غوغو و دمبک و پوزک در برابر صاحبانشان - آنها را متوجه کشف خود می سازند ، آنان نیز سروصدا راه انداختند . جلادان پیش از اینکه از اتاق خارج شوند و از کشف بزرگ شان به اطلاعات زندان خبر دهند؛ حامد جلاد گفت : " تا نفهمیم که آبگرمی از کی است ماندنی تان نیستیم ". لحظاتی در سکوت گذشت . از هیچ کدام ما صدای برنخاست . آقای (ح) می فهمید ، که اگر نگوید آبگرمی از وی است ، بطور حتم یکی از آندو (خلقی) بالایش شهادت میدهد . مصلحت را در این دید تا بگوید که : " آبگرمی از من است ". جلادان که سرشار از غرور سگی بودند ، غوغو کنان از سلول خارج شدند .

" خر قیوم" برای اینکه افشاء نشود ، بگونه ای به سرباز حالی کرده بود که در اتاق از آبگرمی استفاده می شود ؛ مگر از محل اختفای آن چیزی نگفته بود ؛ زیرا می دانست در چنبره شک هم سلولی ها قرار خواهد گرفت . از اینرو تصمیم گرفته بود بگذار سربازان بتدریج اتاق را تلاشی نمایند و آبگرمی را بیابند . هرگاه موفق به پیدا کردن آن نشوند ، آنگاه با ایماء و اشاره به آنان بفهماند که آبگرمی در کجای اتاق پنهان شده است .

دیری نپائید که سرو کله دو سه تن سرباز با غلام علی نمایان شد . سرگرده آنان که با تبختر دستور مسئول اطلاعات را اجرا می کرد ، آقای (ح) را مخاطب قرار داده گفت : " بیرون شو! ". معلوم نشد وی را بکدام سمت دهلیز برد بعداً رویش را بطرف من برگردانده گفت : " تو هم کالایته جمع کن از اتاق برای ! " من شروع کردم به جمع و جور کردن اسباب و اثاثیه ام . با هر جان کدنی که بود کارم را تمام کردم و از دنبال جلاد روان شدم . مزدور مرا تا آخر دهلیز برد . روبروی سلولی که برای جوش دادن آب و ... تخصیص داده بودند ، توقف کرد . قبل از آنکه سرباز دروازه سلول " سایه رخ " را باز نماید ، متوجه اتاق چایخانه که دروازه آن همیشه باز بود ، شدم . آقای (ح) را دیدم که بدون پیراهن با یک زیر پیراهنی در داخل چایخانه ایستاده است . وی را در واقع برای مدتی در اتاق چایخانه جزائی ساخته بودند !

۱۳ - سلول جدید :

سرباز دروازه سلول را باز کرد . من با اسباب و اثاثیه دست داشته وارد اتاق شدم . مثل سایر اتاق های سمت شرقی زندان دو پایه چپرکت دو طبقه یی در درون سلول وجود داشت . هر دو چپرکت متصل بدیوار سمت شرقی سلول گذاشته شده بود . پشت دیوار فضائی آزاد ، آسمان لاژور دین و هوا شفاف بود . چپرکت بالائی که یکطرف آن متصل به دریچه گگ طرف شمال زندان که نیمه شمال شرقی صحن " بلاک ۱ " از آن بدرستی دیده می شد ، خالی بود . در طبقه اولی آن رفیق زلمی رحمانی (ناتور) که یکی از کادر های سازمان ما (ساوو) بود ، می خوابید . طبقه بالائی چپرکت دومی به طاهر اسلمیار تعلق داشت . در طبقه پائین آن

سلطان خلقی دیده می شد . در زیر دریچه گگ رخ بطرف شمال که میدان بلاک از آنجا معلوم می شد؛ توشک آقا حسین تلاش قرار داشت .

سلطان خلقی ننگ پشتونهای هرات بود ، خلقی ها این جاسوس را که بکار اطلاعاتی اش مباحثات هم میکرد ، تجرید کرده بودند . این جنایتکار آمر استخبارات اردو بود . وی یگانه فردی بود که اجازه داشت با تفنگچه اش وارد اتاق کار امین جلاد شود ؛ این قاتل حرفه ای با جمعی دیگر در زمره اعضای رهبری فرکسیون خلق شامل بودند و با اطلاعات زندان بر ضد رفقای خود و سایر زندانیان جاسوسی می کردند . اطلاعات آنگاهی که احساس می کرد زندانی مسایل مهمی را در زیر شکنجه بروز نداده است ، وی را در سلولی که سلطان می بود ، انتقال می داد ، تا این جاسوس حرفه ای که عشق عجیبی بکار اطلاعاتی داشت وی را زیر عملیات اوپراتیف قرار دهد . چنانچه رفیق سلطان از سازمان ساما را (بعد از اینکه همرمز شجاع و باوقارش عارف را اعدام کردند) با وی هم اتاق ساختند [۴]

طاهر اسلمیار یک تن از پرچمی های کهنه پیخ بود که بعد از کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ داوودخان، به شکل مخفی تالار روابط فرهنگی امریکا را در کابل تحت نظر داشت [آشنایان و دوستان این قلم نیز، آقای اسلمیار را-که قبل از به اصطلاح مصالحه ملی به خاطر استفاده از امتیازات خاص «کارگاه زندان» به آنجا انتقال داده شده بود- بار ها دیده بودند که به روز های برگزاری محافل و کنفرانس ها و نمایش فلم ها که از طرف «روابط فرهنگی» سفارت امریکا دایر می گردید، در نقش شاگرد کورس های انگلیسی مربوط به «روابط فرهنگی» آن سفارت ، آمد و شد اشخاص را به آن تالار تحت نظر می گرفت] . «کتاب» ...آقای اسلمیار از طریق جمعیت اسلامی در سال ۸۹ یا ۱۹۹۰ منتشر گردید . اسلمیار بعد از تجاوز ارتش شوروی به افغانستان ، به عضویت خاد درآمد. در اوایل سال ۱۳۵۹ موفق گردید به درون یکی از رده های «حزب جمعیت اسلامی» در کابل رخنه نماید . وی بعد از رد یابی و شناسایی، تعداد قابل توجه ای از اعضای اصلی «حزب جمعیت اسلامی» را با حلقه ای که خودش در آن فعالیت داشت با خود یکجا به چنگ خاد انداخت . در اثر فعالیت های اطلاعاتی موصوف برخی از اعضای نشانی شده جمعیت اسلامی اعدام و متباقی به حبس های ابد و طویل محکوم شدند . خاد به خاطری که هویت اجنت تمام عیارش افشاء نگردد، او را نیز مثل سایر افراد حلقه شکار شده اش محکوم به حبس نمود . اجنت مذکور به فعالیت های استخباراتی در میان جمعیت اسلامی ، احزاب و تنظیم های جهادی و سازمان های ضد دولتی و ضد شوروی ، همچنان اعضای رهبری جناح «خلق» ها؛ اشتغال داشت . وی به خاطر تثبیت هویتش منحیث یک عضو با مسئولیت " حزب جمعیت اسلامی " محتوی صورت دعوی اشرا در فرصت های مناسب برای زندانی ها چنین قرائت میکرد: "...در صورت دعوی من خارنوال ادعا نموده که ... برهان الدین ربانی در سفر مخفیانه اش از پاکستان به کابل، چند شبی را در خانه تو سپری نموده است..." در تعاقب آن ، صورت دعویش را به زندانیان مورد نظر نشان می داد ، تا توجه آنا را به خودش جلب نماید. نامبرده با همین تاکتیک خودش را فردی با صلاحیت در «حزب جمعیت اسلامی» جلوه داده، اعتماد شماری از اعضای آنرا به خود جلب کرده و با کسب اطلاعات از آنها، موجب اعدام، حبس ابد، یا حبس طویل شان گردید. این عضو زیرک خاد بعد از اشغال کابل توسط رهنزان تفنگ بدوش و راکت به شانه باند های اسلامی در یکی از نمایندگی های «حزب جمعیت اسلامی» در خارج از کشور فعالیت می نمود . خانم موصوف

(خ) که مثل خودش خادی بود ، به روز های پایوازی در مقابل دروازه عمومی زندان پلچرخی، پایواز های اناث زندانیان را با دقتی توأم با خشونت و تحقیر؛ تلاشی می نمود .

آقا حسین تلاش ننگ و نفرین ملیت هزاره یک تن از خلقی های بود که شمار زیادی از قومش را به چنگ اگسا و کام انداخته بود . خانم این جنایت کار با استفاده از بورس تحصیلی شوروی در آنکشور تحصیل می کرد . این قاتل بیرحم ؛ حتا در میان رفقای خودش هم تجرید شده بود . زیرا در تیم جاسوسان خلقی بر ضد رهبری شامل بود . وی در سلول ها ، خودش را به خواندن زبان روسی مشغول میکرد تا هم سنگینی تحقیر دیگران را که درحق اش روا میداشتند ، کمتر احساس نماید و هم زبان روسی را فراگرفته نزد خانمش به روسیه برود .

رفیق رحمانی که یک تن از هنرمندان و دراماتیسست های سابقه دار کشور می باشد و به خاطر عضویت در سازمان انقلابی وطنپرستان واقعی به ۱۶ سال حبس محکوم شده بود . در این سلول طور معروف مثل "ملایکه عذاب" خلقی ها و خادی های جنایت پیشه و میهن فروش را با طنز و کنایه و فکاهیات تمسخرآمیز به ستوه آورده بود . [این رفیق هم اکنون با قلم بران و اشعار آتشین اش جنایات و کشتار های دسته جمعی خلق و پرچم و خاد را به تصویر کشیده همچنان بر ضد تجاوز امپریالیزم جنایتکار امریکا و شرکایش با شهامت ستایش بر انگیزی می رزمند] .

توضیحات بخش (هشتم)

۱] با تأسف که تا کنون هم این مشکل تئوریک و ارزیابی نادرست گریبانگیر برداشت آقای داکتر تره کی از آن حزب منفور و ضد کمونیست بوده آنرا در نوشته هایش همچنان منعکس می سازد . آقای داکتر تره کی از سنبله سال ۱۳۶۱ که من به نظراتش آشنا شدم تا هم کنون بشدت از کمونیزم ابراز انزجار نموده ، آنرا در وجود باند های خلق و پرچم می کوبد (انزجارش از کمونیزم یک مسئله بوده که مربوط به خود شان است ؛ و آنرا در وجود خلق و پرچم کوبیدن و مردم را به این باور سمت و سو دادن که گویا " کمونیزم یعنی فاجعه های انسانی و محیطی و کشتار های دسته جمعی و ... و... که توسط خلق و پرچم بر افغانستان و مردمش اعمال شده ... " این مسئله ای دیگری است که ناشی از اندیشه و تفکر سیاسی اوست) که واکنش طیف چپ انقلابی و کمونیست های راستین را در پی داشته است [مراجعه شود به نوشته ای تحت عنوان « روستار تره کی به بهانه حکایت داستان و برخورد با مستنطق اش کمونیزم انقلابی و انترتاسیونالیزم پرولتری را مورد حمله قرار داده است » www.payameazadi.org] .

[۲] داکتر صاحب ع . روستار تره کی در شماره ۱۷۶ - ۱۹۹۲ - خورشیدی ۱۳۷۱ نشریه " مجاهد ولس " در مقاله ای تحت عنوان " توجه به قصد انحراف..." چیزهای نوشته مثل « ... گروپهای سیاسی فاقد اعتقاد مذهبی و غالباً تجرید شده میان مردم از جمله شعله ای ... ». در نوشته های بعدی نقدش را به نقل از نشریه فوق الذکر در یانویس صفحه خواهم آورد .

[۳] تشکل " اخگر " از بدو تأسیس اش بر مبنای مارکسیزم - لنینیسم - اندیشه مائوتسه دون استوار گردید بود ؛ اما مدتی سپری نشده بود که آن بخشی از اعضای رهبری که در خارج از کشور بنابر دلایلی زندگی می کردند ، نظرات انور خوجه را در مورد رفیق مائو تسه دون مورد مطالعه و ارزیابی قرار دادند و آنرا پذیرفتند . بعد ها سازمان به سه بخش ؛ حتا می شود گفت به چهار بخش تقسیم شد. بخش داخل ، بخش پاکستان ، بخش اروپا و بخش ولایت هرات . این بخش ها دارای نظرات ناهمگون راجع به مسایل بین المللی و ... بودند . شماری از بخش داخل که از مسایل جهانی بنا بر نبود مواد مورد ضرورت در مورد اندیشه مائو تسه دون دور بودند ، اثرات نوعی خصومت روشنفکرانه نسبت به رفیق مائو نزد شان دیده می شد که رفیق گرامی استاد دوست شامل همین طیف بود . مدتی سپری نشده بود که سازمان تحت تأثیر جو بین المللی بار دیگر پی به اهمیت اندیشه مائو در رابطه با انقلاب جهانی و بسا مسایل مبرم و حیاتی دیگر برده ، از تخاصم علیه وی دست برداشتند . و وی را بمثابة شخصیت برجسته جنبش کمونیستی در سطح جهان خواندند - این بحث دنباله بیشتر داشته عالتاً بهمین چند نکته بسنده می شود .]

[۳-ب] : "مادر ماگه رحمانی"

خانم ماگہ (حمانی) کے است و چیرا مادرش اسم دخترش را پسوند نام خود ساخته بود؟

ماگہ رحمانی، در مصاحبہ با (لیلی، رشتیا عنایت سراج) در مورد خودش چنین می گوید :

« من در ماسکو تولد شده ام. بیشتر از شش هفته نداشتم که والدینم مرا به افغانستان آوردند. بعد، وقتی پدرم به ماموریت دیپلوماتیک در ترکیه مقرر شد، چند سالی را در ترکیه به سر بردم. همانوقت با مادرم [ایرینا وریوسکایا متولد ۱۷ می در کازان روسیه - ناظمی که دو داستان ماگه را از مادرش، یعنی (ایرینا وریوسکایا) جنسا به دست آورده، سال تولد وی (مادر ماگه) را تذکر نداده است] به ایتالیا و فرانسه سفرهایی کردم. در بازگشت به ماسکو، آنجا داخل مکتب شدم. پدرم در سال [۱۹۳۰ (۱۳۰۹)] در عهد نادرشاه شهید، به افغانستان برگشت. او در اکتبر سال [۱۹۱۱ (۱۳۳۲)]، با چند تن از رفقاییش که مخالف رژیم جدید بودند، به جرم جمهوریخواهی دستگیر گردید. ».

پدر ماگه (یعنی شوهر ایرینا وریوسکایا) که غلام احمد رحمانی نام داشت، بنا بر نوشته لطیف ناظمی (که خود از پیشکسوتان قلم به دست پرچمی است) « از جوانان تند رو عصر امانی بود که برای تحصیل به اتحاد شوروی فرستاده شد. او در آنجا زبان روسی را یاد گرفت و خانم روسی داشت و از این رو او را در کابل (احمد روسی) گفتندی... احمد در سنه ۱۳۰۸ [۱۹۲۹] به اتهام مخالفت با سیاست انگلیس و تمایل شدیدش به رژیم ساقط شده امانی برای مدت های طولانی در محابس کابل زندانی ماند و چون در حدود ۱۳۲۵ ش [۱۹۴۶] از زندان بر آمد در کابل وفات یافت. ».

ماگه به خانم (لیلی رشتیا عنایت سراج) می گوید: " در ماه اکتبر سال [۱۹۵۳ (۱۳۳۲)] مادرم در دفتر جدیدالتأسیس ملل متحد در کابل شامل کار شد " [در سال ۱۹۵۴ یعنی یک سال بعد از آغاز کار (ایرینا وریوسکایا) در ملل متحد؛ داکتر محمودی فقید نوشته اش را در رابطه با نقض حقوق بشر در افغانستان به وی سپرد تا آنرا به نکسن معاون رئیس جمهور امریکا که در کابل حضور داشت، بدهد]

ماگه رحمانی در بخش دیگر مصاحبه چنین می گوید:

« گرچه به من اجازه برون رفتن از منزل بدون چادری هیچگاه رسماً داده نشد، اما در سال (۱۹۵۵) شاروالی کابل از من تقاضا نمود تا من حیث ترجمان زبان روسی با انجیران شوروی که برای ساختمان اولین فابریکه قیر به کابل آمده بودند، کار کنم. من مدت هشت ماه به حیث ترجمان این گروه انجیری کار کردم. پس از آن در یکی از دفاتر ملل متحد به حیث ترجمان شامل کار شدم و تا سال (۱۹۶۰) که از افغانستان برآمدم، به این وظیفه ادامه دادم. افغانستان را برای ازدواج با مردی که دوست داشتم، ترک گفتم ... »

[« ماگه در آوان اشتغالش در دفتر سازمان ملل متحد در کابل، با یک مرد انگلیسی به نام (رابرت مانتانو بروس) آشنا میشود و پس از ازدواج با وی در ۱۹۱۲ به مسافرت های کاری شوهرش تن می دهد. سودمندی این سفرها در آن است که او با مردم بی شماری از سرزمین های گوناگون، آشنا میشود و زبان های فراوان می آموزد. ماگه زبان های فارسی، روسی، فرانسوی، انگلیسی و آلمانی را به درستی می داند و به بیان خودش تا حدی با یونانی و ایتالوی آشناست. او کورس های آموزش زبان یونانی را در قبرس و زبان کتلان را در فرانسه دیده است. »]

نه زنده یاد (محمود طرزی)، نه (لیلی رشتیا عنایت سراج)، نه (لطیف ناظمی)، هیچکدام در رابطه با ایرینا وریوسکایا به روشنی تماس نگرفته اند و دو فرد اخیر به موقف این زن و ماگه در رابطه با تجاوز شوروی

به افغانستان تماس نگرفته اند. هر چه گفته و یا نوشته اند در مورد دخترش (ماگه) و شوهرش (غلام احمد رحمانی) بوده است. از اینرو معلومات بیشتر در مورد این خانم وجود ندارد.

کاوشگران مسایل سیاسی، نظامی و اطلاعاتی در نگاشته هایشان همواره به این امر تاکید و پافشاری نموده اند که کشور های بزرگ زیر پوشش کمک های اقتصادی نظامی و...، اعضای سازمان های اطلاعاتی خود را در قالب استاد، انجنیر، هنرمند، تکنیشن، داکتر طب، مشاور، معدن شناس، باستان شناس، منتشر نظامی و...، به کشور های مورد نظر می فرستند همچنان از طریق ازدواج های سیاسی و اطلاعاتی (ازدواج مصلحتی).

مادر ماگه به گمان اغلب عضو سازمان امنیت شوروی سوسیالیستی بوده و از طریق ازدواج سیاسی با غلام احمد رحمانی وارد افغانستان شده بود. این نکته مهم را باید خاطر نشان ساخت که در آن سال ها تر های تجدید نظر طلبی رویونیوم خروشی هنوز در درون حزب کمونیست شوروی شکل رسمی بخود نگرفته بود و **ایرینا وریوسکایا** مادر ماگه از موضع امنیت کشور سوسیالیستی اش در رابطه با اقدامات تخریبیاتی کشور های امپریالیستی، استقرار صلح جهانی و کمک های انتر ناسیونالستی به خلق های جهان و در گام نخست به کشور های همسایه (که از منظر موقعیت استراتژیک، این کشور ها، بخصوص افغانستان در مرکز دید کشور های استعماری و امپریالیستی و سازمان امنیت شوروی آن وقت قرار داشت)؛ گام بر می داشت و در کشور ما فعالیت می نمود. جهانبینی مادر (ایرینا وریوسکایا) نمی توانست که بالای افکار دخترش (ماگه) اثر نداشته باشد. به همین سبب ماگه به سیاست علاقمند شد که مسلماً در گرایش به سیاست، موضع پدرش در قبال مسایل افغانستان و جهان، اثر در خور توجه بالای دخترش داشته است.؛ چنانچه ماگه میگوید:

«هنوز خردسال بودم - تاریخ دقیقش را به یاد ندارم - که خواندن و نوشتن را آموختم. از همان وقت شوق نویسنده گی در من پیدا شد و میخواستم نویسنده شوم. اما، پسانتر، یعنی در سال (1941) [1320]، وقتی که پدرم از حبس آزاد شد، به سیاست علاقه پیدا کردم.»

این قلم در نوشته های قبلی؛ من جمله در نگاشته ام مورخ (11 می 1998) تحت عنوان (اطلاعیه در مورد شبکه های خاد زیر عبا و قبای اسلام) در رابطه با استحاله اتحاد شوروی سوسیالیستی به یک کشور سوسیال امپریالیستی مطلبی نوشته ام. اینک بار دیگر خاطر نشان می سازم که رویونیوم های شوروی، با ماهیت سوسیال امپریالیستی، زیر پوشش سوسیالیسم و کمونیسم به صدور کودتاها در جهان پرداخت (همانند کودتای ننگین ۷ ثور ۱۳۵۷ در افغانستان)، در پی آن به اقتضای منافع آزمندانه اش، که از ماهیت امپریالیستی آن نشئت میکرد، به خیال خام تصرف آبهای گرم و تجدید تقسیم جهان، به افغانستان که در مسیر ماشین جنگی اش به آنسو، قرار داشت، بی باکانه تجاوز کرد. KGB سالها قبل از تجاوز، در "ضبط احوالات" نفوذ کرده افرادی کلیدی آنها را اجنت خود تبدیل نمود. حاصل بخشی از کار کرد هایش در افغانستان، ایجاد دستگاه های جهنمی اگسا و کام بود که بعد از تجاوزش به کشور، از بطن خونین و چرکین دستگاه های استخباراتی ماقبل، دستگاه جهنمی خاد را زیاند.

میبائیست تذکار داد، همانطوری که در اتحاد شوروی سوسیالیستی بعد از غصب قدرت حاکمه توسط دارو دسته خروشف - سوسلوف، رویونیوم در کلیه عرصه ها اعم از سیاست، اقتصاد، فلسفه و...، اعمال گردید. [تر رویونیومی خروشف بعد از کنگره بیستم حزب در سال (1957) اساس خط مشی دولت آن کشور در مسایل

ملی و بین المللی قرار گرفته و جنبه رسمی بخود گرفت [سازمان امنیت آن کشور به پیروی از این تجدید نظر ، تحت رهبری برژنف صفوف حزب و تمامی مجتمع ها و سازمانهای مربوطه ی آنرا از مضمون حزبیت (حزییتی که قواعد و ضوابط رویزونیستی بر آن حاکم شده بود) تهی ساخت . و افراد آنرا به عضویت در شبکه های عدیده کی جی بی واداشت. در بدایت امر در هسته حزب ودولت ، این K.G.B. بود که بر همه امور، از مسایل نظامی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی گرفته، تا زندگی خصوصی اتباع آنکشور آگاهی و تسلط بلامانع داشت.

K.G.B. بر سیاست حکم میراند؛ نه بر عکس آن. به تبعیت از این سیاست ضد مارکسیستی- لنینیستی ، در افغانستان نیز به همان شگرد و شیوه عمل کرد. به خاد سازی « حزب دموکراتیک خلق » که توسط عمال اش چون تره کی و ببرک ، پنجشیری و کشتمند ، جوزجانی و شرکاء سازمان داده شده بود ؛ پرداخت . در وهله اول تجاوز به افغانستان، بخش پرچمی های مخفی، که توسط نجیب الله، کشتمند و... سازماندهی شده بودند، قسماً نیمه مخفی ها از جناح کارمل، همراه با آن تعداد اعضای «اگسا» و « کام» و « مصونیت ملی» داودخان که به حرفه منفور شان پابند بودند ، بدنه و اسکلیت خاد را ساختند. موازی با این استحاله تمامی اعضای K.G.B. در سراسر جهان و از جمله در افغانستان در چنبر این استحاله از بینش مارکسیستی - لنینیستی تهی گردیده تبدیل به عوامل مخرب سرمایه نو به دوران رسیده سوسیال امپریالیستی در شوروی گردیدند . باین صورت خانم ایرینا وریوسکایا (مادرماگه رحمانی) نیز از چنبر این استحاله دور نمانده به یک عامل مخرب در رابطه با منافع مردم و کشور ما قرار گرفت . این مسئله تا کنون روشن نشده که دختر "مبارزش" که تحت تأثیر دیدگاه و خط سیاسی پدرش رحمانی که همانا مبارزه با شاهی مطلقه بود - قرار داشت از رابطه مادرش با سازمان امنیت شوروی آگاهی داشت و یا خیر !

اقامت فامیل ها و جوانان در آن سال ها در اتحاد شوروی ، زمینه مساعدی بود برای جذب کارمندان خارجی اعم از دیپلومات ها ، اعضای فامیل های مهاجر ، بخصوص جوانان به طرف مبارزه بر ضد نظام های ضد ملی و ضد دموکراتیک حاکم در کشور های شان . و همچنان کشف راز و رمز خارجی هایی که در شوروی وقت زیر پوشش کارهای تجارتي سیاسی و ... ، به عملیات تخریبی در شوروی اشتغال داشتند ، (منجمله) از طریق ازدواج های سیاسی یا اطلاعاتی صورت می گرفت . مثال هایی در زمینه وجود دارد . به یکی دو مثال می توان بسنده کرد : ناتاشه یک دختر روسی که با یک تن از اعضای یک سازمان انقلابی در اتحاد شوروی ازدواج می کند . زنی که وظیفه استخباراتی دارد بعد از اعدام شوهرش در زندان پلچرخی دو باره به کشورش بر می گردد . مثال های هم از پرچمی ها و عوامل خاد با دختران و پسران مربوط به فامیل های ضد خلق و پرچم و خاد و فامیل های سرشناس سیاسی وجود دارد که در زمینه می توان از صدیق و امان اله پیمان شعله ای نام برد . اولی توسط خانم پرچمی اش که از سمت سیاسی وی بی اطلاع بود و بعد از کودتای ثور به ایران فرار کرد ، به بهانه ای از تهران خواسته شد. بمجرد ورود به کابل گرفتار گردید و مدتی زندانی شد . دومی توسط خاد گرفتار و در "شفاخانه " زندان پلچرخی به قتل رسید . زنده یاد پیمان پیش از گرفتاری نامزد پرچمی اش را شناسایی نموده از وی جدا شده بود . و مثال سومی ارتباط می گیرد به یک دختر پرچمی که با دو کادر بلند پایه فرکسیون پرچم خویشاوندی بسیار نزدیک داشت (و هم اکنون از چنین رابطه ای به شکل هستریک به دفاع بر می خیزد) ، با یک تن از اعضای فامیل شعله ای ازدواج کرد . و در نقش خانم "بی طرف" و متمایل به چپ" از

طریق "همکاری" و "کمک" در شرایطی که شماری از اعضای سازمان ساوو مخفی بودند ، با دو سه تن عضو آن سازمان منجمله دو عضو کمیته مرکزی نزدیک گردید و به مطالبی دست یافت

بهر رو ماگه با یک انگلیسی کارمند "ملل متحد" در کابل ازدواج می کند [اغلباً کارمندان "ملل متحد" چه در مقر آن موسسه ، چه در نمایندگی های آن در سایر کشور ها منسوب به ملیت های مختلف بوده و اکثراً وابسته به سازمان های اطلاعاتی کشور های خود می باشند] و از افغانستان خارج می شود (۱۹۶۰) ؛ ولی مادرش (ایرینا وریوسکایا) بنابر صواب دید مقامات K.G.B. تا سالهای تجاوز شوروی سوسیال امپریالیستی در افغانستان باقی می ماند . اینکه داکتر محمودی فقید در آن سالها (سال های قبل از ۱۹۵۵ با وی شناسایی داشت ، امریست بدیهی. نه تنها محمودی فقید ؛ بلکه شماری از مبارزان جنبش مشروطه نیز با این خانم (ایرینا وریوسکایا) در آن سال هایی که شوروی کشور واقعاً سوسیالیستی بود تماس داشتند .

آصف آهنگ در خاطراتش نوشته که با دختر ایرینا وریوسکایا (ماگه رحمانی) تماس داشته و با وی یکجا به سینما رفته است و خبر برکناری ملک خان وزیر مالیه را در خانه این خانم شنیده است .

در سال ۱۹۵۴ که نکسن در کابل بود ، هنوز سیاست های رویزیونیستی و سوسیال امپریالیستی برخطوط حرکی کارمندان سیاسی و مامورین اطلاعاتی شوروی در خارج از کشور مسلط نشده بود . در آن ایام وی یک خانم روشن بین و مترقی بود که مشوق دخترش (ماگه) در سیاست و مبارزه علیه نظام حاکم آن وقت که نادر غدار و عامل انگلیس در رأس آن گمارده شده بود و کارد استعمار را بر استخوان مردم می کشید ، تا اختناق به نفع سیاست استعماری انگلیس در افغانستان پایدار بماند . ازاین سال ها به بعد که رویونیسم در کنگره بیستم و بیست و دوم حزب کمونیست شوروی [سال ...] شکل رسمی اختیار کرده و رهبران خاین به خلق های آن کشور و خلق های جهان بجای مارکسیزم - لنینیسم ، رویونیسم را در سیاست ، اقتصاد و فلسفه تبلیغ و ترویج نمودند ؛ نه تنها تمام فرکسیون های جدا شده از احزاب کمونیست کشور های جهان در همین راستا گام برداشتند و به شبکه های اطلاعاتی سوسیال امپریالیسم تبدیل شدند (مثل حزب توده در ایران و حزب خلق در افغانستان) ؛ بلکه دیپلمات ها و سایر کارمندان سفارت خانه های شوروی، همینطور مامورین K.G.B. در سراسر جهان درچنبر این استحاله به تغییر در سیستم فکری خود پرداخته بر مبنای منافع مادی که در ظاهر تبعیت از اوامر و نواهی آن حزب جلوه گر می شد ، در تمام ساحات ، بی چون و چرا عمل کردند . خانم ایرینا وریوسکایا (مادر ماگه) نیز از چنبر این استحاله بیرون نشد و به مخالفت با آن نپرداخت . وی دیگر(خود آگاه و یا ناخود آگاه) به عامل مخرب K.G.B. در افغانستان مبدل شده بود . مادر ماگه در بخش های با امنیت شهر اقامت داشت . زمانی که مکروریان ها توسطه انجنیران روسی نقشه شد و به کمک و امداد آن کشور اعمار گردید، این خانم هم به آن شهرک نقل مکان نمود [در واقع، این شهرک عمدتاً برای رهایش اعضای حزب وطن فروشان اعمارشد، تا دراین شهرک هریک با دیگری به زودترین فرصت ممکنه دیده بتواند و شبها بدون دغه دغه خاطر پای صحبت همدیگر بنشینند و از امنیت بیشتر هم برخوردار باشند] .

نام پرآوازه ماگه رحمانی با تخلص پدرش سردار غلام احمد رحمانی ولد سردار عبدالرحمن (پدر کلان ماگه) و برادر سردار عبدالرحمن سردار عبدالحبیب بگفته محمود طرزی هر دو برادر از جمله آنانی بودند که از نهضت اول مشروطیت جان به سلامت برده بودند و در سازمان « جوانان افغان » عضویت داشتند ؛ بخاطر بار سیاسی و

مبارزاتی همین نام ها بود که مادر روسی الاصل (ایرینا وریوسکایا) اسم دخترش و تخلص پدر وی (یعنی شوهر خودش) را پسوند نام خود ساخت.

مادر ماگه در محل اقامت اش با رهبران باند خلق مثل کارمل و کشتمند و سایر رهبران این باند در تماس بود. بارها دید شده بود که مادر ماگه از طرف کادر های سرشناس پرچمی، مرشد گونه استقبال و احترام می شد. این خانم در نقش یک روسی "افغان شده" و "خیر خواه" - که در گذشته با شخصیت های برجسته ای چون عبدالرحمن محمودی تسلیم ناپذیر رابطه داشت - به درد این و آن می خورد و با شناختی که از اراکین دولت در دوره شاه و داود و دوره کودتا، بخصوص دوره ببرک و نجیب داشت، مشکل آنها را حل می کرد؛ حتا فامیل های سرشناس سیاسی که در دوره کودتا و تجاوز در پلچرخی زندانی داشتند؛ با همان دید سال های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ نزد وی مراجعه می کردند. در سال ۱۳۵۹ یک تن از چپ نما ها (که به تشویق همین زن با اطلاعات زندان همکاری کرد تا هر چه زود تر از زندان رها شود و یا به مدت کم حبس شود) چنانچه به مدت حبس کم محکوم شد (موثریت این زن را در رهائی از زندان بگونه ای تبلیغ می کرد.

کسی که در این اواخر (اغلباً) آراء و اندیشه دیگران را باز تولید می کند، کاپی نوشته مورخ ۴ جون ۲۰۰۹ آقای داکتر حسین بهروز در مورد محمودی فقید را از سایت ("دانش نامه آریانا") برداشته در سایت مورد نظرش بر قرار ساخته است، تا توجه خواننده را به بخش اخیر آن جلب نماید که ماگه مورد اعتماد محمودی فقید بوده است. [«...وی (محمودی فقید) رساله مستوفای(?) دیگری محتوی عدم مراعات حقوق بشر در افغانستان در محبس نوشته بیرون فرستادند هنگامی که نکسن معاون رئیس جمهور امریکا به افغانستان دعوت شده بود مادر "ماگه رحمانی" که در نمایندگی سازمان ملل متحد در کابل کار می کرد این نبشته را در شب مهمانی نکسن در آن سازمان بوی رسانید.»]

خواننده آگاه متعهد و متجسس، هرگاه "خاطرات زندان" این قلم (بخش هشتم) آنرا مطالعه کرده باشد، بعد از مطالعه پاراگراف فوق از نوشته آقای بهروز، سوالی در ذهن اش نقش خواهد بست که این زن مبارز و مورد اعتماد شخصیت برجسته جنبش هفت شورا (داکتر محمودی فقید) چطور با سفارت شوروی در دوره اشغال تماس داشته است؟. برای رفع چنین ابهام که (ایرینا وریوسکایا) در دو نوشته، از دو نویسنده ای که همدیگر نمی شناسند، به دو شکل معرفی شده، و با نشر عامدانه نوشته آقای بهروز (بعد از یکسال و نیم) از جانب این کس؛ سبب این ابهام خواهد گردید و سوالی در زمینه شکل خواهد گرفت تا نوشته این قلم در مورد مادر ماگه - که به مؤخذ موثق متکی می باشد -؛ "اتهام" تلقی گردد.

برای رفع چنین ابهام بایست تذکر داد که نکسن در سال ۱۹۵۴ به کابل آمد. این سال مصادف است با حضور بولگانین در رهبری کشور شوروی و تا آن سال تز های رویزیونیستی خروشف - سوسلوف و شرکاء که تا سال ۱۹۵۷ پروسه نهایی جمع بندی و شکل گیری اش را می گذراند و به تصویب کنگره حزبی نرسیده بود و در دایره رهبران خاین به امر کمونیزم و انترناسیونالیزم پرولتری در حرکت بود (حتا کادر های عادی حزب کمونیست شوروی از وجود چنین انحرافی اطلاع نداشتند) در چنین اوضاع و حالات کارمندان و مامورین کی جی بی در چنبر استحاله ایدئولوژیک - سیاسی قرار داده نشده بودند. مادر ماگه (ایرینا وریوسکایا) در آنوقت به حیث یک انسان باشرف و با درد کماکان به وظایف محوله اش ادامه می داد و مورد اعتماد و

اطمینان مبارزین آگاه جنبش هفتم شورا مثل محمودی فقید بود. از سال ۱۹۵۴ (۱۳۳۳ خورشیدی) تا سال ۱۳۵۸ خورشیدی که ربع قرن (۲۵ سال) را احتوا کرد ، فعل و انفعالاتی در سطح سیاست جهانی به وقوع پیوسته است . رهبر سازمان ما اینقدر هم بی اطلاع از کنه مسایل نبوده که نداند **ایرینا وریوسکایا** نیز دچار چنین استحالته ای رویونیستی شده و دیگر آن **ایرینا وریوسکایای سال های ۱۹۴۰ نیست** . بنا برخواست وی هوادارش عامدانه در زمینه ، آشفته فکری (که عمر آن کم و فاقد اعتبار می باشد) خلق می نمایند تا برداشتها و نظرات کاوشگران حقایق خونبار گذشته را که تا کنون به دست نشر سپرده نشده هرگاهی که منتشر شد ؛ گویا " بی اعتبار " و " بی اثر " سازد .

این قلم به یک بعد دیگر (خلق کردن ابهام) و "سوال" از جانب برخی ها اشاره می نماید ، و آن این است که آنها فکر می نمایند با چنین کار و کردار می توانند بخشی از عمر مانرا از ما بگیرند و کار اصلی مبارزاتی مان را که بخش آن آشکار ساختن جنایات تا کنون افشاء نشده روس ها در افغانستان و کارکرد های عمال نفوذی سازمان های اطلاعاتی وابسته به روسیه در درون تشکیلات چپ انقلابی و ... و ... می باشد ، دچار سکتگی و در جازدگی نمایند . در حالی که ما به همین بهانه مطالب دیگری را بر روشنی خواهیم کشید که بر آگاهی خواننده گان گرانقدر ، به طور اخص به آگاهی جنبش چپ انقلابی خواهد افزود .

این قلم مزید برآن خاطر نشان می سازد که همین چند صفحه را مستقیماً بر روی صفحه مونیتر تایپ کرده که با سر زدن به یکی دو سایت و نقل برخی مطالب مورد نظر در رابطه با این توضیح ؛ مجموعاً یک ساعت ونیم از وقت اش را احتوا کرده است .

[۴] مدت زیادی - شاید چند ماه - رفیق سلطان با هم نامش سلطان خلقی هم در سلول و هم در اوقات تفریح یکجا گشت و گذار می نمود [من کاملاً به خاطر دارم در نخستین روزی که سلطان و عارف را از خاد به "بلاک ۱" سمت غربی و شرقی انتقال دادند ، رفیق سلطان را به اتاقی که آقای (ح) و استاد دوست و شماری از چپی ها در آن زندانی بودند - جای دادند (منزل دوم دست چپ اتاق آخری) . در همان روز و یا روز بعدی آن ، وی را برای لحظه ای در تشناب دیدم . با آنکه برای نخستین بار همدیگر می دیدیم ، زنده یاد با اشاره سر سلام داد . من هم با همان طریق جواب سلام اشرا داده با صدای بسیار آهسته وی را که در حال وضوء گرفتن بود مخاطب ساخته گفتم : " رفیق بدون استثناء باهیچ کسی ؛ صحبت سیاسی نکنی " سرش را با علامت تشکر تکان داد [در سمت غربی "بلاک ۱" اغلباً دیده شده زمانیکه اکثر زندانیان یک اتاق تشناب را ترک می گفتند، یکی یا دو نفر از همان اتاق در حالی که لحظات پایانی جان شستن و یا وضوء گرفتن آنان می بود، سرباز دروازه اتاق بعدی را برای استفاده از تشناب باز می کرد که بدون استفاده نماند و "وقت ضایع نگردد". در چنین شرایطی زندانیان دو اتاق برای لحظاتی می توانستند با هم ببینند . در چنین حالات تمام زندانیان هر اتاق در یک وقت معینه برای تفریح بیرون برده می شدند [فکر می کنم اواخر سال ۶۰ بود که زنده یاد سلطان را بعد از اعدام زنده یاد عارف به سمت شرقی به اتاق سلطان خلقی انتقال دادند . زنده یاد رفیق سلطان به یکی از رفقا گفته بود که سلطان خلقی را منحیث یک جاسوس که اطلاعات وی را موظف اش ساخته می شناسد .

خاطرات زندان

بخش (نهم)

۲۰۱۰/ ۱۰/ ۱۸

تذکر:

دوستی خاطر نشان ساخت که : " در جلد اول خاطرات زندان (صفحه ۹۹) نوشته شده که یک تن از کارگران در کارگاه زندان بنام باقی در کانادا پناهنده شده ، وی بعد از مدتی اقامت در هند به کشور کانادا نه ؛ بلکه به استرالیا پناهنده شد . "

پ . ترتیل

[سپتمبر ۲۰۱۰]

این قطره های خون

از هر جدار صورتم ، خونابه می چکید

و هزار صخره فریادم

در زیر چرخ عراده هایی که نعش همزنجیرانم را می کشیدند ؛

می شکست .

در آن شب ،

در آن توفانِ خونی که برپا کرده بودند اهریمنان دریایی

هر چیز می شکست .

شکست ها هم ، صدا های شانرا در گلوگاه بسته بودند

ما هم ، فریاد هایمان را

زیر انبور دندانهای مان ،

می فشرديم ،

تا دژخیمان پی نبرند به رازی که در گلوگاه داشتیم

از هُرم مرداب آن شامگاه تیره و دیرپا ،
 بر می خاست بوی خون همزنجیرانی که برده بودند از میان ما
 و می نشست
 بر تاق و رواق و سقف سلول های آن دژِ مخوف .
 و اهریمنان تاراج و تسخیر
 - این غارتگران عصمت مرز های زادگاه مان -
 تازه از روی بستر همسر دژخیمان فروخته سر
 برخاسته بودند ،
 تا با خون همبندان مان ، تجدید حیات کنند .

صدای باد هم ، نمی رسید بگوش
 که نم نم نفیر خونِ آتش گرفته ی تسلیخ شدگان را
 برگیرد با مژه هایش ،
 و قطره قطره ،
 بچکاندش بر روی برگ های خشکیده
 که ریزان شده اند بر بستر باغکوچه های بی رهرو
 باشد که ،
 کودکی برهنه پا ، ژولیده موی و آشفته سر
 برش دارد ،
 به امیدی آنکه روزی
 اهریمنان دهن خونین ، برهانند پدرش را
 از آن زندانی که
 شکست ها هم ، صدا های شانرا در گلوگاه بسته بودند .
 نگهش دارد از برای آنروز
 تا بکشاید پدر ، گره زکارش ؛
 و گویدش :
 » این قطره های خون ، که می بینی
 چشم بیدار آنانی است
 کز برای آزادی ،
 بر اهریمن تجاوز و تاراج

و بر هیولای هراس و مرگ ؛
چیره شدند .
و من ، دیده بودم آن عزیزان را...
در آن دژ مخوف ،
که " زندان پلچرخی " می نامندش .

۱- باز هم سخنی در مورد زندانیانی که آغازگر شکنجه های وحشیانه و کشتار های دسته جمعی در افغانستان بودند :

در صفحه ۶۷ جلد اول (خاطرات زندان پلچرخی) در باره فرکسیون خلق " حزب دموکراتیک خلق افغانستان " [درواقع باندی بنام خلق و پرچم] زیر عنوان [« ۲ - نگاهی گذرا بر زندانیانی که آغاز گر شکنجه های وحشیانه و کشتار های دسته جمعی در افغانستان بودند »] مطالبی نوشته شده که خوانندگان مسلماً آنرا به خاطر دارند . در قسمتی از آن بحث چنین آمده :

« ضربه خوردن بر ق آسای اعضای مرکزی فرکسیون خلق به رهبری داکتر شاه ولی صدراعظم [بعد از قتل امین به دست جنرال روسی] و انتقال این دسته ی تقریباً (۱۲۰) نفری که مشتمل بودند بر اعضای بیروی سیاسی و کمیته مرکزی و کادر های مهم حزب و همینطور صاحب منصبان دارای مقامات کلیدی در وزارت دفاع و اعضای " شورای انقلابی " و ... ، به زندان پلچرخی ؛ انتقال داده شدند »

اینها که خود آغازگر گرفتاری و تحقیق و شکنجه های وحشیانه و اعدام های دسته جمعی ده ها هزار زندانی بی گناه در افغانستان بودند ، لست دوازده هزار (12.000) تن اعدامی را بعد از مرگ مسخره رهبر اولی حزب شان (تره کی) در دیوار های وزارت داخله نصب کرده بودند ، تا کنون - که سه دهه از آن کشتار های دسته جمعی سپری شده - بدرستی آشکار نگردیده که در دوره رهبر دومی اینان (امین جلاد) چند هزار نفر دیگر به مسلخ پلیگون فرستاده شدند .

طبق محاسبه آگاهان ، خانواده های اعدام شدگان توسط خلقی ها ، که بوزارت داخله کارمل مراجعه کردند بیست هزار (20.000) زندانی دیگر هم مفقود الاثر بودند . سازمان امنیت شوروی شماری از جلادان شان را به خاطر فروکش کردن خشم برحق مردم ، از میان اینان بیرون کشیده در همان اوایل تجاوز روس ها به کشور (جوزای ۱۳۵۹) ؛ بقتل رساندند .

اعدام شدگان این باند آدمکش :- صدیق عالمیار وزیر پلان ؛ صاحب جان صحرایی وزیر سرحدات ؛ انجنیر ظریف وزیر مخابرات ؛ عبدالله امین برادر امین ؛ اسدالله امین برادر زاده و داماد امین ؛ علی شاه پیمان قومندان عمومی پلیس ؛ جاننادر قومندان گارد ؛ عارف عالمیار رئیس ترانسپورت (مشهور به "عارف جیدو") ؛ اقبال آمر

امنیت گارد ؛ ودود رئیس مخابره گارد ؛ وزیر زیرک یاور امین ؛ عمر وردک رئیس تحقیق ؛ سید عبدالله قومندان محبس پلچرخی .

شماری از زندانیان این باند مشتمل بودند بر :- داکتر شاه ولی (صدراعظم) ؛ عبدالحکیم شرعی جوزجانی (وزیر عدلیه) ؛ رشید جلیلی (وزیر زراعت) ؛ خیال محمد کتوازی (وزیر اطلاعات و کلتور) ؛ ... محمد سالم مسعودی (وزیر معارف) ؛ پوهاند محمود سوما (وزیر تعلیمات عالی) ؛ فقیر محمد فقیری (وزیر داخله) ؛ داکترعبدالمحمد درمانگر (معاون وزارت امور خارجه) ؛ علی گل پیوند (معین وزارت اطلاعات و کلتور) ؛ منصور هاشمی (وزیر آب و برق) ؛ اقبال وزیری (رئیس عمومی سیاسی قوای مسلح) ؛ شایسته خان (قوماندان زندان پلچرخی) ؛ قدوس غوربندی (وزیر تجارت) ؛ حسن گل وفا کار گر (رئیس اتحادیه های کارگری) ؛ حکیم مالیار (معین وزارت تجارت) ؛ نظیف الله نهضت (سفیر در کوبا ونویسنده " آشوب بیگانگان " [۱] ؛ صادق عالمیار (قوماندان کوماندو بالاحصار کابل) ؛ عتیق عالمیار (منشی سازمان خلقی خیرخانه مینه) ؛ زلمی کاشفی (رئیس در وزارت ترانسپورت) ؛ محمد نجیم آزما (رئیس پست وزارت مخابرات) ؛ نورحسن مزدور (رئیس در وزارت تجارت - قبل از کودتای ثور ۵۷ بسمت معلم زبان پشتو در آن وزارت تدریس میکرد) ؛ آذرخش حافظی (مدیر در وزارت ترانسپورت) ؛ آقا حسین تلاش (رئیس فابریکه نساجی بگرامی) ، عبیدالله محک (رئیس اداری وزارت داخله) ؛ صالح محمد کلیوال (معاون حزبی ناحیه ۱۱ خیرخانه) .

شماری اصلی اعضای رهبری فرکسیون امین که اطلاعات زندان آنان را بنام " باند امین " در میان زندان مشهور ساخته بود به ۱۰۱ تن می رسید که با تعدادی از خلقی های خارج ازاین فرکسیون مثل قیوم و دیگران تا ۱۲۰ تن می رسیدند . این ها را بعد از دوره تحقیقات از خاد صدارت یکراست به بلاک اول انتقال دادند . این عده در سمت غربی "بلاک ۱" ، اغلباً در سمت شرقی آن بلاک زندانی بودند . در اوایل آمدنشان مدتی در "بلاک ۲" هم زندانی بودند . در آنزمان قسمی که در بخشهای دیگر هم نوشته شده ، شمار کمی تشناب در " بلاک ۲ " فعال ساخته شده بود . این ها که درهنگام نوبت تشناب با سایر زندانیان ، روبرو می شدند ، زندانی ها به آنان دشنام های رکیک می دادند . گاه گاهی ، شماری از زندانیان درد رسیده ، با مشت و لگد به آنان حمله ورمی شدند . دست نامرئی اطلاعات زندان هم در اینکار ها دخیل بود ؛ همچنان لومپن های احزاب اسلامی اینان را - که در درون حزب وطنفروشان (" حزب دموکراتیک خلق ") از نفوذ قابل توجهی برخوردار بودند ، اذیت و اهانت می کردند . شکوه و شکایات این ها بگوش رفقای شان در خارج از زندان رسید . سرانجام اداره اطلاعات زندان تصمیم گرفت این گروپ کثیر العده را ، به منزل دوم و سوم کوتاه قفلی های سمت شرقی "بلاک ۱" که تشناب هر کوتاه قفلی بداخل آن بود ، انتقال بدهد .

ترکیب هر " کوتاه قفلی " قسمی تنظیم شده بود که سه تن خلقی ، در بعضی حالات ؛ حتا چهار تن خلقی با یک تن از طیف های دیگر (عمدتاً چپ انقلابی) ، که یک نفر از آنان بر روی سطح اتاق می خوابید ، مجموع زندانیان هر کوتاه قفلی به ۵ نفر می رسید (بعضاً تا ۶ زندانی هم ازدیاد می یافت) . نصف این تیم جنایتکاران در منزل دوم همین سمت با عین ترکیب زندانی بودند . در دهلیزما صدراعظم و دوتن از وزیران اش (مسعودی و کتوازی) زندانی بودند . از زمره جنایتکاران مهم صادق عالمیار ، شفیق عالمیار و عتیق عالمیار بودند که سومی به "خدای خیرخانه" مشهور بود (اینها برادران صدیق عالمیار وزیر پلان بودند) .

صادق عالمیار قوماندان قطعه کوماندوی با لاحصار که قد کوتاه داشت . مردی بود جدی ، مؤدب ، صمیمی و بسیار خونسرد . وی بر خلاف برادر خردش عتیق جنایتکار، با سایر زندانیان بخصوص با چپ انقلابی ظاهراً با " احترام " و " صمیمیت " برخورد می کرد . نامبرده روزی در مورد (حادثه ۱۴ اسد بالاحصار کابل) چنین گفت :

« یک تن از اعضای کوماندو [که دو و یا سه تن چپی می گفتند : " وی عضو سازمان رهائی و برادر زنده یاد سلطان عضو کمیته مرکزی ، سازمان پیکار برای نجات افغانستان ، بود " - توخی] ... و من ، هر دو با هم دوست بودیم . من او را به حیث یک شعله ای نمی شناختم . هردو در کشور مصر غرض فراگیری آموزش کماندویی فرستاده شده بودیم . در آن روز همه بالای میز غذا نشسته بودیم . غذا تمام شده بود . وی مرتب به ساعت اش نظر می کرد . بیکبارگی ماشیندارش را که در پهلوی دستش بر روی میز بود ، برداشته مرا هدف قرار داد . پیش از آنکه مرمی هایش بجانم اصابت نماید ، ماشیندار من همچنان دم دستم بر روی میز قرار داشت ، آنرا بسرعت برداشته خودم را با چوکی (به پشت) بر زمین انداختم . در حالی که مرمی های وی به کنج میزنان اصابت می کرد ، من در همان حالت افتاده بر زمین بالایش فیر کردم . در جریان صحبت وی ، برادرش ، من و یک تن از همدوسیه های سازمان ساوو (د . س) که هم اتاقی آنان بود ، حضور داشت .

چند تن از این فرکسیون برای اطلاعات زندان کار می کردند : - کلیوال ؛ عبیدالله محک (که خانمش دلاراً محک رئیسه سازمان زنان در دوره تره کی - امین بود و خودش بعد از رهائی از زندان بنا بر سفارش " راجا انور " (در زیر عنوان بعدی ، درمورد (راجا انور) توضیحات لازم داده خواهد شد) خودش را در خدمت تبلیغات امپریالیزم انگستان قرار داد (گوینده زبان پشتوی رادیوی BBC گردید) ؛ آقا حسین تلاش ؛ سلطان احمد بهین رئیس سیاسی کام [زندانیان خلقی درمورد این ننگ پشتونهای ولایت هرات ، چنین می گفتند : " سلطان به امین بسیار زیاد نزدیک بود و یگانه شخصی بود که می توانست با تفنگچه اش نزد امین برود "] ؛ خیال محمد کتوازی وزیر اطلاعات و کلتور ؛ علی گل پیوند معین اطلاعات و کلتور (دو نفر اخیر در اوایل زندان با اطلاعات زندان همکاری می کردند ، بعداً به اثر اندرز های بزرگان خود ، از این کار برای حریفان سیاسی شان منصرف شدند) ، [نقل قول مستقیم از یک تن از اعضای همین فرکسیون که جوانی بود سنگین و مؤدب و با معاشرت و شدیداً ضد ببرک کارمل و دارو دسته پرچمی اش] ؛ عبدالسلام مشهور به مستری ، وی قد بلند و اندام ورزیده داشت . این شخص لومپن که کدام نزدیکی قومی با حفیظ الله امین داشت ، شغل اصلی اش درست کردن ماشین های موتر بود . در باند خلق به سبب همین پیوند قومی با امین جلا ، مورد توجه و ستایش دیگران قرار گرفته ، بعنوان " کارگر " از وی قدردانی میکردند . در اصل احترامی آمیخته با هراس به وی داشتند . بعضی از خلقی ها می گفتند " مستری " از خبرکش های نازدانه امین بود . " گردون ظالم " شرایط استفاده های مادی و معنوی ، امتیازات و شکوه و دبدبه آن زمان را که به سبب ارتباط قومی با امین و عضویت در باند " دموکراتیک خلق افغانستان " نصیب وی ساخته بود ؛ با هجوم ارتش متجاوز شوروی یکسره از وی گرفت . مستری در تمام دوره تحقیق و بعد از آن بر ضد اعضای رهبری فرکسیون خلق جاسوسی می کرد و برای تثبیت بیگناهی و زنده ماندنش ، امین و خانواده اشرا همیشه داو و دشنام می داد .

۲- اجنت MI6 امپریالیزم انگلیس در میان رهبران زندانی شده خلقی ها !

در ارتباط با حضور یک تن از اجنت های با صلاحیت MI6 انگلستان بنام (راجا انور) در زندان پلچرخی ، به نگاشته ام تحت عنوان « مدافعان قلم بدست طالب در تقابل با مدارک » مورخ فبروری 1998 (حوت ۱۳۷۶) که با نام مستعار (آذرویه) درمجله (پیام زن) و سایت های (افغان جرمن) ، (دعوت) ، (پیام آزادی) و ... منتشر شده است ، مراجعه نمودم ، و از عنوان « دهم - پاکستان ، " صوبه ی سرحد " و " خلقی " ها » ، بخشهای آنرا برگزیدم ، تا علت حضور چنین شخصی را - در زندان پلچرخی - در روشنی قرار دهم :

« منافع اقتصادی و سیاسی استعمار و امپریالیزم چنین تقاضا میکرد ، تا بعد از خروج اجباری از کشور های مستعمره ، درجغرافیای سیاسی آن کشور ها بازنگری کرده ، مرز های نوین و دلخواه اش را به شگرد گوناگون ، منجمله از طریق مزدوران بومی قبلاً پرورش یافته ، بر مستعمرات تازه به استقلال رسیده تحمیل نماید ، چنانچه استعمار انگلیس بعد از شکست مفتضحانه در افغانستان خط منحوس «لارد دیورند» را با امضای دست پروردگان افغانی اش در سال ۱۸۹۳ عیسوی رسمیت بخشید . و بخشهای وسیع و استراتژیک سرزمین قبایل نشین (پشتون های این کشور) را بیرحمانه از پیکرش برید و آنرا با هند تحت سیطره اش ملحق ساخت . به مجردی که از درون هند ، پاکستان زبایانده شد ، و پا به عرصه وجود سیاسی گذاشت ، بیدرنگ خود را وارث بی چون و چرای قلمرو های «خدا داد» آنطرف خط خیانت نشان «دیورند» خواند .

دولت پاکستان برای آنکه ثبات در این مناطق را تأمین کند، دست به یک سلسله ریفورم های زیرکانه ای زد . سرویس جاسوسی انگلیس خدعه کلونیالیستی بکار برد ، و آن اینکه نسل جوان و جنگجویان غیر مسن این قبایل را با پول هنگفت ، با اسم و رسم "مدد معاش دوره تحصیل" ، همچنان بسا امتیازات دیگر به مکتب های نظامی و ملکی پذیرفت . و بعد از اختتام دوره تحصیل آنانرا در نهاد ها و سازمان های ملکی و نظامی ، بخصوص استخباراتی (ISI) به سمت مدیران و صاحب منصبان باصلاحیت به کارگمارد . جوانان و اسلحه بدوشان این قبایل که به سهولت تطمیع شده بودند ، یعنی دانه های زهرآگین ریفورم استعماری را چیدند و به دام امتیازات مقامات دولتی و صلاحیت و صلابت های دل انگیز و لذت بخش آن افتیدند . در واقع مبارزه به خاطر آزادی کامل سر زمین شان از سلطه دولت تازه در نقشه جغرافیای جهان جای داده شده را به دست فراموشی سپردند . کشور نوظهور وابسته به انگلستان و سرویس جاسوسی آن کشور، یعنی پاکستان [که رهبر پر آوازه اش محمد علی جناح عضو نازدانه آن بود] از این عملکردش ؛ ازجمله به دو هدف اساسی دست یافت : نخست احساس ناسیونالیزم ملیت پشتون و جدایی سرزمین شان از پاکستان را از لوح دماغ - دستکاری شده ای- آنان سترد . و دیگر اینکه این طیف تطمیع شده را از طریق اعطای مقامات ملکی و مناصب نظامی و استخباراتی تحت نظارت مستدام و دسپلین شدید نظامی قرار داد . و وظایفی را در رابطه به افغانستان به آنان محول کرد ؛ منجمله - بعد از تأسیس "حزب دموکراتیک خلق"- وظیفه جلب و جذب خلقی های این حزب را به این طیف تطمیع شده (در واقع فریب خورده) سپرد .

بعد از کودتای ننگین ثور ۱۳۵۷، اوضاع و حالات در مناطق مذکور دستخوش تغییرات گردید. پروژه تحزب و تنظیم سازی علیه دولت کودتای ننگین ۷ ثور [که به فرمان و مساعدت نظامی روسها، داوود خان و خانواده اش را بقتل رساندند و خود قدرت را به چنگ آوردند]، توسط CIA و ISI طراحی گردید. و نخستین تنظیم جهادی، یعنی « حرکت انقلاب اسلامی افغانستان » در سال ۱۳۵۷ ذریعه دو سازمان استخبارتی فوق الذکر [که در اصل طراح اصلی همین MI6 بود]؛ سرهمبندی گردید.

بعد از تجاوز شوروی به کشور، و زندانی شدن رهبران فرکسیون خلق، و بخش های از صفوف آنان توسط قوای اشغالگر روس، خلقی ها، بقای فزیک و سیاسی شانرا در چنبر حراست ISI و چتر حمایت سازمان CIA جستجو نمودند. و با نیت شوم و آرمان مسموم، که خواست همیشگی شان بوده، به پاکستان کوچیدند و خویشان را در معرض جلب و جذب میزبانان پشتون (که هر کدام سابقه سالها خدمت در تشکیلات دولت پاکستان اعم ملکی و نظامی، بویژه ISI داشتند)؛ قرار دادند.

بعد از کسب به اصطلاح افتخار عضویت در ISI و آموزش لازمه در امور مربوطه (اینبار نه به خاطر فروش میهن به سوسیال امپریالیزم شوروی؛ بل به خاطر فروش آن به نماینده امپریالیزم غرب در منطقه، یعنی پاکستان)، به گونه مخفی، نیمه علنی و علنی در به ثمر رسانیدن پروژه طالبان سهم قابل توجه یی گرفتند. همچنان آخرین بخشهای اینان، یعنی منسوبین وزارت های دفاع، داخله و بخشهای ازخاد، که از جنگهای بین التنظيمی اخوانی های رهن، آدمکش، جاسوس و وطنفروش هشت ثوری به سر باندی حکمتیار، ربانی، «قهرمان مسعود»، مزاری، سیاف، خلیلی، مجددی، محقق، دوستم، آصف محسنی و امثال شان جان به سلامت برده بودند؛ وحشت زده به پاکستان فرار کردند. فراریان اخیرالذکر به سفارش جنرال تنی، که خود و رفقاییش بعد از شکست کودتایشان علیه داکتر نجیب، از طریق حزب اسلامی به سازمان استخبارات نظامی پاکستان ISI پیوسته بودند، به عضویت آن سازمان پذیرفته شدند، و در میان طالبان افغانی (نه طالبان پاکستانی) به فعالیت آغازیدند.

بخشی از زد و بند های پشت پرده رهبری خلقی ها با غرب - به نمایندگی راجا انور - در کوته قفلی های سمت شرقی "بلاک ۱" زندان پلچرخی که داکتر شاه ولی و سایر رهبران آن فرکسیون در آنجا زندانی بودند صورت گرفت.

چندین تن از اعضای زبده ISI پاکستان، که بعد ها شمار شان رو به افزایش گذاشت؛ منجمله جاوید اختر یک تن از کماندوهای ورزیده سازمان جاسوسی پاکستان - که دو بار اقدام به فرار ناموفق از بلاک دو زندان پلچرخی کرد - در این زندان بسر می بردند. سه تن از آنان، یکی (...) از چترال پاکستان، دومی نثاراحمد عضو بسیار هوشیار و خونسرد ISI و سومی راجا انور عضو ISI بود که معلوم نشد وی را زیر چه عنوان زندانی کردند. هر سه تن اخیرالذکر با اطلاعات زندان رابطه داشتند. شخص اخیر (راجا انور) که در خارج از زندان با این شبکه (خلقی ها) ارتباط قایم کرده بود، در ماه جوزای سال ۱۳۶۲ در زندان پلچرخی بلاک اول سمت شرقی با اعضای رهبری فرکسیون خلق - در قالب زندانی - در تماس مستقیم قرار داده شد. وی دائماً با هیئت رهبری فرکسیون خلق محشور و هم صحبت بود. موصوف بعد از رهائی از زندان پلچرخی (در سال ۸۹ یا ۱۹۹۰) نظراتش را در مورد هیئت رهبری فرکسیون خلق که در زندان با آنان صحبت های داشت، در دو

مصاحبه، از طریق رادیوی BBC انعکاس داد. همچنان گوینده ی رادیوی BBC راجا انور را منحیث همکار جدید خود معرفی کرد. خبرهمکاری وی با BBC به خاطر کتمان هویت اصلی وی پخش گردید، تا شنوندگان تصور نمایند که وی شخصیت مستقلی می باشد که بنابر خواست خودش با رادیوی BBC به همکاری پرداخته است.

حضور برخی از اعضای رهبری فرکسیون خلق، مثل کریم میثاق وزیر مالیه دولت کودتای ۷ ثور و تمرکز بیشترین کادر های آن در انگلستان، بخصوص بعد از رسیدن نجیب جلاد به قدرت؛ می رساند که این رمیدگان ظاهراً به تشویق عمال انتلیجنت سرویس انگلستان (که بنامهای MI5 مسئول کسب اطلاعات در داخل انگلستان و MI6 مسئول عملیات بر اندازی و جاسوسی در خارج از انگلستان می باشد)؛ اما در باطن، بطور آگاهانه خود شانرا وسیله اعمال قدرت امپریالیزم غرب - که در قالب ISI، در منطقه امور دلخواه اش را پیش می برد - ساختند، تا اگر کرگس بخت شان بال بگشاید و اینبار، نه از طریق «همسایه بزرگ شمالی»؛ بل از مجرای CIA و جماداران خوش بوی پاکستانی، زیر غشای طالبان به امارت دست یابند.

با در نظر داشت فعل و انفعالاتی که در فوق تذکار یافت، امپریالیزم انگلیس لازم دید یکی از اعضای کارکشته MI6؛ (راجا انور) [۲] را که قبلاً زیر پوشش "مشاور امور فرهنگی" در پهلوی ذوالفقارعلی بوتو صدراعظم سابق پاکستان قرار داده بود و در ظاهر منحیث "معلم خانگی" دخترش بی نظیر بوتو، مگر در خفاء در شکل دهی افکار سیاسی وی در رابطه با منافع غرب در افغانستان و منطقه، وظایف محوله اشرا پیروزمندانه انجام داده بود؛ بکشور ما بفرستد تا به همکاری عوامل مخفی اش در "داخل حزب دموکراتیک خلق" به کدام بهانه ای گرفتار شده، به زندان پلچرخی انتقال داده شود، تا با هیأت رهبری فرکسیون خلق (در رأس داکتر شاه ولی صدراعظم حفیظ الله امین جلاد) که مسئول حوزه های سازمان یافته باند "حزب خلق" در مناطق پشتونستان نیز بود، در باره وقایع و اتفاقاتی که بعد ها به وقوع پیوست [مثل کودتای جنرال تنی و همکاری افراد نظامی و سیاسی خلقی ها در پروژه ساختمان طالبان و بسا زد و بند های پشت پرده] در فضاء زندانی که روسها بر آن حاکم مطلق بودند؛ وارد مذاکره شود. در این امر بطور قطع نمی توان تردید داشت، در زندانی که KGB در آن خدایی میکرد، چنین صحبت هایی نمی توانست از چشم و گوش آن سازمان جهنمی پنهان بماند. همانطوری که چشم ها و گوشهای این سازمان در تعمیر "سازمان ملل متحد" (در همسایگی ارگ ربانی-مسعود و وزارت امور خارجه در کابل) متوجه صحبت های خصوصی نجیب جلاد با سرمنشی آن سازمان بودند. و دیدند و شنیدند که نجیب جلاد به بینان سیوان تعهد سپرد، به مجرد پیاده شدن در دهلی جدید، اسمای اعضای "خاد خارجی" و رمز و راز این نهاد قوی البنیه و روسی شده را، که روسها از چندی قبل صلاحیت امر و نهی داکترنجیب بر آن شبکه را سلب کرده بودند؛ به غربی ها خواهد سپرد. و در گذشته ها نیز؛ از متن ملاقات سردار داوود با سران کشورهای هند، پاکستان (ذوالفقارعلی بهوتو و جنرال ضیاء الحق)، ایران و لیبیا؛ مستحضر شده بود.

۳- نتیجه ترحم و دلسوزی بر گرگ درنده ی مظلوم نما ؟

قایق بی باد بان زندگی آتش گرفته ما ، در شرایط مهار ناشدنی دریای متلاطم زندان که امواج خورد کننده اش ، به جز حصارى از صخره های بلند سنگی که بدان برخورد می کرد ، کدام دامنه دیگری نداشت که به نرمی بر روی ذرات ریگ های ملایمش بغلند و بتدریج در دامن ساحل اش بخزد و لحظه ای به آرامش دستیابد . ما زندانیان ، چون پرکاهی دستخوش این تموج شده بودیم ، گاهی به یکسوی حصار و زمانی بسوی دیگرش ، کوبیده می شدیم . باز مرغ توفان امید به آزادی ذرات جسم هزاران پارچه شده ما را بهم می آمیخت . بازهم همان تموج ، همان تلاطم ، و همان بهم خوردن با صخره های بلند ، و باز هم پاشیدن . انتهای در این دایره افتیدن و غلتیدن و ذره ذره شدن و باز بهم پیوستن ؛ دیده نمی شد .

در بخش هشتم خاطران زندان ، زیر پیکره (۱۳ - " سلول جدید ") ، نگاهی گذرا به وضع سلول جدید و ترکیب محبوسان آن نمودم .

۱۴ یا ۱۵ میزان سال ۱۳۶۱ بود که مرا در این سلول بسیار سرد انتقال دادند . در آغازین روزهای خزان که هوا رو بسردی می رفت و هوای اتاق را سردتر می ساخت . از گرمی مناسبات در بین چهار تن از سه طیف متخاصم در این سلول که پهلوی هم قرار داده شده بودند ، خبری نبود . خلقی ، پرچمی و چپ انقلابی . همزیستی با دو ترکیب اولی ، یعنی دو تن از پلید ترین خلقی های آدمکش و یکتن از مفتن ترین پرچمی ها که در خدمت منافع سوسیال امپریالیزم روس سر و جان و اهل و عیال اش را قرار داده بود ؛ نهایت دشوار می نمود .

در ماهیت امر زندانیان از طیف های مختلف و متخاصم ، با تمام اختلافات و نفرتی کشنده که از همدیگر داشتند ، در چنگال شرایط تحمیل شده بشدت فشرده می شدند ، از همین سبب با ناچاری و بیچارگی همدیگر شانرا تحمل می نمودند . گاه گاهی ، شدت تنفر و انزجار آنان ، تا مرزی انفجار می رسید که در برآیندش مناسبات دو طرف متخاصم - که در خارج از زندان راه حل اش را از طریق جنگ با کاربرد سلاح سرد و گرم می یافت - در زندان اشکال دیگری بخود می گرفت .

در هر حال ، شب که سرمه سیاهی را بر چشم ما می کشید ، تا خواب مان ببرد ، و آنگاه ما را بدست کابوس های هول انگیز بسپارد ، که زجرمان دهد ؛ مگر چراغ بیداری به دیده گان ما می سوخت و نمی گذاشت خواب هول انگیز نزدیک ما آید . صبح می شد ، همه چیز به تکرار می رسید .

آقا حسین تلاش به ظاهر آرام و گوشه گیر می نمود . روزها ، اغلباً خودش را به مطالعه کتاب های روسی سرگرم می ساخت ، تا سنگینی لحظه ها ، دقایق ، ساعات و روز های زندان را احساس نکند . و شاید هم با مطالعه کتاب های روسی می خواست از تداعی جنایاتی که شخصاً مرتکب شده بود ، درذهنش جلوگیری نماید . تلاش ، همواره در تلاش بود که از فضاء سالهایی که در پیشروی داشت به سرعت پرندگان تیز بال ، هر چه زود تر عبور نماید و به نزد خانمش که در " کشور شوراها " اقامت داشت ، برود ، و از شر رفقای بی مهر و راسیست اش - که چندان تمایلی برای گپ و گفت با وی نداشتند - خلاص شود . در داخل زندان - چه در

تفریح ، چه در هنگام تماشای تلویزیون - از جمله ده ها خلقی ، فقط با یکی دو تن از آنها گپ و گفت و گشت و گذار داشت . در داخل سلول ، سلطان خلقی که ننگ پشتون های هرات بود ، با وی مانند یک رفیق برخورد نمی کرد ؛ بیننده روابط میان آندو را چنین تصور می کرد ، که سلطان رئیس با اقتدار یک اداره و تلاش کاتب "حقیر" و "بی اعتبار" آن اداره می باشد . چنین میانه ای سرد ، و بروکراتیک بر روابط آندو سایه افکنده بود .

در یکی از صبح ها که ما هر کدام بطور جداگانه چای می خوردیم ، متوجه شدم که آقا حسین تلاش چای تلخ را با مقدار نان خشک سیلو می خورد . در روز های بعد هم ، وی جز همین ، چیزی دیگر برای صرف صبحانه نداشت . با خود اندیشیدم ، اگر دو و یا سه قطی ماهی کانزرف (که چندین قطی آنرا از مدت ها قبل در گوشه ای بکس خود "ذخیره" کرده بودم) برای وی بدهم ، بد نخواهد شد . فکر کردم بهتر است در زمینه با رفیق رحمانی مشوره نمایم . موضوع کمک به وی را با رفیق رحمانی در میان گذاشتم . وی چنین ابراز نظر نمود : "کدام گپی ندارد این یک کمک انسانی است" . زمانی که دروازه سلولها برای دیدن تلویزیون باز شد و کسی - جز تلاش - در اتاق نماند ، سه و یا چهار قطی ماهی را از بکس خود برداشته ، قبل از آنکه آنها را به وی بدهم ، گفتم : "آقای تلاش من چندین قطی ماهی کانزرف در بکس خود دارم ، چه می شود اگر شما از اینها استفاده کنید" خطوط از تعجب بر چهره گرفته و استخوانی اش کشیده شد . بعد از مکث کوتاهی تشکر کرد و قطی های ماهی را گرفت . معلوم نشد آن خلقی خون آشام که جاسوسی حرفه اصلی اش بود (سلطان) چگونه از موضوع خبر شد . این آدمکش فکر کرد من در صدد آنهم که با همچون کمک ها می خواهم تلاش را در مقابل وی حساس ساخته زمینه برخورد میان آندو را بدین شیوه مساعد سازم . تدبیری اندیشید [از همان تدابیری که سایر جواسیس در چنین حالات بدان متصل می شوند تا به زعم شان دشمن را نه تنها بی ضرر و بی اثر سازند ؛ بلکه ضربه روانی هم به وی وارد نمایند] . دو و یا سه روزی از این مسئله نگذشته بود که بعد از برگشت از تفریح ، متوجه شدم که چهره تلاش گرفته به نظر می رسد . فردای آن علت گرفتگی وی را جویا شدم . موصوف با ناراحتی چنین گفت : "شما در غیابم گفته اید که دلم بحال تلاش سوخت که چیزی برای خوردن نداشت از همین سبب چند قطی ماهی را به وی طور خیرات دادم" . بهر رو بیشتر نخواستم برای قناعت وی حرف بزنم . فقط به همین جمله بسنده نمودم : "ابداً اینطور نیست . لطف نموده کسی که این گپ را از زبانم برای تو انتقال داده است ، بمن معرفی کن" در جوابم چنین گفت "در همین اتاق شما صحبت کردید" . زمانی که همه در سلول بودند ، موضوع را بدون اضافه گویی طرح کردم . همه خاموش ماندند . بعد از لحظاتی حرفم را تکرار کردم : "کی چنین جمله ایرا که از زبان من به تلاش رسانده !" . سلطان خلقی ، با دیده درآیی یک جاسوس حرفه ای چنین گفت : "من از زبان شما چنین جمله ای را شنیدم . رفقای ما محتاج کسی نیستند . ما همه اینجا هستیم ، اگر رفیق تلاش از ما کمک بخواهد هر کدام حاضرند به وی کمک نمایند . خود وی غرور دارد از کسی چیزی نمی خواهد" . فکر میکنم این نخستین باری بود که در زندان با چنین شخص دیده درآی و با چنین بهتان نا موجه مواجه می شدم . به این جاسوس که بطور علنی از همکاری خود با اطلاعات زندان مباحثات می کرد . فقط با گفتن "من میدانم که تو روی کدام منظوری این تهمت را بر من زدی" در جوابم به اهستگی گفت : "نه تهمت نیست" [۳] کاملاً بیاد دارم

که بعد از شنیدن جمله اخیر وی ، همین بیت مدعا و مثل (بیدل) که از کسی شنیده بودم در ذهنم تداعی شد :

اگردشمن تواضع پیشه است ایمن مشو بیدل به خون ریزی بود بی باک شمشیری که خم دارد از آن جایی که تمامی اعمال زندانی در زندان تحت نظر گرفته می شد . عناصر مبارز و مقاوم را همواره زیر ضربات خورد کننده ی جسمی و روانی قرار می دادند . از یک جانب به خاطر تطبیق مقرر ه های وضع شده - که از جانب خداوندان اصلی زندان ، یعنی روسها وضع می شد - بدین کار ننگین و ضد کرامت انسانی مبادرت می ورزیدند ، از طرف دیگر به خاطر انتقام از افرادی که در یک مبارزه رویا رو - بین حاکم و محکوم - ، که حاکم را با سلاح استقامت و پایداری ، سرکشی و شورش می کوبیدند و تحقیر می نمودند . از همین سبب هم ، دژ خیمان از پیگیری در امر انقیاد و مطیع ساختن چنین زندانیان خسته نمی شدند ، و به کار و بار شان - به اشکال مختلف - با علاقمندی و انرژی بیشتر از پیش ادامه میداند . و این تهمت همچنان شکلی از اشکال کار آنان بود . در واقع امر ، زنگ خطری بود از جو اتاق که مرا متوجه نمود تا در مدتی که با چنین دشمنانی سوگند خورده مردم در یک سلولم ؛ یک لحظه هم هوشیاری خود را از دست ندهم .

عبور لحظه های آبستن از چنین دسیسه ها - در این سلول - پیهم روان ام را می سایید . فکر میکردم توطئه ای بر ضد من در حال وقوع است . همزیستی مسالمت آمیز با این سه تن جاسوس در یک سلول [یک خادی نهایت محیل و مفتن ، و دو تن خلقی ، بویژه سلطان جنایتکار و جاسوس حرفه ای که حاضر بود به خاطر زنده ماندنش ، تن به هر نوع پستی و بی ناموسی بدهد] ، بسان عبور از میان جنگلی بود که خس پوشک های حفر شده در مسیر راه - برای بلعیدن هر جسم حیه - درکمین نشسته باشد .

عوامل اطلاعات (بدستور آمرین خود) در صدد بودند با بهانه ای مرا در حالت تجرید قرار دهند ؛ یعنی در سلولی در درون سلول حبس ام نمایند . از همین سبب سلطان که مجری چنین کاری بود ، توطئه تهمت را چاق کرد که موفق هم شد . این سه تن (طاهر اسلمیار ، آقا حسین تلاش و سلطان) با من گپ و گفتی نداشتند . من ماندم و رفیق رحمانی که هر دو ، گاه گاهی در مورد نتیجه دلسوزی و انساندوستی خود به یک گرگ درنده ی مظلوم نما تبصره می کردیم .

۴- سخنی در باره یک عضو برجسته استخبارات عربستان سعودی (المخابرات العامه السعودیه) :

بهر رو ، مدتی تقریباً یکماه را در همین سلول سپری کردم ، درج شاخص های وقایعی که در این مدت درهمین سلول اتفاق افتاد ؛ صفحات این اثر را بیشتر احتوا خواهد کرد ، به همین منظور از ذکر آنهمه خود داری شده ، فقط نکته ای را در خور یاد آوری میدانم که شکلی از اعمال زجر و شکنجه غیر قابل توصیف روانی زندانیان " بی سرنوشت " است ، که خود بر جسم مادی اثر بس تخریب کننده ای بجا می گذارد . KGB چنین شکنجه ای را در مورد دشمنانش بکار می برد . یکی از تحمل کنندگان این نوع شکنجه حاجی نواب از

حزب اسلامی گلبدین حکمتیار بود، که نخستین بار در کوته قفلی های منزل اول سمت شرقی با من و سرحدی و خواجه موسی خلقی طور جزائی هم سلول شده بود. [۴]

اواخر ماه میزان بود که سر و صدای گنگ و نامفهوم در دهلیز پیچید. اتاق ما، آخرین و دورترین اتاق از پنجره آهنی متصل به اتاق نگهبان غلام علی بود. صدای باز شدن دروازه دهلیز شنیده شد. صدای پای دو و یا سه تن بلند و بلندتر شده رفت. لحظه بعد، دروازه پهلوی اتاق ما باز شد. بعد از چند دقیقه دوباره بسته شد. هم سلولی ها هر یک در مورد آمدن زندانی تازه وارد چیزی های گفتند. سر انجام روز نگبتهار به پایان رسید. کنجکاوای ها و تبصره ها، با باز شدن دروازه سلولها خاتمه یافت. زندانیان برای ارضاء کنجکاوای هایشان در بیرون شدن از سلولها شتاب داشتند، تا قبل از روشن شدن تلویزیون هرچه زودتر آگاه شوند که تازه وارد کی است. سلطان خلقی باعجله از سلول خارج شد، تا هرچه زودتر بفهمد که زندانی تازه وارد کیست. بعد از وی سایر هم سلولی ها از اتاق بیرون شدند. یک تن از زندانیان پهلوی سلول ما گفت: " حاجی نواب و کاکا خال محمد را به اتاق ما آوردند".

بعد از چند دقیقه حاجی نواب و کاکا خال محمد برای دیدن تلویزیون از سلول بیرون شدند. و با شماری از زندانیانی که همدیگر شانرا می شناختند، جوربخیری نمودند. من هم با آندو احوال پرسى نمودم. و از اوضاع سلول هایی که قبلاً در آن زندانی بودند، چیز های پرسیدم. حاجی نواب گفت: " کاکا خال محمد و بدروز با من در بلاک (...) یکجا بودند. از آنجا من و کاکا خال محمد را به اینجا آوردند ". علی یاوری یکی از اعضای برجسته تیم حاجی نواب را در ماه گذشته (سنبله ۱۳۶۱) با اعدامی های پنجره چپ یکجا برای اعدام بیرون کشیدند. از همان تاریخ تا ورود شان به " بلاک ۱ " حاجی نواب را تحت نظر بدروز و کاکا خال محمد قرار داده بودند [در مورد کاکا خال محمد (از اهالی پنجشیر) که با اطلاعات زندان مخفیانه همکاری می کرد، در نوشته های بعدی بیشتر خواهم نوشت]. از مسئله "بی سرنوشتی" حاجی نواب از وی پرسیدم، چنین گفت: " پدرم بیچاره خیلی تلاش کرده که داکتر نجیب را ببیند تا کنون موفق نشده است ". طبق گفته خودش پدری در ارگ کارمل بسمت تحویلدار کارمی کرد. شماری از خادی ها برای پدرش اطمینان داده بودند که پدرش اعدام نمی شود؛ مگر حبس ابد برایش داده خواهد شد. همین وعده ها دل مشغولی وی و فامیل اش بود.

در اتاق جزائی منزل اول شرقی که با وی، سرحدی و خواجه موسی هم سلول بودم، از جریان زندگی اش در عربستان سعودی چیز های گفته بود: وی پیش از گرفتاری در عربستان سعودی چند سال در کوچه های شهر (...) به تکه فروشی مشغول بود. نواب از چگونگی دستفروشی اش در عربستان در حضور سه تن زندانی مطالبی را قصه کرده بود. وی در میان زندانیان حزب اسلامی از اتوریته و احترام خاصی برخوردار بود. اعضای حزب اسلامی نسبت به وی احترامی آمیخته با احتیاط؛ حتا توأم با ترس داشتند. توجه عمیق و همه جانبه به ابعاد شخصیت وی می رساند که به احتمال قوی در عربستان سعودی به این شخص ورزیده اندام و قوی هیکل (زیر پوشش تکه فروش کوچه های اطراف و نواحی شهر ...)، تحت نظر سازمان جاسوسی عربستان

سعودی (المخابرات العامه السعودیه) [*] - آموزش استخباراتی و تمرین نظامی داده می شد. برخی ها می گفتند وی با سلاح جدید و پیشرفته آشنایی داشت. یکروز در اتاق جزائی درعین اینکه سعی می کرد حالت عصبی خود را حفظ نماید، چنین گفت: "اگر زنده ماندم و باز دستم به تفنگ "برنو" یم رسید، مه باین پرچمی ها می فهم که چی کنم..." . خواجه موسی که از تشناب خارج شد، دیگر چیزی نگفت. حاجی نواب از ارتباط سرحدی با اطلاعات چیزی نمی دانست. شاید فکر می کرد سرحدی یک جمعیتی واقعی است. و شاید هم وی را می شناخت.

بعد از گذشت یک یا دوشب، کاکا خال محمد را برای کار استخبارتی از پهلوی حاجی نواب دور نموده بکدام بلاک دیگر انتقال دادند، و حاجی نواب را در سلول ما، آوردند. جای آقا حسین تلاش را به وی دادند. آقا حسین تلاش از اتاق ما به منزل دوم شرقی، (که از جمله یکصد و بیست تن رهبران خلقی ها، اضافه و یا کمتر از نصف آنها در آنجا زندانی بودند)، انتقال داده شد. حاجی نواب بستره اش را بر روی سطح اتاق جمع و جور کرد.

هوای سلولهای رخ بشمال سمت شرقی بسرعت رو بسردی می رفت، بخصوص سلول ما که دو سمت آن خالی بود. باد های سرد شبانه ماه عقرب، دیوار های سمتی آن را سرد و سردتر می ساخت. هوای سرد ماه عقرب؛ چون گزده می هر آن نیش زهر آلودش را بر پیکر زندانیانی که داخل تشناب می شدند و خود شانرا می شستند، فرو می برد.

روز که می شد، صدای تکان دهنده باز و بسته شدن دروازه آهنی تشناب کمتر احساس می شد؛ مگر در هنگام شب که ابر قیر اندود سکوت بر در و دیوار سلول ها سینه پر کینه اش را می سایید، آواز باز و بسته شدن دروازه تشناب، چون صدای گلوله های آتشین، ابر قیر اندود سکوت سلول ها را می درید و با بیرحمی پرده ی گوش زندانیان را به اهتزاز در می آورد و خواب درهم و برهم آنان را می شکست. از همین سبب در هنگام شب، بندرت کسی از تشناب استفاده می کرد.

با آمدن حاجی نواب سکوت شبانه ما بر هم خورده بود؛ زیرا که حاجی نواب "نذر" گرفته بود که دو ساعت پیشتر از نماز صبح بیدار شود. وی بعد از جان شستن و وضوء گرفتن در تشناب، تا روا شدن نماز صبح به نماز تهجد می پرداخت، و از بارگاه خدایش با تضرع می خواست که نگذارد کافران وی را اعدام نمایند. می خواست که زنده بماند و با "کشتن کافر ها" (درگام اول شعله ای ها و سایر عناصر روشفکر، و بعداً پرچمی ها و خلقی های وطن فروش)، "خدای قهار" اشرا خشنود سازد. و اجر آخروی کمایی کند. من از طرف شب با

[*] این سازمان (استخبارات عربستان سعودی) که کم آوازه ترین؛ اما قوی ترین و بزرگ ترین سازمان جاسوسی - وابسته به MI6 انگلستان و سازمان CIA - در سطح جهان می باشد، بعد از عدم کارآیی ساواک شاه ایران و ISI پاکستان در رابطه با منافع غرب در منطقه، از اهمیت خاصی برخوردار بوده وظایفی را که قبلاً دو سازمان استخباراتی فوق الذکر به توصیه امپریالیزم انگلیس و امریکا در رابطه با برخی از کشور، از جمله افغانستان انجام می دادند، به همین سازمان قوی الجثه سپرده شده است.

صدای باز و بسته شدن دروازه تشناب بیدار می شدم و تا صبح نمی توانستم بخوابم. تحمل این وضع خیلی ها دشوار و درد انگیز شده بود. این جنایتکار بیرحم، به خاطر اندکترین نفع مادی - معنوی حاضر بود دیگران را شقه شقه کند. مزاحمت من و سایر هم سلولی ها که دشمن درجه یک اش بودیم، نه تنها برایش کدام ارزشی نداشت؛ بلکه از همچون مزاحمت ها لذت سادستیک دنیوی و اجر آخری هم می برد.

سه و یا چهار روز از آمدن حاجی نواب به اتاق ما سپری نشده بود که دروازه سلول ما را غلام علی باز کرد و از حاجی نواب خواست که پائین بیاید. حاجی رنگش بسرعت رو به زردی گرایید و انگشتان پرتوان دست اش، که در هنگام گرفتن تفنگ و کشیدن ماشه و به خون غلتیدن یک انسان بیگناه نمی لرزید؛ دفعه‌تاً بلرزه در آمد. خواست بر خودش مسلط شود؛ مگر موفق نشد. با گام های لرزان، رنگ زرد، پت و پریشان از اتاق خارج شد. سرباز دروازه اتاق را بست. درغیاب وی سکوتی بر سلول مستولی گردید. کسی نمی خواست با پرس و پال درمورد رفتن وی به قوماندانی این سکوت را مختل نماید. چندین دقیقه بعد صدای باز شدن دروازه آهنی پنجره شنیده شد. آواز گام ها، بلند و بلند تر شده رفت، تا اینکه کلید T مانند از درون دو حلقه دروازه و چوکات آن بشدت بیرون کشیده شد، و دروازه ضخیم سلول باز شد. حاجی نواب بود. اینبار رنگش کبود می نمود. در چشمانش درخششی ناشناخته ای مشاهده می شد. هیچ کسی علت پائین رفتن وی را نپرسید. هنگامی که می خواست بر روی جایش بنشیند، با درنگی زود گذرنگاهی معنی داری بمن افکند. از سیمایش چیزی خوانده نتوانستم. روز که به پایان اش نزدیک شد، صدای باز شدن دروازه سلول های دهلیز ما شنیده شد. باز هم تکرار ... باید برای تماشای تلویزیون دولت منفور و مزدور از اتاق هایمان بیرون می شدیم و بر روی سطح دهلیز مرطوب توشکچه گک هایمان را پهن می کردیم و یا "چوکی گک" های دست ساخت خود را بر روی سطح دهلیز سرد می گذاشتیم [*] و پروگرام های دولت دست نشاندۀ را تماشا می نمودیم. حاجی نواب در اتاق ماند. دیگران بیرون شده بودند. نفر آخری من بودم که می بایست از اتاق خارج می شدم؛ مگر حاجی با اشاره چشم و ابرو بمن حالی کرد تا به اتاق بمانم. بشدت کنجکاو شده بودم. وی با خوشحالی مرا مخاطب ساخته چنین گفت: "توخی صاحب شکر خدا که نماز هایم به دربار خدا قبول شد. قیدم را بیست سال کشیده اند. اینک مکتوب را بخوان که محکمه شورای انقلابی عنوانی من نوشته". بعد با شتاب مکتوب را از جیب اش بیرون آورد و با هیجان ناشی از فرط خوشی آمیخته با شک، مکتوب تایپ شده را بمن داده گفت: "شما در وزارت خانه کار کرده اید، بهتر می فهمید که این چه قسم مکتوب است". صرفاً مفهوم متن مکتوب به خاطر مانده که در زیر نام "محکمه اختصاصی انقلابی" مدیریت (...)، شعبه چند قضایی، و ...؛ اینچنین نوشته شده بود: «تو نواب ولد ... نظر به جرمی که مرتکب شدی طبق ماده (...) و (....) جمهوری. دموکرات

[*] قطی شیر خشک KLIM را که از کانتین زندان می خریدیم، چهار دانه قطی خالی آنرا بزیر دو سه پارچه چوب نازک و یا کدام توتۀ قطعه با تکه کنه که از زیرپوش توشک ها بیرون می کردیم و یا زیر پیراهنی های خود را پاره کرده آنرا محکم می بستیم و بر روی آن توشکچه های ۱۵ سانتی در ۱۵ سانتی را می گذاشتیم.]

افغانستان به مدت بیست سال حبس محکوم شدی تا رسیدن پارچه ابلاغ بدینوسیله مدت حبس ات کتباً برایت ابلاغ گردید تا اطلاع حاصل کرده باشی ... » (نقل به مفهوم) . بعد از مطالعه مکتوب بلاوقفه برایش تبریکی دادم . خیلی خوشحال شد . همینطور برایش اطمینان دادم که مکتوب اصلی است در بالای پارچه های ابلاغ تمام محبوسین همین عنوان های چاپی وجود دارد . دل جمع باش .

وی افزود : « قوماندانی برایم گفته که پایواری نزدیک است ، تو میتوانی با پدرت ملاقاتی داشته باشی . مکتوب را نزدت حفظ کن . "پارچه ابلاغ" ات منتظر امضای قاضی مانده ، به مجردیکه وی در آن امضاء نماید ، فوراً برایت می رسد . آنرا باید همیشه نزدت داشته باشی که در زندان کار می شود » .

حاجی نواب که از شدت خوشی و سرور در پوست نمی گنجید ، ازاینکه از حالت بی سرنوشتی برآمده و مدت حبس اش تعیین شده ، به سایر هم سلولی ها هم موضوع گرفتن مکتوب " محکمه اختصاصی انقلابی " را گفت . من با دیدن نامه و شکل انشاء و تایپ آن و نرسیدن "پارچه ابلاغ" برای وی و اعدام یک تن از اعضای تیم وی (علی یاور) در ماه قبل ؛ احساس کردم که این مکتوب ساختگی است . از طرف اطلاعات زندان نوشته شده تا وی را بدینگونه اغفال کرده باشند ، که قبل از تدارک آمادگی برای اعدامش ، کدام عضو نفوذی شبکه استخباراتی عربستان سعودی در داخل خاد از موضوع به وی اطلاع ندهد که در نتیجه موجب واکنش وی در زندان نگردد و کدام حادثه ای پیش از تدارک اعدام اش به وقوع نپیوندد . موضوع جعلی بودن مکتوب را با رفیق رحمانی در میان گذاشتم و از وی خواهم کردم که چنین راز مهم و خطیر باید بین خودمان بماند . تا آنوقت ؛ حتا یک مورد هم ندیده و نشنیده بودیم که قید زندانی را با ارسال مکتوب به وی ابلاغ نمایند . رفیق رحمانی نیز نظرم را تأیید نمود و علاوه کرد : " صاف و ساده وی را بازی داده اند " .

بعد از به اصطلاح "تعیین سرنوشت" و مدت بیست سال حبس ، حاجی نواب آن شخصی نبود که با هم سلولی هایش با "محبت" و "حسن نیت" و "مهربانی" برخورد می کرد ، و در مناقشات و مباحثات بی طرفی اختیار می نمود . و به کاری کسی کار نداشت . با طیف چپ انقلابی برخورد "محترمانه" داشت . با مظلوم نمایی ترحم دیگران را به خود جلب می نمود . می خواست دل همه را بدست آرد . با خود می اندیشید با چنین شیوه معاشرت بعد از اعدامش ، نام نیکی از وی بجا خواهد ماند و زندانیان بخصوص برادران مکتبی اش از وی من حیث یک مجاهد دارای اخلاق حمیده و حسن سلوک و یک مسلمان صادق یاد خواهند کرد . حال دوباره جان گرفته بود . برخورد قبلی را نداشت . گویا متکی بنفس شده و به آزادی و خارج شدن از زندان سخت امید وار شده بود . از "مهربانی های خدا به بندگان صادق و مجاهدش" زیاد حرف می زد . و به باورش به "خدا" می نازید که گویا وی را (که در راهش جوانان و بی گناهان را بنام کافر گردن بریده) ، از اعدام بدست کافران نجات اش داده است ؛ حتا یکبار من (منی بی خدا) را کنایتاً - در رابطه با جر و بحث با خواجه موسی در اتاق جزائی - مخاطب قرار داده از وجود خدای مهربانش که وی را از مرگ نجات داده ، با تبختر یاد آوری کرد . بر خشمم غلبه کردم و وی را به خاطر خوش باوری احمقانه اش به " لطف خدا " که از اعدام گویا نجاتش داده است ؛ مورد تمسخر قرار ندادم ؛ زیرا که خطر جزائی شدنم می رفت .

بعد از دریافت مکتوب بیست سال حبس اش ، باز هم بنماز تهجد شبانه همچنان ادامه می داد و هم سلولی ها را نا آرام می ساخت . در یکی از شب ها که به اثر دو - سه بار باز و بسته شدن دروازه تشناب از

خوابی که به مشکل در چشمم راه یافته بود ، بیدار شدم . تا صبح بکلی نتوانستم بخوابم . شام همان روز که دروازه های سلول برای دیدن تلویزیون باز شد . چون اتاق ما اولین و نزدیکترین اتاق به تلویزیون بود ، وی پشت اش را به چوکات دروازه سلول چسپاند . منتظر آن بود تا نوکریوال تلویزیون را روشن نماید . وی را مخاطب ساخته گفتم : " حاجی صاحب شب که حدود دو بجه برای نماز تهجد می خیزی ، اگر بتوانی دروازه تشناب را به آهستگی باز نمایی ما از خواب بیدار نمی شویم . " او عامدانه برداشت اشرا از صحبت ام این چنین نشان داد که گویا من از خواندن نماز وی خوشم نمی آید و بدینگونه در برابرش واکنش نشان می دهم ، بنابراین چنین گفت : " من به خدای خود عهد کردم که تا سه ماه به نماز تهجدم ادامه بدهم . مرا خدا عمر دوباره داده ، من به خدای خود ایمان کامل دارم . به عبادتم ادامه میدهم . " در جواب چنین آدمکش که باز هم به فکر تفنگ برنوی خود افتاده که بعد از رهائی از زندان جوانان را بنام کافر بقتل برساند ، با خشونت گفتم : " حاجی صاحب هیچ کسی نه حق دارد و نه میتواند که مانع نماز خواندن تو شود . تو که برای خدای خودت نماز شکرانه میخوانی بخوان ! در این جا گناه ما چیست که هر شب به خاطر نماز شکرانه تو ، ما هم با تو یکجا بیدار شویم و تا صبح نخوابیم [در سلول صرفاً اسلمیار پرچی مسلمان نما ، نماز خوان بود . نماز صبح را ناوqتر هنگامی که ما بیدار می شدیم ، میخواند] " . از شدت نفرت و عصبانیت رنگ اش به زردی گرایید . با ناراحتی ابراز داشت : " اینها [پرچی ها] خو ما را به نماز خواندن می مانند ، شما اگر قدرت را میگرفتید هیچ کسی را به نماز خواندن نمی ماندید " . در جواب این نابکار قاتل که پرده عطفوت و نجابت کاذب را از صورت زشت اش برداشته بود ؛ با صدای بلند و آکنده از خشم - طوری که دیگران هم بشنوند - فقط همینقدر گفتم : " در شریعت اسلامی آیا داوری و قضاوت قبل از وقوع عمل جایز است که تو در مورد ما اینچنین پیشداوری میکنی ؟ " این آدم کش حرفه ای و جاسوس سازمان استخبارات عربستان سعودی (" المخابرات العامه السعودیه ") ، احساس کرد که دنباله گپ به نفع اش تمام نخواهد شد ، از همین سبب چیزی نگفت .

سنگ آسیاب روز های دراز و پر اضطراب و تشویش و درد و اندوه ، زندانیان را با بی رحمی می سایید . روز ها ، یکی پشت سردیگر می رسید ، تا اینکه روز پایوازی زندانیان نزدیک و نزدیکتر شد . یک روز قبل از پایوازی ، حاجی نواب بعد از جان شستن چشمانش را با " سرمه تبرکی " ، سرمه کرد [وی که چند عدد سرمه دانی مملو از " سرمه تبرکی " را از " مدینه منوره " با خود آورده بود ، گاه گاهی آنرا در اختیار برادران مکتبی خود قرار میداد تا در ثواب با آنها شریک شود] . دچار هیجان شده بود که چه وقت سرباز نامش را می خواند و برای ملاقاتی صدایش می کند . به خاطرمانده که کدام روز بود (هشتم و یا نهم ماه عقرب) که سر انجام انتظارش بعد از تقریباً سه سال ندیدن پدرش پایان رسید . سر باز غلام علی به نزدیک دروازه سلول ما آمده گفت : " حاجی نواب پایوازت آمده بیا پائین ! " حاجی که لباس های چرک و شال پشمی خود را در تکه ای بسته بود که با خود ببرد ، با هیجان و خوشی زیاد از من خواست که شال پشمی خود را به وی بدهم . شال را از پهلوی بالشت برداشته به وی دادم . با شتاب آنرا بدور خود پیچید و گوشه ای آنرا بر سر شانه اش انداخته از اتاق خارج شد .

آمد و شد سربازان مؤظف انتقال کالای زندانیان به داخل دهلیز ما کمتر شده می رفت . دو ساعت یا بیشتر گذشته بود ؛ اما ملاقات حاجی نواب با پدرش گویا تمام نشده بود . نام خوانی کم شده می رفت . سرباز

غلام علی به اتاق ما آمد. اسباب و اثاثیه بجا مانده حاجی نواب را با شتاب و نوع ناراحتی که از چهره اش خوانده می شد، جمع کرده می خواست از اتاق خارج شود، که اسلمیار خادی از وی پرسید: "غلام علی جان! حاجی نواب از اتاق ما تبدیل شده ... ؟" غلام علی که وی را بدرستی می شناخت، بعد از گفتن: «حاجی به "بلاک ۲" تبدیل شده»، از اتاق خارج شد. من با اشاره به رفیق رحمانی حالی کردم که حاجی را به بهانه پایواری برای اعدام از اتاق کشیدند. رفیق رحمانی هم که این صحنه سازی دراماتیک را دقیقاً زیر نظر داشت، حرف ناگفته ام را با اشاره سر تأیید کرد.

آفتاب روشنایی اشرا از دامنه کوه های خورد کابل با شتاب می چپند. شام، باز هم در فکر پهن کردن تور تاریکش بر زندان پلچرخی، بیتابی نشان می داد. پایوازان همه رفته بودند؛ زیرا که روز بپایان رسیده بود. استخبارات عربستان سعودی نیز پایان زندگی یک آدمکش راه منافع سرمایه عرب سعودی وابسته به امپریالیزم را با قرأت سوره ی «بکشید کافران را» چون حاجی نواب که بشهادت رسید در راه حق و بهشت برین جای تان باد ای مومنان مجاهد که جهان فانی است و ذات یکتا جاویدانی «دردرون پیچ وخم های ساختمان آن سازمان، اعلام داشت.

درهمان شب، که دهلیز به خاطر تماشای تلویزیون باز شد، زندانیان در مورد اعدام حاجی نواب صحبت می کردند. سلطان خلقی که روزانه بطور علنی چند بار به دفتر اطلاعات زندان می رفت، خبر اعدام این جاسوس و آدمکش بیرحم را به رفقای خلقی خود گفته بود.

بلی، KGB یک تن از مهمترین تروریست های "المخابرات العامه السعودیه" سازمان (استخبارات عربستان سعودی) را با دادن یک مکتوب جعلی از "محکمه اختصاصی انقلابی" و ابلاغ بیست سال حبس، مسرور ساخت [که مسلماً خبر آنرا با ذرایع مختلف بگوش سازمان متذکره، همچنان حزب اسلامی گلبدین - پلیدتر از هر حیوان لاشخور - چکاند، تا اگر کدام پروژه واکنشی از جانب آن سازمان - در داخل و یا خارج از زندان - در دست اجراء باشد، آنرا با خبر تعیین مدت بیست سال حبس خنثی نموده بتواند]. چند روز بعد از اخذ مکتوب جعلی - حاوی ابلاغ حبس، وی را به بهانه ملاقاتی با پدرش، از سلول بیرون بردند، تا خون این جانی را در رگ های وطن فروشان زخمی، کثیف تر از صاحب خون، ترزیق نمایند، و برای کشتار مردم بی دفاع ما آنها را زنده نگهدارند. همچنان اعضای بدنش را به بدن سایر نوکران نیازمندش پیوند بزنند تا اینها، همچنان مردم، بخصوص جوانان را بنام "صلح و سوسیالیزم" و "جامعه عاری از ظلم و استثمار" بفریبند.

۵- حرفی در مورد سلول "پهلوی چایخانه":

یکی دو روز از اعدام حاجی نواب سپری نشده بود که ترکیب تمام سلول های سمت شرقی را برهم زدند. دولت دست نشانده پروژه خونینی را روی دست داشت، از همین سبب پیهم ترکیب سلول ها را تغییر می داد. صبح روز (۱۰ یا ۱۱) ماه عقرب ۱۳۶۱ بود که دروازه پنجره آهنی دهلیز باز شد. در پی آن، سلول ها یکی پی دیگر باز و بسته می شدند، تا اینکه نوبت سلول ما، که در اخیر دهلیز بود، رسید. دروازه سلول باز شد. جلاد "مؤدب" و به ظاهر "مهربان"، غلام علی دروازه را باز کرد. وی، مرا مخاطب ساخته گفت: "کبیر

کالایته جمع کو! " [در چنین حالات ، یعنی حالات بی ثباتی که مسئولان زندان بطور منظم ترکیب اتاق ها را برهم می زدند ، زندانیان اسباب و اثاثیه خود را طوری جمع وجور می کردند که در هنگام شنیدن آواز منحوس سربازان (" کالایته جمع کو! ") اندکی از این ناحیه "خاطر جمعی" داشته باشند] ، اسباب و اثاثیه خود را برداشته بعد از خدا حافظی از هم اتاقی ها ، از سلول خارج شدم . سرباز دروازه سلول را بست . رویش را برگرداند و دروازه پهلوی اتاق چایخانه را باز نموده گفت : " داخل شو! ". فاصله این سلول با سلولی که آنرا ترک نمودم ، سه و یا چهار متر بیشتر نبود ؛ مگر جلادان خادی دستور داشتند به زندانی چیزی نگویند که وی را به کجا و پیش کی می برند . از قدرت مدهش و تخریب کننده این "بی خبری" - که زندانی نمی دانست وی را برای چه می برند ، بکجا می برند - بکلی آگاه بودند ؛ حتا می شود گفت به آنهمه حیرانی و پریشانی ، تشویش و درماندگی زندانی در آن لحظه ، به خاطری که از آن لذت می بردند ؛ عادت کرده بودند . در واقع امر می شود گفت که ۹۰ در صد سربازان زندان به مریضی سادیزم مبتلا شده بودند .

بهر رو ، در داخل سلول که دریچه گگ هایش بطرف جنوب زندان باز می شد ، و به روز های آفتابی شعاع نیرو بخش آفتاب به حد مربع دریچه گگ هایش بداخل اتاق می تابید ، مانند سایر کوته قفلی های این دهلیز دو عدد چپرکت دو طبقه ای در آن طوری قرارداده شده بود که زندانی یا سر و یا پایش در هنگام خواب بطرف شمال و یا جنوب زندان قرار می گرفت . تشناب بطرف شرق اتاق قرار داشت . در این سلول سه نفر زندانی بودند . طبقه اول چپرکت ، نزدیک دروازه سلول خالی بود . زلمی کاشفی آنرا بمن تعارف کرد . اسباب و اثاثیه خود را در زیر آن جابجا کردم . در طبقه بالایی چپرکت ، جوانی از اعضای فرکسیون خلق قرار داشت . این جوان که اسم وی صباح الدین (محصل تخنیکم ولایت "مزارشریف") بود ، مانند حاجی نواب ، دوره "بی سرنوشتی" خود را با انتظار استخوان سوز سپری می کرد . از اواخر سال ۱۳۵۸ تا آن روز (عقرب ۱۳۶۱) ، یعنی مدت سه سال ، هر آن فکر میکرد که وی را برای اعدام بیرون می کشند [اعدام ها بر روال معمول درشب هایی که فردای آن روز جمعه می بود ، اجرا می گردید . چنین اعدام ها بطور دسته جمعی نبود . اعدامی ها را از سلول ها و دهلیز ها و بلاک ها بیرون می کشیدند ، و به سرویس های کاملاً پوشیده ، که دربرابر دروازه بلاک حلقوی توقف میکرد ، می انداختند و از زندان بیرون می بردند . بیرون کردن یک یا دو تن اعدامی از یک و یا دو سلول یک منزل - آنهم سلول هایی که دارای بیشترین زندانی بودند- برای سایر سلول های همان منزل چندان محسوس نبود .] این جوان ظاهراً با دیگران کار و غرضی نداشت . گوشه گیر بود . خلقی ها می گفتند: "به خاطری که به سن قانونی نرسیده اعدام اشرا به تعویق انداخته اند ". فرد دومی که در بخشهای دیگر همچنان ازوی نامبرده شده ، قیوم خلقی بود . وی در قندهار به نام "خر قیوم" مشهور بود . در زمان حاکمیت دولت کودتای منحوس و ننگین ۷ ثور ۵۷ منشی کمیته ولایتی کندهار بود . مرتکب جنایات بیشماری شده بود . دو و یا سه و یا بیشتر قریه های مسکونی را به امر مستقیم خود ، با خاک یکسان ساخته بود . این قاتل انسانهای بی گناه و بیدفاع ، در یکی از روز ها - در همین سلول - در جریان صحبت از کارکرد های به اصطلاح "انقلابی" خود در ولایت کندهار یاد نمود ، و بزبان پشتو چنین گفت : " قریه (...) محل اختفای مجاهدین شده بود . گیرانداختن آنان بسیار مشکل بنظر می رسید . به قوماندان های تانک امر کردم که تمام خانه های قریه را بزنند ... " در این اثنا رفیق اش زلمی کاشفی که دری زبان بود ، در جریان صحبت وی دویده ، با ابراز تعجبی آمیخته

با ترحم ساختگی، بزبان دری چنین گفت: "در وقت شب خو در قریه مردم هم بودند این گپه تو می فهمیدی، چطور امر فیر به قریه دادی؟". قیوم که در حضور من توقع نداشت رفیق اش چنین اعتراضی را در قالب سوالی از وی نماید، با سیمای که در آن نهایت وحشیگری و پستی و رذالت خوانده می شد، در جواب زلمی کاشفی (به زبان پشتو) چنین گفت: "همین مردم همه شان اشرار بودند، اگر نبودند چرا اشرار را جای میدادند. چند دفعه برایشان گفته شده بود که اشرار را در خانه هایتان جای ندهید. همین قوماندان هم در آن وقت گپ تره زد که "در قریه مردم بیگناه زندگی می کنند چطور فیر کنم" برش امر کردم که تو کار خوده کو، فیر کو!". زلمی کاشفی که تعجب بیشتر را در سیمای خود تبارز داده بود، گفت: "خانه های مردم هم بیران شد" قیوم گفت: "یکی آوارش کدُم". از آنروز تا کنون با دیدن سیمای خلقی های جنایت کار، مکالمه این قاتل وحشی در ذهنم متبادر می شود....

قیوم که جزء زندانیان رهبری فرکسیون خلق نبود، از آغاز گرفتاری خود برای زنده ماندن (معلوم نبود به اساس کدام جرم وی را زندانی کرده بودند) برای اطلاعات زندان جاسوسی می کرد. این کثیف دون همت؛ حتا چند لحظه صحبت های سرگوشی دو زندانی را هم در یک سلول، به اطلاعات گزارش می داد [این خاین و قاتل مردم را با زنده یاد رفیق بهمن در یک سلول حبس کرده بودند. رفیق بهمن روزی - در بلاک دوم اتاق محصلین- در جریان صحبت برایم چنین گفت: "یک شخص بنام (نام وی را گرفت که در آن وقت به آن توجه نکردم) همیشه در مورد سوسیالیزم علمی از من سوال میکرد. زمانی که من سوال های وی را جواب می دادم، ابراز تعجب کرده می گفت که: «در حزب برای ما سوسیالیزم را اینطور که شما تشریح می نمائید نمی گفتند". بعضی اوقات در جریان تشریح سوسیالیزم و سیر تکامل انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا، اشک در چشمان این خلقی دیده می شد. او می گفت که بزودی خلاص می شود...». تا آن زمان من نمی دانستم که کدام خلقی را با رفیق بهمن هم اتاق ساخته بودند، زمانی که در طبقه دوم سمت شرقی همین بلاک با شماری از زندانیان از سمت غربی یکجا (سال ۱۳۶۰) جزائی شدیم. قیوم خلقی که قبل از ما در آن سلول جا داده شده بود، در جریان صحبت از سطح فهم رفیق بهمن که با وی صحبت کرده بود، یاد آوری کرد. آنگاه متوجه شدم که اطلاعات این مکار را در پهلوی رفیق بهمن قرار داده بود [طبقه زیرین چپرکت دومی را این قاتل محیل در اختیار داشت. در طبقه بالای آن چپرکت، زلمی کاشفی زندگی می کرد. وی که از قلعه کاشف (شمال کوه سنگی) بود. در وزارت مخابرات بسمت رئیس... کار میکرد. از طرف داران سرسخت حفیظ الله امین بود. قد میانه داشت. قوی بنیه و خوش برخورد و خوش زبان بود. زمانی که دروازه به خاطر تلویزیون باز می شد، شماری از خلقی ها، زمانی که نوکریوال دروازه سلول ها را برای قره وانه و یا دیدن تلویزیون، همچنان روز های پایوازی باز میکرد، اینها از یک سلول به سلول دیگر رفته برای مدتی مسایل مربوط به حزب و مطالب مورد نظر شان را باهمدیگر در میان می گذاشتند. منهای چند تن معدود، سایر اعضای رهبری به زبان پشتو صحبت می نمودند. در اتاق ما که یکی دو نفر شان می آمدند، قیوم بیشتر صحبت میکرد. زلمی کاشفی حرف های رفقاییش را با برده باری آمیخته با ناراحتی می شنید؛ وی که بزبان پشتو صحبت کرده نمی توانست، از همین سبب خُلق تنگ شده از اتاق می برآمد. من تا ضرورت احساس نمی شد، حرف نمی زدم. معمولاً خاموش بودم. در یکی از روزها که در اتاق کسی نبود، زلمی کاشفی با لحن بظاهر پر ارادت مرا مخاطب قرار

داده چنین گفت: "توخی صاحب ای رفقا خو به پشتو گپ می زنند من دق میارم و خسته می شوم شما خو دری زبان هستید اقلأ بامن حرف بزنید". وی با ابراز این جمله در واقع از شئونیسیم رفقای پشتون خود انتقاد کرد که با رفقای دری زبان، به زبان آنها صحبت نمی کردند.

۶- برخورد با یک تن از امر دهندگان کشتارهای دسته جمعی مردم کندهار:

اکثراً دیده می شد که زندانیان جوان (منسوب به طیف های سیاسی مختلف و متخاصم) زندانیان مسن منسوب به تشکیلات دیگر را - به خاطر ارج گذاشتن به سن و سال آنان - نمی گذاشتند که برای آوردن قره وانه پائین بروند. خودشان اینکار را انجام می دادند. صدای سرباز بلند می شد: "قره وانه چی تیار باش!" و یا می گفتند: "قروانه چی مرش کو!" نوکریوال دروازه سلول هارا باز می کرد. از میان هم سلولی ها یک تن بلند شده، بعضاً با خنده می گفت: "برویم که رگ های پای ما باز شود و هوای تازه هم بگیریم". اینها وظایف مسن ها را هم انجام میدادند؛ همچنان کار انتقال بیرل کثافات (آشغال) را که با زنبیل به بیرون از تعمیر و در حویلی جنوبی برده می شد؛ هم به عهده می گرفتند.

در داخل این اتاق که بنام "اتاق قیوم شان" یاد می شد، سه تن خلقی بدور یک دسترخوان (سفره) می نشستند و غذا صرف می کردند. حالا با آمدن من یک تن دیگر هم اضافه شد. ما همه یکجا غذا می خوردیم. هر نفر مؤ ظف بود بعد از صرف غذای چاشت ظرف های غذای و قره وانه را بشوید. نوکریوال بعدی ظرف های غذای شب را می شست. آب جوش و یا چای را هر یک در ترموز خود داشتند. بعد از صرف غذا نفری که نوبت اش رسیده بود، بداخل تشناب رفته ظروف غذا خوری و قره وانه را می شست و آنها را در جای معینه اش می گذاشت.

دربعضی حالات - به خاطر "احضارات درجه ۱" - روز "پایواری" به تعویق می افتاد. زندانیان لباسهای خود را خودشان می شستند. در بلاک های دیگر آنها را به زندانیانی که از طریق کالاشویی، پولی برای مصارف خود بدست می آوردند؛ برای شستن می دادند. در "بلاک ۱" کسی این وظیفه را اجراء نمی کرد. هرکی خودش لباسهای خود را می شست. در روز های (ماه عقرب ۱۳۶۱) حملات نیروهای مقاومت بر دولت پوشالی شدیدتر شده بود. به همین سبب روز های "پایواری" را به تعویق می انداختند. پایوازان بیچاره با صرف مبالغ پول و قبول زحمات زیاد، با لباسهای شسته و مواد خوراکه، به امید دیدن بندی های خود از کابل؛ حتا از ولایات دور دست کشور می آمدند. آنگاه دولت دست نشانده به خاطر حفظ امنیت خود، آنان را زیر عنوان "احضارات درجه ۱" نا امید ساخته، اجازه نمی دادند که لباسهای شسته زندانیان و مواد خوراکه آورده شده، برای آنها برسد.

روز پایواری بدون رسیدن لباس و مواد خوراکه گذشت. اکثریت زندانیان از این امر سخت اندوهگین شده بودند. هر یک خودش را بکاری مصروف ساخته بود. معلوم نبود در چه فکر بودند. در چنین شرایطی، بناچار من هم، مانند سایر زندانیان بداخل تشناب سرد رفته لباسهایم را با قبول مشکلات زیاد، با آب سرد شستم. آن شب از شدت خستگی مفرط زودتر خوابیدم.

شعاع آفتاب که بر در و پنجره گگ های سلول تابید ، از خواب برخاستم . متوجه شدم که هر دو دستم را بطرف بالا حرکت داده نمی توانم . دچار تشویش شدیدی شدم . سرعت در ذهنم خطور کرد : " هرگاه بخواهم چای بنوشم و یا نان بخورم ، میتوانم و یانه . متوجه شدم که هر دو دستم را به مشکل تا هشت سانتی از روی زانوانم بلند کرده می توانم . در چنین صورتی چطور می توانستم لقمه نانی را بطرف دهنم ببرم . باید سرم را خم نمایم تا بتوانم از گیلان ، چای بنوشم و یا نان بخورم . برعکس شده بود . حالا باید سر در برابر دستان خم می شد و لقمه نان را از بین انگشتان برمیداشت . زمانی که به آزمایش آغاز کردم ، درد شدیدی در ناحیه ستون فقراتم احساس نمودم . بهر رو ، با تحمل درد شدید و دشواری زیاد لقمه غذا را بر دهن گذاشتم ... فکر کردم این حمله نقرص است که مرا در چنین وضعی قرار داده است . پیش از زندانی شدنم ، مقدار "یوریک اسید" درخونم از حد طبیعی بیشتر شده بود . در داخل زندان با برهم خوردن سیستم مواد غذایی طی دو سال و یکماه گذشته و صرف مقادیر زیاد گوشت ماهی (کانزرف شده روسی) که حاوی مقدار "یوریک اسید" بیشتر می باشد ، از ناحیه درد مفاصل رنج می بردم . فکر کردم شاید علت آن همین بوده باشد . برهم خوردن سیستم مواد غذایی و کمبود مواد مورد ضرورت بدن هزاران زندانی ، بخصوص زندانیان بی بضاعت و بی پایواز را به انواع مرضی مصاب ساخته بود . سرانجام در این مخمصه من هم گیر کردم . صرف غذای زندان که در نوشته های گذشته در مورد بدی و بیمزگی و بی انرژی بودن آن نوشته ام ، برای هر زندانی تحمیلی بود . دیگر چیزی برای خوردن وجود نداشت . بخصوص در شرایط بایکات غذایی شش ماهه اخیر- به خاطر اعتصاب ماه جوزای گذشته - تمام زندانیان به قلت و به فقر مدهش مواد غذایی دچار شده بودند . در هر صورت ، هم اتفاقی ها هم به این وضع من پی بردند . هرکدام در زمینه نظری داد . یکی گفت : " فلان رفیق ما هم مثل شما به همین مشکل دچار شده بود ، با چرب کردن واسلین بتدریج بهبود حاصل کرد " . آن دیگرگفت : " شب هوای سرد برای دست های کوفت کرده خطر فلج شدن بار می آورد هر چه زودتر به سرباز بگو که ترا پیش داکتر ببرد " . دو و یا سه روز از شیخ ماندن دو بازویم نگذشته بود که بعد از صرف غذای چاشت ، قیوم دسترخوان را برداشت و ظروف را به تشناب برد ، بدون آنکه آنرا بشوید از تشناب خارج شد . او از شستن ظروف خوشش نمی آمد ، آنرا کسر "شأن و شوکت" خود می دانست . اکثراً اینکار را کاشفی و یا رفیق دیگرش انجام میدادند . دراثنائی که قیوم از تشناب خارج شد ، دو تن خلقی داخل اتاق ما آمدند . قیوم و دو رفیق دیگرش از آندو با مقداری شیرینی و چای پذیرایی کردند . آنها که یکی به دیگری ارج و منزلت قایل بودند ، گرم صحبت شدند . یکی از آنان (که در وزارت مخابرات بسمت رئیس کدام بخش از جانب امین فرمان تقرر حاصل کرده بود (نجیم آزما) نام داشت . مردی بود کوتاه قد ، لاغر اندام . بسیار مؤدب . از دری زبانان شهر کابل بود . فرد دومی آن را زندانیان دهلیز همچنان رفقای خودش بنام "مستری" یاد می کردند .

صحبت دو مهمان با قیوم ادامه یافت . فکر کردم اگر قیوم ظرف های غذا را نشوید بقایای غذا درداخل ظروف خشک شده شستن و پاک کردن آن با آب سرد خیلی دشوار خواهد شد ، همچنان اگر شسته نمی شد ، نوبت قره وانه شب می رسید و درآنوقت کم سرباز اجازه شستن ظرف قره وانه را نمی داد ، بناچار با همین ظرف ناشسته و آلوده به باکتری های مضره و مکروب های خطرناک باید بسراغ غذای زندان رفت از همین سبب با اشاره به قیوم (که هر بار در روز نوبت اش از شستن ظروف غذا بگونه ای طفره می رفت و هر دو

رفیق اش غیباً از این بی تفاوتی و بی دقتی وی در شستن ظرف ها انتقاد می کردند (حالی کردم که ظرف ها را بعد از پایان صحبت با مهمانانش بشوید . نمی دانم دو مهمان وی متوجه اشاره من شدند و یا نه . بهر رو ، مستری که آدم زرنگی بود زودتر از آزما ، از اتاق رفت . درپی آن آزما هم از اتاق خارج شد . قیوم که در دهن دروازه بر روی کف اتاق نشسته بود ، دفعه‌تاً رویش را بطرف من گشتانده با خشونت آمیخته با تحکم چنین گفت : " تو [زندانیان از هر طیفی که بودند اسم طرف مقابل خود را با پسوند " صاحب " یاد میکردند و در عوض ضمیر " تو " از روی احترام ضمیر " شما " را بکار می بردند . چنین شیوه احترام متقابل در میان زندانیان رایج بود ؛ مگر وی از روی عمد و توهین صیغه " تو " را در آن وقت بکار برد [چرا در برابر رفقاییم بمن گفتی که بخیز ظرف ها را بشوی . من خودم وقتی که آنها از اتاق می رفتند ، ظرف ها را می شستم " . انتظار چنین طرز صحبت را از این جاسوس شناخته در میان زندان نداشتم . او هروقت نفرت نهایت عمیق اشرا نسبت بمن و هر چپ انقلابی - پنهان می نمود . و با هر یک با احترام ساختگی و بعضاً با کرنش برخورد می کرد . بخصوص در سلول هایی که ترکیب خلقی های کمتر از دیگران می بود . وی نقد و انتقاد و بدگویی از خلقی ها را در زمان اقتدارشان با حوصله مندی تحمل می کرد ؛ اما چیزی نمی گفت . حالا که تمام سلولهای هر دو منزل سمت شرقی بیشترین زندانی خلقی را در خود داشت . طرز صحبت این ناکس بی مقدار بکلی عوض شده بود . او فکرمی کرد که من در این اتاق تنها هستم و آنها سه تن اند ، همچنان در سایر کوته قفلی های همین دهلیز در برابر سه تن خلقی دو تن زندانی از سایر طیف ها قرار داشت . درچنین صورتی من به خاطری که اکثریت با آنهاست و از جانب دیگر دانسته بود که دستهایم شیخ مانده و حرکت نورمال ندارد که در برابرش کدام واکنشی نشان داده بتوانم ، بهمین سبب با خشونت می خواست مرا وادار به عذر خواهی کند ، و غرور خلقی گونه اش را که گویا نزد همگنانش جریحه دار شده بود ؛ اعاده نماید . در جواب این قاتل مردم کندهار با آرامی گفتم : " قیوم جان من با اشاره ترا متوجه شستن ظرف ها ساختم به خاطری که غذا در آن سخت می شد و نوکری وال دفعه‌تاً صدا می کرد که ظرف قره وانه را بیرون بکشید ، مانند یکی دو دفعه دیگر ظرف قروانه ناشسته برای گرفتن غذا برده می شد . وی استدلال ام را نپذیرفته با خشونت خلقی گونه رد نمود . و پایش را در یک موزه کرده چنین گفت : " نه ، تو قصداً مرا در پیش رفقاییم توهین کردی " . از لجاحت وی شدیداً دچار حیرت شده در جوابش با همان لحن آرام گفتم : " نه ، اینطور نیست . خیال توهین کردن ترا نداشتم . تو اشاره ام را درست درک نکردی " . باز هم - در حالی که چهره اش گرفته بود - با خشونت خلقی گونه مرا مخاطب ساخته گفت : " نه ، تو مرا توهین کردی قصداً مرا توهین کردی " . من کاملاً احساس کردم که این جاسوس ذوق و شوق عذر خواستن از جانب من بر سر فروخته شده اش زده و فکر کرده چنین چانس طلایی را - در این فرصت باریک - نباید از دست داد و " دشمن انقلاب ظفر آفرین ثور " را وادار به عذر خواستن در برابر رفقا نمود . استنباط منطقی از چنین حالت بیکباره مرا چنان خشمگین ساخت که به سرعت از جایم بلند شده بطرفش رفته در یک متری اش ایستادم و با آواز بسیار بلند - که حد اقل زندانیان یکی دو کوته قفلی قرب و جوار هم بشنوند - چنین گفتم : " بلی ، من قصداً در مقابل مهمان های ترا توهین و تحقیر کردم . کار بسیار خوبی کردم . تو یک آدمکش خاین بمردم هستی که در کندهار چقدر جنایت کردی ! پست کثیف بی وجدان ... " (از داو و دشنام و توهین و تحقیری که در آنوقت نثارش کردم ، فقط همین جملاتش تا کنون به خاطر مانده است) .

قیوم که ابداً انتظار چنین واکنشی باین شدت را از جانب من نداشت ، فکر کرد که من تمارض به دست دردی کرده ام ؛ رنگش بشدت سفید شد و عضلات چهره پرگوشش اش بلرزه در آمد ، با گفتن: "مائویست ضد انقلاب ! بدی کردی که مره توهین کردی" اکتفا نموده دیگر چیزی نگفت . وی ؛ اما از جایش برنخاست ؛ زیرا که بدرستی میدانست در حالت نشستن ، وی را مورد حمله فیزیکی قرار نمی دهم . من هم به داو و دشنام هایی که چنین افراد شایسته ی آن هستند ، ادامه دادم . زلمی کاشفی و آن جوان خلقی که به خاطر تسلیم شدن قیوم به اطلاعات زندان و جاسوسی علیه بیشتر از یکصد رفیق شان ، از وی نفرت پنهانی داشتند ، از آن دو ، فقط زلمی کاشفی از جایش بلند شده دستش را به آرامی بالای بازویم گذاشته چنین گفت : "گمشکو توخی صاحب خوب نیست . تمام اتاق ها خبر می شوند ، شما هر دویتان کلان کلان آدم ها هستید" بعداً رویش را بطرف قیوم برگستانده وی را ملامت کرد که چرا چنین حالت را بوجود آورده است . قیوم از واقعیت گویی رفیق اش مثل مار تاب و پیچ خورده به دیوار نزدیک دروازه تکیه کرد و خاموش ماند . من هم به جایم برگشتم .

سکوت سنگینی بر سلول مستولی شد . دفعته در ذهنم خطور کرد که هر دو دستم شخ مانده و من این وضع وخیم فیزیکی خود را نادیده گرفته به چنین عکس العملی خطرناک مبادرت ورزیدم . از تصور اینکه اگر درگیری فیزیکی بوقوع می پیوست ، من در چه حالتی قرار می گرفتم ، دچار هراس شدم . بلادرنگ این واقعیت در ذهنم متبادر شد : " این خصیصه هر انسان است که در هنگام دفاع از شرف و عزت خود ، خانواده ، مردم و کشور خود ، به هیچ چیز نمی اندیشد . نه به زندگی شیرین و دنیای زیبا و دوست داشتنی ، نه به فرزندان عزیزتر از جان اش ، نه به مادر و پدر و همسر و برادر و خواهر گرمی اش ؛ به هیچ کدام نمی اندیشد . فقط و فقط بدفاع می اندیشد و بس .

باخود اندیشیدم ، اگر این قاتل صد ها تن مردم ، هرگاه در هنگام خواب بمن حمله ور شود چه خواهم کرد . یادم آمد که در گوشه تشناب یک بوتل برنگ نصواری آلوده به روغن وجود دارد . منتظر باز شدن دروازه سلول ها شدم . سه هم اتاقی برای دیدن تلویزیون از اتاق خارج شدند . من بداخل تشناب رفته آن بوتل را شستم و طوری شکستاندم که گردن بوتل صدمه ندید . شکسته های شیشه را جمع کردم و آنرا به ظرف کثافات که در داخل چایخانه بود ، طوری انداختم که نوکریوال متوجه نشد . بعداً بداخل اتاق آمده بوتل شکسته را در داخل بکس دستی ام پنهان کردم . آنگاه از اتاق برآمدم . متوجه شدم که خلقی های از طریق نوکریوال از برخورد من با قیوم خبر شدند . موضوع را به رفیق رحمانی گفتم . همچنان با شماری از چپی های داخل دهلیز در مورد این برخورد صحبت نمودم . در داخل سلول تا چند روز ، جز سلام و علیک با زلمی کاشفی و آن جوان بی سرنوشت ؛ حتا یک حرف هم با آنها نردم . سه یا چهار شب بکلی نتوانستم بخوابم . گردن باریک بوتل را با انگشتانم محکم گرفته دستم را زیر کمپل گذاشته بودم . بالشت و متکای سرم با دیوار تماس داشت . این مدت را در حالت نه خواب و نه بیداری سپری کردم . احساس می کردم که قیوم در عین وضع من قرار دارد . بسیار پهلوی می گشت . سر وی همچنان بطرف دیوار جنوبی سلول بود . زلمی کاشفی و آن جوان اوضاع متشنج داخل سلول را تحمل نتوانستند . سر انجام زلمی کاشفی در غیاب قیوم مرا مخاطب ساخته گفت : " توخی بامن چرا گپ نمی زنی ، منکه در برابر شما کدام بی احترامی نکرده ام . دیدید که آنروز قیوم را ملامت نمودم . " از واقعیت نگری وی تشکر کردم و باوی و رفیق جوانش صحبت نمودم . روز دیگر زلمی کاشفی گفت : " توخی

صاحب! رفقا همه در مورد بی احترامی قیوم نسبت بشما ناراحت شده اند. هر کدام قیوم را مورد انتقاد قرار داده اند. موضوع؛ حتی به داکتر صاحب شاه ولی هم رسیده [داکتر شاه ولی صدراعظم امین جلاد با عارف جان مصور در یکی از اتاق های مقابل زندانی بود] رفقا از قیوم خواسته اند که از شما معذرت بخواهد [نقل به مفهوم].

بعد از پایان "سرود ملی" دولت پوشالی، نوکریوال به اصطلاح نوکریوالی را بما سپرد. تلویزیون را خاموش کردیم. اسیران همه به سلول های خود برگشتند. دروازه سلول های آنان را یکی از پی دیگر بستیم. بعد از جاروب کردن دهلیز و صاف کاری چاپخانه از پایان کار خود به غلام علی اطلاع دادیم. سرباز داخل دهلیز آمده کلید T مانند دروازه هر اتاق را با دقت مورد بازرسی قرار داده بعداً آخرین دروازه، از سلول ما بود که توسط غلام علی بسته شد.

فردا صبح، قبل از وقت همیشگی، هر چهار هم سلولی از خواب بیدار شدیم، دو تن هم اتاقی بداخل اتاق چاپخانه رفته امور توزیع آب جوش را برای سلول ها رو براه کردند. دوتن دیگر به سایر کارها مشغول شدند. در همین گیر و دار قیوم دست اشرا بطرفم دراز نموده سلام و علیک کرد؛ مگر غرور خورد شده زمان اقتدارش درکندهار، اجازه نداد که از من معذرت بخواهد. ضرورت به معذرت خواستن این قاتل هم نبود؛ زیرا که طور معروف من حقش را کف دست اش گذاشتم. و در حضور دو رفیق اش، همچنان نوکریوال، وی را بسیار اهانت و تحقیر کردم. بهر رو، من هم با وی دست دادم. و جواب سلامش را باخونسردی و نوع بی تفاوتی محسوس، داده مشترکاً بکار و بار "نوکریوالی" مشغول شدیم.

۷- نگاهی به چند تن از زندانیان طبقه سوم سمت شرقی:

درست به خاطر ندارم که آقای روستار تره کی در کدام اتاق رو به شمال دهلیز ما زندانی بود؛ اما بیاد دارم که وی با معلم صاحب قادر خان (یک تن از اعضای ساما) در یک اتاق بود. قادر خان مردی با فرهنگ، خوش خلق مؤدب و باتمام رفقای طیف چپ انقلابی صمیمی بود. یکی از روزها که دروازه ها برای رفتن به تفریح باز شده بود، قبل از اینکه از مقابل اتاق آقای روستار عبور نمایم، وی از اتاق برآمد. در اتاق سر و صدای جر و بحث بلند بود. آقای روستار تره کی بعد از احوالپرسی چنین گفت: "آقای توخی متوجه باش! ببین رفیق تان به خلقی چه میگوید". قادر خان پیش از باز شدن دروازه اتاق ها مشغول جر و بحث پیرامون سوسیالیزم با یک تن از خلقی های داخل اتاق شده بود. یک جمله اشرا که با خشم و آواز بلند به طرف بحث اش می گفت شنیدم: "من به آن سوسیالیزی که برای مردم قابل قبول نباشد می شاشم". آقای تره کی که چنین جمله ایرا باب طبع ضد کمونیستی اش یافته بود، با لبخندی که در آن نوع طعنه انعکاس داشت، مرا مخاطب ساخته گفت: "شنیدی رفیق تان قادر خان در باره سوسیالیزم چه گفت" در جوابش گفتم "شاید وی در باره آن سوسیالیزی که خلقی ها خواهان آند چنین نظری را داده باشد". آقای روستار گفت: "نه اینطور نیست. من بحث آنها را در داخل اتاق دنبال کردم. ببینید رفیق های تان این نظر را دارند، شما بی جهت از سوسیالیزم دفاع می کنید". به نزدیک دروازه پنجره آهنی دهلیز رسیده بودیم تا به پائین برای

تفریح برویم با خود گفتیم: " معلم صاحب قادر را که مردی بسیار با تمکین و خونسرد است، این خلقی چقدر باید عصبانی کرده باشد که چنین جمله ایرا با آواز بلند بر زبان جاری ساخته ... ". از آن تاریخی که آن جوان خادی ("خنده روی") از این دهلیز تبدیل شد. و هارون عینی خادی هم با عنایت خلقی (در ظاهر هر دو عضو حزب اسلامی گلبدین بودند) هم صحبت شد. دیگر کسی نبود که آقای روستارتره کی وی را با سخنان ضد کمونیستی و قوم پرستانه اش "روشن" نماید و در هنگام هواخوری و تفریح برایش بیانیته بدهد. بعضی اوقات ما هر دو پیرامون مسایل سیاسی مورد علاقه جرو بحث هایی داشتیم. زمانی که به توافق و هم سویی در رابطه به مسایل جنگ مقاومت، مسایل بین المللی و قضایای افغانستان می رسیدیم، وی مهربانتر شده از من می طلبید تا از تبلیغ و ترویج درباره سوسیالیزم منصرف گردم " که برای مردم قابل قبول نیست "؛ آنگاه بحث و گفتگو پیرامون نقد وی ادامه می یافت. و در برآیند، فضای صحبت مکدر می شد. سرگرم چنین افکار های بودم که صدای باز شدن دروازه دهلیز برای رفتن به تفریح بلند شد ...

در دهلیز ما یک تن که به سامایی معروف ساخته شده بود، هم زندانی بود. وی که حربی شونچی را تمام کرده، و در پوهنتون حربی شامل شده بود، موسی نام داشت. قد باریک و لاغر، چهره استخوانی و سر کوچک داشت. سایه نفرت عمیق از چپ انقلابی در سیمایش خوانده می شد. این شخص با هوشیاری توأم با احتیاط زیاد به کارو بار استخباراتی برای دولت دست نشانده مشغول بود. این ننگ ملیت شجاع و زحمتکش هزاره در اوایل گرفتاری بعنوان زنبیل کش کار هایی را برای اطلاعات انجام می داد.

تلویزیون که از ساعت ۵ یا ۶ شام روشن می شد، پروگرام هایش تا ساعت ۱۱ و یا ۱۲ شب دوام داشت. در این مدت غلام علی به وقفه ها از اتاق اش خارج می شد و مدتی در عقب پنجره آهنی ایستاده شده در حالی که میله های پنجره را درمشت هایش می فشرد؛ زندانیان را می پائید. و مدتی بعد دوباره به اتاق خود برمی گشت.

شماری از زندانیان طبق معمول، مدتی به تماشای تلویزیون می نشستند. و مدتی هم به قدم زدن در دهلیز می پرداختند. رفت و برگشت در دهلیز، مانند هر شب کم و کمتر شده می رفت؛ زیرا که زندانیان بعد از گشتن زیاد در دهلیز، خسته می شدند. می رفتند و پای تلویزیون می نشستند. چند تن دیگر آنان که احساس خستگی نمی کردند، به گشتن در دهلیز ادامه می دادند. در همین وقت "تورن صاحب" موسی جان در حالت رفت و آمد در دهلیز، زمانی که به پنجره آهنی دهلیز نزدیک می شد - در حالیکه پشت اش بطرف آنعده زندانیان می بود که در دهلیز قدم می زدند - در لحظه برگشت که رویش بطرف سرباز می بود، کاغذ چمלק شده (کوچک ساخته شده) ایرا که در بین انگشتانش محکم گرفته بود، به سرباز غلام علی می داد. موسی جان به خاطری که کدام زندانی کنجکاو از پشت سرش متوجه نشود که وی در اثنای برگشت از برابر پنجره - که سرباز در آنطرف ایستاده - دست اشرا که معمولاً باید پائین می بود؛ بیکبارگی بلند میکند، از همین سبب هر دو دست اشرا به حلقه تسبیح اش مشغول می کرد، و در چندین بار رفت و آمد بطرف پنجره [تافاصله ۵ یا ۷ سانتی نزدیک پنجره می شد]، در چنین وضع که انگشتان غلام علی هم بر روی میله پنجره قرار داشت و زندانیان را نظاره میکرد، در یک لحظه کاغذ را بدست غلام علی می داد. از سال ۱۳۶۰ در سمت غربی همین بلاک نظر به اعراضی که وی از خود نشان داد بالایش شک کرده بودم. در همین شبها که زندانیان زیر نظارت

بسیار شدید قرار داشتند ، با احتیاط و صرف انرژی زیاد ، به مشکل متوجه شیوه ارتباط گیری وی با سرباز شدم [اشکال دیگری ارتباط گیری خادی ها و همکارانشان با اطلاعات زندان (از سهل ترین تا پیچیده ترین) هم وجود داشت که در جایش به تشریح آن خواهم پرداخت] . اطلاعات زندان ترجیح داده بود تا وی در " بلاک ۱ " با همین شگرد تماس برقرار نماید . اطلاعات بر اساس نیاز های استخباراتی ، بخصوص در شرایط اعدام ها و ده ها بار مهمتر از آن ، در شرایط کشتار های دسته جمعی ، نیاز مبرم به مجموع گفت و شنید زندانیان در داخل سلول ها داشت . وی مانند سایر همکاران اطلاعات تمام مکالمه هم سلولی های خود را یادداشت نموده آنها را با همین شیوه تذکار یافته به اطلاعات زندان می رساند . در هر سلول (بدون استثناء) همچو افراد - که بمثابة چشم ذره بین شعبه اطلاعات بودند - باید حضور می داشتند . طیف چپ انقلابی بیشتر از سایر زندانیان تحت اشکال نظارت قرار داشتند .

عارف جان مصور یک تن از اعضای ساما درسمت جنوبی دهلیز در یک اتاق با داکتر شاه ولی (صدراعظم) و سه تن دیگر زندانی بود . این جوان بسیار مهربان ، مؤدب و بسیار دلسوز بود . باربار می گفت که مجید آغا از نزدیکترین کسانش است . خطاط و رسام بود . در جاده میوند دکان لوحه نویسی داشت . زمانی که یکی از رفقا مریض می شد ، اگر دوا می داشت آنها را می آورد . سر و پیشانی و شانه های رفقا را در هنگام سر دردی و مریضی می مالید . [*]

۸- گپی در باره سه تن از کادرهای برجسته پرچم که در سمت شرقی "بلاک ۱" زندانی بودند:

در طبقه اول سمت شرقی "بلاک ۱" سه تن زندانی بودند . معلوم نشد که آنان را بکدام تاریخ به آنجا انتقال داده بودند . نام یک نفر اینها را به خاطر دارم . وی احد رهنورد ، منشی کمیته ولایتی ولایت بلخ بود . زمانی که این چهار کادر برجسته و مشهور "حزب دموکراتیک خلق" را به زندان انتقال دادند . سر و صدای آمدنشان به سرعت در "بلاک ۱" ، همچنان تمام بلاک ها پیچید . خلقی های زندانی شده و خادی های وابسته به اعضای کمیته مرکزی در مورد اینان گپ ها و سخن های زیاد می زدند . وچگونگی گرفتاری شان ، همچنان از نوع اتهام آنها مطالبی را با سایر زندانیان درمیان می گذاشتند . من با در نظر داشت یک سلسله فاکت های شفاهی از اشخاص آگاه به مسایل این ها ، وکاوشهایی که در زمینه عملکرد شوروی در داخل نهاد های ساخته شده توسط این کشور در افغانستان نموده ام ، به نتایجی دست یافتم که در زیر فشرده آنها تقدیم خوانندگان گرامی می نمایم .

در جریان شکل "جمعیت دموکراتیک خلق" ، همچنان آنگاهی که این تشکل به "حزب دموکراتیک خلق" تسمیه گردید ، شماری از اعضای آن از تشکل اولی و دومی بریدند . برخی ها در تقابل انتاگونستیک با

[*] چند روز قبل (تیلیفونی) از دوستی که عارف جان مصور را از نزدیک می شناخت ، در باره حال و احوال وی بعد از زندان ، چیزهای پرسیدم . دوست عارف جان مصور چنین گفت : " زمانی که مصور از زندان رها شد ، رفقاییش به کدام بهانه ای وی را از خانه بیرون کشیدند و با خود بردند . تا امروز نه از مرده و نه از زنده اش کدام خبری نداریم . فکر می شود همان ها ، وی را کشته باشند " چنین مباد ! (نقل به قول مستقیم) .

این حزب قرار گرفتند و تعدادی هم شکل اپوزیسیون آن حزب را اختیار نمودند. مانند "سازا" و "سفزا" بعد از اعدام رهبران.

در میان افراد انشعابی و بریده از آن "حزب" افرادی هم حضور داشتند که به پیوندشان با آن حزب ادامه می دادند. تنی چند هم رابطه شانرا ظاهراً بکلی با حزب قطع کرده بودند؛ مگر در خفاء با عضو ارتباطی شان (که یا افغان بودند و یا از اجنت های روسی تاجک و یا ازبک شوروی) تماس برقرار میکردند؛ مانند هادی کریم [۵] که من هم در خلال یکی دو نوشته قبلی، به آن پرداخته ام؛ یک تن از این طیف، شخص بود بنام گوهری از اهالی بلخ که با شهرالله شهپر [قبلاً عضو کمیته مرکزی فرکسیون پرچم، از اهالی شبرغان که بعد از مدتی کار در وزارت تجارت شغل معلمی پیشه کرده بود و هنگامی که اسناد مورد ضرورتش را از وزارت تعلیم و تربیه بدست آورد و بصوب محل کارش در شمال کشور روان شد؛ در راه توسط مجاهدین شناسایی شده بقتل رسید] یکجا از حزب بریدند. گفته می شد که گوهری رابطه مخفی با KGB داشت. قبل از آنکه احد رهنورد و دو رفیقش به اتهام قتل وی گرفتار شوند. با نیروهای مقاومت در مزار شریف و بلخ ارتباط برقرار کرده بود. ارتباط وی با آنکه در خفاء و دور از چشم عوامل خاد "مزارشریف" و بلخ صورت می گرفت، با آنهم وی تحت نظر افراد احد رهنورد قرار داشت. احد و دو تن از رفقاییش که هر کدام در پست های مهمی در بلخ گمارده شده بودند، بدون آگاهی خاد مرکزی (چونکه طیف کارمل وطن فروش - منجمله خادی های کارملی - با خادی های داکتر نجیب جلال در تضاد قرار داشتند) بطور مخفیانه اقدام به گرفتاری وی نمودند. قسمی که در زندان شایع شده بود "احد و رفقاییش، گوهری را که فکر می کردند با مجاهدین روابطی برقرار کرده است، در زیر شکنجه بقتل رسانده، بعداً جسد وی را قطعه قطعه کرده، خارج شهر برده، زیر خاک کرده بودند". از آنجایی که این اجنت (گوهری) از پرچمی های سابقه دار بود که بعد از انشعاب تاکتیکی از "حزب دموکراتیک خلق" با سازمان امنیت شوروی ارتباط مستقیم برقرار کرده بود، بهمین سبب تحقیقات و جستجوی جدی در مورد وی صورت گرفت. عوامل و شبکه های جاسوسی روس، سرانجام به محل دفن جسد دست یافتند. و متعاقب آن به هویت قاتلین وی پی بردند. در این امر هیچ جای تردیدی نیست که قتل وی ناشی از تضاد های های درون باند شان در رابطه با چگونگی برخورد با نیروی های مقاومت بود. احد رهنورد نیز از زمره پرچمی های سابقه دار گروه کارمل و نور احمد نور (مشهور به "نور پنجوائی") بود. گفته می شد وی در آستانه نامزد شدن به کمیته مرکزی حزب وطن فروشان قرار داشت، که گرفتار گردید. زمانی که آنان را به زندان پلچرخی ("بلاک ۱") انتقال دادند. سر و صدای آوردن شان در آن بلاک پیچید. در آن وقت ما در سمت غربی زندانی بودیم.

آلات سپورت در زیر دیوار کوتاه قفلی های سمت شرقی رو بشمال قرار داشت. در بعضی حالات اجازه می دادند زندانیان از آن آلات سپورت استفاده نمایند. زمانی که او و رفقاییش را به منزل اول سمت شرقی انتقال دادند، آنها قوماندان عمومی زندان پلچرخی رزاق عریف را (که به عوض خواجه عطا محمد وفا مقرر شده بود) نزد خود احضار نموده، به آن مزدور تازه کار در زندان هدایت دادند که بعد از آن تاریخ نگذارد که زندانیان به زیر دیوار کوتاه قفلی های آنان - که در منزل اول سمت شرقی موقعیت داشت - بیایند و در آنجا سر و صدا ایجاد نمایند. از آن تاریخ به بعد، هیچ زندانی اجازه نداشت به آنطرف برود. اصلاً از گشت و گذار زندانیان در آن

قسمت میدان "بلاک ۱" ممانعت کردند . همچنان شنیده شد که احد رهنورد به قوماندان عمومی (عریف) دستور داده که از شمار زندانیان در منزل اول سمت شرقی کم نماید تا سر و صدا در آن سمت کمتر شود (و خواب پرچمی های " نازدانه" مختل نگردد ...) .

قوماندان عمومی عریف ، که زمانی در وزارت تعلیم و تربیه کارمند بود ، و حال سیمای کریه و اصلی خود را بسمت سر دسته جلادان زندان پلچرخی با افتخار بنمایش گذاشته بود ، حاضر شد به امر اینها عمل کند . این جنایتکار سه و یا چهار سلول نزدیک به اتاق آنها را از زندانی خالی نموده و با مفروشاتی که معلوم نبود از کجا بدست آورده بودند ؛ فرش کرد . آنها زمانی که قوماندان "بلاک ۱" ("شمس الدین پنجشیری") را نزد خود می خواستند ، این مزدور بی آرم و جلاد مشهور در برابر آنان در درون اتاق بحالت تیاری (آماده باش) ایستاده می شد . با رسم تعظیم عسکری بداخل اتاق آنان می آمد و با اداء احترام رسمی از اتاق آنان خارج می شد . تلویزیون رنگه را در اختیار اینان قرار داده بودند ؛ همچنان ویدیو و سایر وسایل تفریح را در سلول هایشان گذاشته بودند . پایوازان آنها در هر شرایط ؛ حتا " احضارات درجه ۱" برایشان غذا و مشروبات الکلهی می آوردند . به قوماندان عریف گفته شده بود : " برای اینکه احد و رفقاییش در بیرون از زندان مصونیت نداشتند آنان را (طور مؤقت) به خاطر حفظ امنیت شان به زندان منتقل کرده اند " . در واقع از این ها به حیث مهمان پذیرایی می شد . چنانچه قوماندان عریف با کرنش و ستایش به آنها چنین می گفت : " شما را به خاطر امنیت تان در اینجا انتقال داده اند . ما همه در خدمت شما رفقای پیشتاز و گرمی که چند روز مهمان ماهستید ، قرار داریم " (نقل بمفهوم) .

۹ - در باره تعداد زندانیان تازه وارد به " بلاک ۱" ؛ و انتقال یک تن از آنان به سلول " پهلوی چایخانه" :

شمار ۳۷۱ و یا ۳۸۱ تن زندانی را طی شبهای یک هفته پیش از ۲ قوس ۱۳۶ - جوپه جوپه - به "بلاک ۱" انتقال دادند . کوته قفلی های منزل اول سمت شرقی که تقریباً تمام آنها را به خاطر آرامش منشی کمیته ولایتی ولایت بلخ (احد و رفقاییش) خالی کرده بودند ، چند روز قبل از (روز ۲ قوس) ، کوته قفلی های مذکور را به بهانه ای ، از ساز و برگ این وطن فروشان نازدانه خالی کردند . و در ۱۳ و یا ۱۲ سلول خالی شده ، حدود ۱۳۰ تن زندانی را جابجا نمودند . این سه تن را در یک کوته قفلی انداختند [کلمه (" انداختند ") در میان زندانیان کاربرد همیشگی داشت] . در وقفه دیگر ، تقریباً ۵۰ تن و یا بیشتر زندانی را در منزل دوم و سوم سمت (شرقی) تقسیم کردند . متباقی ۱۹۰ یا ۲۰۰ تن زندانی دیگر را از جمله ۲۴ سلول در ۲۲ سلول منزل اول ، دوم و سوم سمت غربی جابجا نمودند [۲ سلول منزل اول سمت غربی مربوط به دفتر اطلاعات زندان بود] .

شمار دقیق زندانیان تازه وارد تقسیم شده را به سلول های دهلیزی که ما در آن بودیم ، نمی توانم به خاطر بیاورم ؛ اما بطور تخمین مقرون به حقیقت می شود گفت که حدود ۲۵ تن را به اتاق های دهلیز ما تقسیم کردند .

روز های تاریک و نیمه تاریک زندان ؛ چون حمال پیر و خسته دل ، با نا استواری و بی میلی در تلاش بود تا کوله بار بسیار سنگین حرکت زمان را به بلندای کوهی برساند که درستیغ آنطرف اش شب سیاه و آکنده از درد و اندوه و عذاب و انتقام به انتظار نشسته بود ، تا این بارگران را با اشتیاق ، از روز خسته و بپایان رسیده ؛ اما امید وار به باز آمدن در فردای دیگر ؛ بستاند . و خود ، آن را با کُندی و نا امیدی به سپیده دم روز دیگر و فردای دیگر برساند . فردا ها از پی همدیگر ، رفتند و باز آمدند . در یکی از همین فردا ها (۲۰ یا ۲۲ عقرب) ، دروازه پنجره آهنی دهلیز ما با صدای دلخراش همیشگی اش باز شد . ما هفت سلول دورتر از پنجره آهنی ، زندانی بودیم . فکر کردیم بر روال همیشگی صدای غلام علی بلند خواهد شد : " نوکریوال ! برآی ، اتاق ها را باز کن " ؛ مگر آوازی از وی بگوش نرسید . از برخورد چمکه های یکی دو سرباز با سطح بسیار سخت و محکم دهلیز مرگ صدای برخاست و بر گوش زندانیان نشست . آواز گنگ "آدم نما" ها از پی آن صدا ، در فضای دهلیز پیچید . دروازه سلول ها ، بعد از چند دقیقه ، یکی از پی دیگر باز و بسته شد . آواز باز و بسته شدن سلول ها ، بلند و بلند تر شده رفت . تا اینکه نوبت اتاق پهلوی ما رسید . از گوشه آن پارچه حلبی آونگ شده عقب شیشه دروازه ، بطرف دست چپ دهلیز که دیدیم پای های یک زندانی به نظر خورد که چپک بپا داشت . دروازه سلول همسایه ما بسته شد . آواز چمکه های سرباز ، که با شتاب بجانب دروازه پنجره آهنی دهلیز روان ، بود آهسته و آهسته تر شد . مدتی از سکوت مدهش ، که بر دهلیز حاکم شده بود ، نگذشت که باز سرباز خاموش باچمکه های پر سر و صدایش ، در برابر سلول ما هم ایستاد . کلید منحوس پولادی T مانند ؛ چون خنجری از قلب دروازه سلول بیرون کشیده شد (این هولناک ترین و مدهش ترین صدایی بود که قلب زندانیان از شنیدن آن بشدت تکان می خورد و سرا پای وجود شانرا اضطراب و نفرت فرامی گرفت) . رنگ آن سه تن خلقی بی سرنوشت ، بخصوص رنگ جلاد مردم کندهار و رفیق جوان اش (صباح الدین) ، از شدت ترس ، رو به زردی گرائید . دروازه باز شد . جلاد خاموش و "مهربان" به مردی که دورتر از دروازه سلول با اسباب و اثاثیه دست داشته اش ایستاده بود ؛ چنین گفت : " داخل شو ! " . زندانی با اسباب و اثاثیه اش وارد سلول شد . جلاد با متانت و خونسری دروازه سلول را بست و آن کلید منحوس را در حلقه دروازه طوری فرو برد که صدای تکاندهنده ی آن در دهلیز سرد و مرطوب زندان پیچید . دروازه که بسته شد ، زندانی تازه وارد ، به لهجه پشتوی کندهار سلام داد . وبا هر چهار ما ، طوری جور بخیری کرد که در یک لحظه ای زودگذر در ذهنم متبادر شد : این جا مسافرخانه است و تازه وارد هم مسافرخسته و از راه رسیده ای که با سایر هم اتاقی ها باچنین مهر و محبت جور بخیری می کند . اتاق رو بروی ما ، همچنان باز و بسته شد . آخرین اتاق که رفیق رحمانی و اسلمیار خادی و نجیم آزما در آن زندانی بودند ؛ باز شد . درچنین اوضاع شدیداً متشنج و مختنق زندانیان در تمام سلول ها گاهی می نشستند و زمانی ایستاده شده ، یا بطرف دروازه رفته ، گوش شانرا به آن می چسپاندند و یا از عقب شیشه گک و پارچه حلبی آونگ شده در پشت دروازه سلول ، سمت راست و چپ دهلیز - که متصل به دروازه سلول های همسایه بود - را از نظر می گذراندند . درسلول ما هم ، کسی ایستاده و کسی نزدیک دروازه آمده بود . زمانی که من به آن چشم انداز نگاه کردم ، قسمتی از زیر زانوی یک زندانی را که پاچه های تنبان سیاه رنگش بالای بوت براق و سیاه رنگ وی افتاده بود ، دیدم . همچنان یک زندانی دیگر، از پی مرد سیاه پوش وارد آن سلول شد . بعداً خبر شدیم که اسم جوان سیاهپوش غوث الدین

(عضو حزب اسلامی گلبدین و منفجر کننده سرای متصل سینما پامیر بود) و زندانی دومی (میرزا محمد) به جمعیت ربانی - مسعود تعلق داشت.

هم سلولی جدید ما ("عبدالله جان") نام داشت. مردی بود خوش چهره و قد بلند، که لنگی سیاه بدور سرش نمای در خور توجه داشت. در نخستین نگاه، حس کردم یک مرد مصمم و صادق هم اتاقی ما شده. سیمای نجیب، آرام و پرمهری داشت. آدم فکر می کرد سال های دراز را با وی در یک سلول سپری کرده، جز محبت و لطف خوش، کدام حرکت نادرست و مغایر معاشرت انسانی از وی ندیده است. نامبرده توشک خود را با آرامش در زاویه خالی متصل دیوار بسیار سرد و مرطوب تشناب و دیواری که دریچک بالایی آن به نور آفتاب اجازه می داد که بداخل سلول بتابد، بروی کف اتاق پهن کرد. بالشت خود را همچنان به همان دیوار رو به حویلی سمت جنوب تکیه داد. بکس حلبی کوچک دستی اشرا بنا بر خواست قیوم به زیر چپرکت وی گذاشت. بعد از آنکه بر روی توشک خود نشست. همزمان کند هاری اش در مورد نام وی و بلاکی که قبلاً در آن بوده و برخی مسایلی که معمول بود در هر سلول از زندانی تازه وارد، هم سلولی هایش می پرسند؛ جویای معلومات شد. "عبداله جان" با صمیمیت و دقت به پرسشهای وی و دو رفیق اش (زلمی کاشفی و صباح الدین) پرداخت. زندانی تازه وارد از قیوم پرسید "نام شما چیست"، قیوم با وی داخل صحبت شد. تازه وارد در جریان پرسشهایش، متوجه شده بود که قیوم از اهالی کندهار است. قیوم بعداً از زادگاهش در کندهار، چیزهای به "عبداله جان" گفت. آندو از کسانی که شناخت مشترک داشتند، مطالبی را در میان گذاشتند. زمانی که زلمی کاشفی باوی داخل صحبت شد، تازه وارد با زبان دری که لهجه پشتوی کندهار در آن کمتر انعکاس داشت، صحبت کرد. من علت تسلط اش به زبان (گفتاری) دری را از وی پرسیدم، تازه وارد در جواب گفت که از سالها پیش در کابل اقامت داشته ... از کارش پرسیدم. اظهار داشت: در سرای کهنه فروشی (لباس های "کهنه امریکایی") در کوته سنگی دکان دارد. تازه وارد همچنان از قیوم در مورد وضع دهلیز و کوته قفلی ها و برخی مطالب معلومات خواست. قیوم با "مهربانی" و خوشرویی معلومات خواسته شده را در اختیارش قرار داد.

روز، که جسم خسته اش را بطرف بستر شب می کشاند. نوکریوال دروازه سلول ها را بر روال همیشگی باز کرد. سه خلقی از اتاق بیرون شدند، تا هر چه زود تر بدانند که در سایر کوته قفلی ها چند زندانی و کی ها را آورده اند. من پیش از آنکه از جایم بلند شوم و به دهلیز بروم به "عبداله جان" گفتم وقت دیدن تلویزیون شده، اگر میخواهی آنرا ببینی به دهلیز برآی. از اینکه در دهلیز یک پایه تلویزیون رنگه برای زندانیان مانده شده، ابراز خرسندی کرد.

در آنشب سر و صدای زیاد در دهلیز پیچیده بود، هریک بنوبه خود می خواست با زندانیان تازه وارد آشنا شود و در مورد سایر بلاک ها، پرسش هایی از آنان نماید. در آن شب، کسی چندان به تلویزیون توجه نمی کرد. سر انجام گفت و شنید و تبصره و اظهار نظر پیرامون انتقال زندانیان تازه وارد، کم کم رو به خاموشی نهاد. همگان جاهای معینه شانرا برای دیدن تلویزیون پر کردند، و زندانیان تازه وارد را نیز برای تماشای آن دعوت به نشستن نمودند.

برنامه های دولت دست نشاندۀ روس در تلویزیون بپایان رسید . زندانیان به سلول های خود برگشتند . نوکریوال با شتاب دهلیز را جاروب کرد و ساز و برگ اتاق چایخانه را روبراه نموده بعداً دروازه سلول ها را یکی پی دیگر بست . آنگاه در برابر پنجره دهلیز ایستاده شد و پایان کارش را به غلام علی اطلاع داد و خود همچنان به سلولش رفت . سکوت مدهشی که فضائی دهلیز را پر کرده بود با فرو بردن کلید بر حلقه دروازه آهنی دهلیز با صدای هول انگیزی شکست . سرباز جلا ، بادقت همیشگی دروازه تمام سلول ها را تکان داد و با انگشتانش کلید T مانند دروازه هر سلول را لمس نمود که بدرستی بجایش قرار گرفته یانه ؛ کلید دروازه اتاق نوکریوال را خودش بداخل دو حلقه فرو برد . آنگاه با دل جمعی اتاق چایخانه و تشناب آنرا که در آن وسایل و اسباب اضافی و یا کهنه جابجا شده بود ، معاینه نمود . و در پایان بررسی کار از دهلیز خارج شده ، دروازه پنجره را با صدای بلند بست و قفل نمود .

عبداله جان که مرد با نزاکت و مؤدب بود ، به خاطر وضوء گرفتن در تشناب و اداء نماز صبح ، نمی خواست هم سلولی هایش بیدار شوند ، از همین سبب نماز صبح را که آفتاب نور فروزانش را بر در و دیوار زندان می پاشید ، طور " قضایی " بجا می آورد . او می گفت یک مسلمان صادق نباید با عبادت خود موجب اذیت دیگران گردد . در یکی از روز ها که دروازه سلول ها را به خاطر تماشای تلویزیون باز کرده بودند ، سه تن خلقی در دهلیز بودند . عبداله جان با صدای آمیخته با مهربانی از من پرسید : " توخی صاحب شما هم پشتون هستید ، چرا با این سه نفر کمتر گپ می زنید " با مهربانی در جوابش گفتم : " هر سه شان خلقی هستند " در چهره اش سایه یک تعجبی آمیخته با پرسش و ناراحتی نشست . با نوع حجب و احترام باز هم از من پرسید : " شما بکدام حزب مربوط هستید ؟ " . با همان مهربانی قبلی اظهار داشتم : " مردم در زندان بما می میگویند شعله ای " چهره اش از مسرت شگفت . سرش را شور داده با ابراز ارادت و محبت زیاد اظهار داشت : " در دیگر اتاق ها رفقای شما بمن بسیار زیاد کمک کردند . بسیار محبت و انسانیت کردند . کمک های آنان را هیچگاهی فراموش نمی کنم " در جریان اداء این کلمات نمایی از پرده ای اشک بر روی چشمانش کشیده شد . وی اضافه نمود " زمانی که مرا از صدارت به اینجا آوردند ، هیچ چیز نداشتم . پول هم نداشتم . لباس هایم بُو می داد . پایوازم مرا نیافته بود . گاهی به صدارت می رفت و گاهی به اینجا می آمد . سرباز ها برایش می گفتند در اینجا نیست . رفیق های تان برایم پول نقد و لباس و صابون و برس و کریم دندان دادند . در روز های پایوازی نان پخته شده ی خانه هایشان را هم برایم می آوردند . دوا هم برایم می آوردند . بعداً پایوازم مرا پیدا کرده برایم کالا آورد " . با افسوس و ندامت آشکار به سخنانش چنین ادامه داد : " رفیق های تان تمام تنظیم ها و حزب ها را برایم معرفی کردند . از روزی که حکمتیار صاحب را بمن معرفی کردند حالی بسیار جگر خون هستم که چرا در حزب اسلامی نام نویسی کردم . کاشکی به این نام زندانی نمی شدم . حالا می شرمم که بکسی بگویم که عضو حزب حکمتیار صاحب هستم " . نکته جالبی که عبداله جان به آن پرداخت این بود : « در همین وقت ها در بلاک هایی که من بودم نفرهای زیاد را دیدم که برای آنان اعدام خواسته بودند . آنها بسیار دلیر بودند " . از وی پرسیدم : " آنها عضو کدام حزب و تنظیم بودند ؟ " در جوابم گفتم : " کدام حزب و تنظیم را خوش نداشتند در قسمت حزب ها و تنظیم ها می گفتند که با خارج رابطه دارند . برایم در قسمت سیاست روس و دیگر کشور ها معلومات می دادند " . باز هم از وی پرسیدم : " این اعدا می ها در مورد رفقای ما چه می گفتند ؟

"، عبدالله جان در جوابم گفت : « با رفقای شما هیچ نزدیک نمی شدند ؛ مگر یگان وقت در قسمت رفقایان می گفتند که " اینها مردمان بسیار با اخلاق و تحصیل کرده و دلیر هستند . دولت نمی خواهد دیگر زندانی ها با اینها نشست و برخاست داشته باشند " دیگر چیزی نمی گفتند » . از بیان صادقانه این فرد دلاور چنین استنباط کردم که شماری از طیف چپ انقلابی - که څارنوال ها برایشان اعدام خواسته بودند - ، به خاطر اغفال اطلاعات زندان از نزدیکی با زندانیان چپ انقلابی (شناخته شده) خود داری می کردند .

هم سلولی تازه وارد ما ، در مورد اتهام اش چنین گفت : " یک زن در کوته سنگی با خاد رابطه داشت و به دیگر زن ها هم می گفت که به خاد بروند که پول زیاد برایشان می دهد . می گفتند آن زن بدکاره هم است . به چند نفر از برادران حزبی از بالا گفته شده بود [دستور گلبدین بود] که آن زن را غرغره نمایند ، که کافر است ، و برای خاد کار میکند . و دیگر زنان مسلمان را هم بد راه و بیراه می سازد . وقتی که برای من موضوع را گفتند ، من قبول نکردم و گفتم که اینکار درست نیست . من در کشتن زن با شما همکاری نمی کنم . کشتن زن خوب نیست . مرد نباید زن را بکشد . آنها مرا ملامت کردند . پسان ها خبر شدم که آن زن را غره غره کرده بودند . تصمیم گرفته بودم که از حزب حکمتیار صاحب برآیم و بکدام حزب دیگر بروم . زودتر از حزب اسلامی حکمتیار صاحب نبرآمدم اگر نی بندی نمی شدم . برادر ها وقتی که گرفتار شدند ، مرا هم قلمداد کردند و گفتند من هم با آنها در کشتن آن زن بدکاره دست داشته ام . مستنطق گیم را قبول نکرد گفت اگر تو نمی خواستی که آن زن کشته شود چرا به خاد اطلاع ندادی . بسیار مرا زدند و برق دادند و ... من اینکار را نمی توانستم بکنم که به خاد بروم و خبر نقشه کشتن آن زن را بدهم . برادر ها بدون اینکه مرا خبر کنند آن زن را کشتند . هیچ فکر نمی کردم که آنها مرا قلمداد می کنند و بر ناحق بالایم شهادت می دهند ؛ مگر اینکار را در حق من کردند ... " [نقل بمفهوم] .

عبداله جان که از میان آن سه تن با قیوم به خاطر وجوه مشترک زبان و محل تولد و ولایت علاقه گرفته بود از من پرسید که قیوم چطور آدم است . هر آن چیزی که در مورد قیوم و کار نامه های جنایتبارش در کندهار و زندان وجود داشت ، با وی در میان گذاشتم . در جریان صحبت متوجه شدم که وی از اظهار نظرم در مورد قیوم شدیداً ناراحت شده است . علت ناراحتی وی را جویا شدم ، به آهستگی و احتیاط اظهار داشت : " من از خود نمی ترسم . مرگ حق است . برایم اعدام خواسته اند ، شاید مرا بکشند . یک دانه پسر دارم نو جوان است او بکدام حزب و تنظیم نرفته می ترسم که او را به خاطر من گرفتار کنند . هیچ کس نمی داند که من یک پسر دارم . از همین سبب به قیوم گفتم که به خاطر پسر نو جوانم بسیار پریشان هستم که خبر ندارد که من بندی شده ام . او در کابل نیست ، اگر بکابل بیاید چطور خواهد شد . قیوم وعده کرده که از طریقی به پسر ام اطلاع می دهد که من بندی شده ام ، بکابل نیاید . حالی که شما میگوئید که او با اطلاعات رابطه دارد این گپ مرا پریشان کرد که او از این خاطره اطلاعات چیزی نگویید ... " . با لحن آرام برایش توضیح دادم : " کدام کاری از دست این جاسوس در قسمت پسرت ساخته نیست . پسرت که عضو کدام حزب نیست . دولت به او کار و غرض ندارد دل جمع باش ... " .

۱۰- مطلبی در باره " کشتار های دسته جمعی بی سر و صدا " :

از نیمه سال (اواخر ماه عقرب ۱۳۶۱) ، وضع سیاسی- نظامی دولت مزدور و صاحبان روسی اش رو به وخامت نهاده بود . شماری زیادی مخالفین یا به زعم آنان (" اشرار ضد انقلاب ثور ") زندانی شده ؛ باید اعدام می شدند ، تا اگر این کشتار های دسته جمعی اثر مطلوب و دلخواه در اراده آهنین مردمی بپا خاسته - به خاطر کسب استقلال و آزادی - بجا می گذاشت ، و از شدت جنگ در جبهات کاسته می شد . و جذب نیروی های تازه نفس به جانب احزاب و تنظیم ها و سازمانهای ضد "دولت" و قوای متجاوز هم فروکش می کرد ؛ مگر چشمدید ها ، معکوس آنرا بر روشنی نشان می داد . زمانی که جنگ شدت اختیار میکرد ، و نیرو های آزادیخواه به قوای متجاوز و مزدورانش تلفات سنگین وارد می نمودند ، اینها در تمام زندان های که در حیطه نفوذ شان قرار داشت ، دست به کشتار های دسته جمعی می زدند . شکنجه های وحشیانه و دسپیلین و انضباط و نظم کشنده و غیر قابل تحمل ؛ حتا غیر قابل باور را بر زندانیان و پایوازشان اعمال میکردند . در یک کلام ، از هیچ نوع جنایت و پستی در حق زندانیان مظلوم دریغ نمی ورزیدند .

هرگاه احصائیه و آمار دقیق از زندانیان اعدامی - در طی روز ها و هفته ها - (مشخصاً در یکماه) توسط زندانیان آگاهی که در همان سلول ها زندانی بودند ، گرفته می شد ؛ آنگاه انسان از دیدن چنین ارقام دچار هراس شدیدی می گردید . و متوجه می شد که از میان صد ها سلول هفت نفره ، یا چهارده نفره ، و ده ها سلول ۲ صد نفره ، ۳ صد نفره ، تا ۴ صد نفره ، که هزاران زندانی را در تنگنای خود می فشردند ، در یک هفته ، و یا هر دو هفته پی در پی ؛ چه تعداد زندانی برای اعدام کشیده می شد .

طبق تخمین مقرون به واقعیت که نگارنده از روی نقشه زندان حلقوی (که مشتمل است بر 32 اتاق 300 تا 400 نفره و 64 اتاق 200 نفره تا 300 نفره) انجام داده است ، تنها در همین زندان حلقوی از 20.000 تا 22.000 تن در آزمون زندانی بودند . ["بلاک ۱" و "بلاک ۲" شامل این محاسبه نمی باشد] .

بگونه مثال یک اتاق دو صد نفره را در منزل اول سمت شرقی "بلاک ۲" در نظر بگیریم که از آن اتاق ، دو و یا سه تن زندانی اعدامی در سه روز مسلسل و یا یک روز در میان ، بعنوان های مختلف [" کالایته جمع کو ، که محکمه ترا خواسته " ؛ " کالایته جمع کو بیا که از این منزل تبدیل شدی " ؛ " بیا که پایوازت آمده ! " و ... و ...] بیرون کشیده می شد و در یکی از پایگاههای نظامی روس - زیر خیمه و خرگاه - توسط دوکورتوران نظامی قوای نمبر چهل روس ، خون آنان گرفته شده ، اعضای سالم بدنشان کشیده می شد آنگاه جواسیس درون سلول ، همان بهانه ایرا که سرباز عنوان کرده ، اعدامی را از میان جمع همزنجیرانش - از اتاق - بیرون می کشید ؛ به نقل از "باشی" و "معاون باشی" بگونه ای مورد تأیید قرار میدادند . باز هم مثالی درمورد : هرگاه سرباز داخل سلول می شد ، و خطاب به محمد نسیم زندانی می گفت : " محمد نسیم نام تو است بیا که پایوازت آمده ! " زندانی که دوباره به سلول بر نمی گشت ، باشی - که روزانه چند بار پائین و بالا می رفت و از سلول خارج می شد - این خبر را به سلول انتقال میداد : " بچه کاکای نسیم پرچی بود او را به "بلاک ۵" که کدام کس اش بندی است تبدیل کردند که با او در یک اتاق باشه " و یا می گفت : " نسیم را حزب اسلامی با

یک نفر پرچمی مهم در ولایت کندوز تبادله می کند ، از همین خاطروی را قوماندان با خود به صدارت برد که از آنجا یک قسمی به حزب اسلامی بسپارد و پرچمی را آزاد کند " . بلی ، تک تک اعدام ها ، از این سلول و آن سلول ؛ از این منزل و آن منزل ؛ از این سمت و آن سمت و از این بلاک و آن بلاک - طی روز ها و هفته ها - کمیت بزرگی را در پایان هر ماه می ساخت . این نوع اعدام ها را من " کشتار دسته جمعی بی سر و صدا " می نامیدم .

منکه ؛ چون سایر همزمان انقلابی طیف چپ ، کوله بار سنگین و پر مسئولیت ایام زندانم را - تا هم اکنون که سی سال از آن تاریخ سپری شده - بدوش میکشم ، با تعهدی که در پیشگاه مردم ، و شهدای جنگ مقاومت ، زندانیان و اعدام شده گان بسته ام ، از اغراق گویی در رابطه با وقایع خونبار زندان و مبالغه در ارائه ارقام و اعداد زندانیان اعدام شده و تاریخ وقایع درون زندان جداً اجتناب می ورزم . روی همین ملحوظ با صراحت می نویسم که در زندان پلچرخی [از آن روزی که قوای شوروی حاکم مطلق زندان پلچرخی گردید] هیچ روزی نبود که حد اقل چندین نفر زندانی (بگونه ای که در بالا تذکار داده شد) غرض اعدام از زندان کشیده نشده باشد . بدین شگرد ، اعدام ها بدون وقفه در زندان ادامه داشت . یا به کلام دیگر همانطوری که فرد معتاد به هیروئین ، بدون زرق و یا دود کردن و یا استنشاق مقدار هیروئین (چند بار در روز) نمی تواند به زندگی نورمال خود تداوم بخشد . مزدوران خلقی ، پرچمی و خادی روس ؛ همچنان برای استحکام پایه های قدرت آن کشور در افغانستان و حفظ منافع خودشان معتاد به کشتن چند و یا چندین تن زندانی در یک شب شده بودند .

باید خاطر نشان کرد که کشتار های دسته جمعی علنی در یک شب ، از نوع « اعدام های بی سر و صدا » متداوم و مسلسل [که در بالا به ترفند بیرون کشیدن زندانیان اعدامی از میان اتاق ها در رابطه با چنین اعدام ها اشاره شد] ؛ کاملاً مستثنی بوده است .

توضیحات بخش (نہم)

[۱] نظیف اللہ نہضت در صفحہ ۱۱۷ و ۱۱۸ کتاب خود (" آشوب بیگانه گان ") چرندیات دل خودش را از زبان دو تن رزمندہ ساما چنین بیان کردہ است :

« یکی از خاطرات رقت آور آن سالها آشنایی من با دو عضو رهبری سازمان آزادی بخش ملی افغانستان، ساما علی وزمیری از ولایت فراه میباشد. بعد از گرفتاری رهبری و اعضای ساما عده آنها محکمه و به اعدام محکوم شدند. و به اساس پلان قبلی اعدام شوندگان به اطاق های ما آورده شدند. من با دو نفر آنها علی و زمیری فراهی آشنایی حاصل کردم این آشنایی باعث شد که بحث های گرمی بین ما صورت گیرد. زمیری فراهی گفت قبل از ۶ جدی ۵۸ ما فکر میکردیم که حفیظ الله امین اجنت شوروی است و همین عامل اصلی مخالفت ما با او و حکومت خلقی بود اما در شام ۶ جدی زمانی که ما مشاهده کردیم که قصر امین در تپه تاج بیگ زیر باران مرمی های اردوی شوروی قرار داشته و از هوا توسط طیارات بمبارد میشود نظر ما تغیر خورد و ما واقعیت های را که قبلاً قابل درک نبود درک کردیم. مردم کابل همه شاهد بودند که چگونه قصر امین در نتیجه حمله طیارات شوروی آتش گرفته است این حالت واقعاً برای هر وطنپرست افغان درد آور بود و یکنوع احترام را در دل هر افغان نسبت به امین که در راه وطن قربان می شد برمی انگیزد. من در همان زمان به رفقای خود گفتم که محاسبه و قضاوت ما در مورد حفیظ الله امین کاملاً غلط بود او واقعاً دشمن آشتی ناپذیر شوروی ها و قهرمان ملی مردم افغانستان بود. او قهرمانانه مرگ را پذیرفت و تسلیم شوروی ها نشد. من اکنون قلباً به او احترام دارم. اگر شرایطی وجود می داشت که من زنده می ماندم و در موقعیت نیرومندی قرار میداشتم تلاش میکردم که مجسمه او را بحیث قهرمان ملی افغانها بسازند. »

خواننده گرامی جا دارد این سخنان بیهوده و بی اعتبار که نویسنده دروغ پرداز و مردم فریب از زبان دو رزمنده ساما [که شناخت منطقی از ماهیت رژیم خون و خیانت کودتای ننگین ۷ ثور ۱۳۵۷ و رهبران جنایتکار آن (تره کی و امین جلاد) داشتند و در زمان حاکمیت و اقتدار این جنایتکاران با قلم و سلاح گرم در پی سرنگونی آنان گام بر میداشتند] در کتاب خود نقل کرده و طور معروف " ده پای مرده تهمت کده " توسط آن رفقای ساما که هم اکنون بر ضد تجاوز ارتش اشغالگر امپریالیزم جنایتکار امریکا و شرکا می رزمند ؛ به نقد کشیده شود . ای کاش شرایط فرصت این نقد را بمن وا گذار می کرد ! (ک . توخی)

[۲] گفت و شنود حمید عبیدی با (خلیل زمر) یک تن از پرچمی های سابقه دار (متهم به ارتباط با سازمان "سیا") گرفته شده از سایت www.afghanasamai.com در زیر نقل شده :

« باری در بلاک اول زندان پلچرخى در يك اتاق چهار نفرى با دو نفر خارجى به نامهاى محترم راجا انور قبلاً استاد در پوهنتون اسلام آباد، عضو كمىته مركزى حزب مردم پاكستان، مشاور ذوالفقارعلى بهوتو صدراعظم سابق پاكستان در امور فرهنگى و معلم خانه گى بى نظيربوتو و مرد سالخورده و مسن به نام سكالاهل اهل اطريش بود تقريباً دو سال را يك جا سبرى كرديم. راجا شخص دانشمند، شاعر و نويسنده بود و چون در تمام

سفرهای علی بهوتو او را همراهی میکرد آدم جهان دیده با شناخت عمیق و گسترده از رهبران بسیار ممالک جهان به حساب میآمد. او در آن سالها که اکنون از آن سی سال میگذرد از آینده پاکستان بسیار اظهار تشویش میکرد. یکی از روزها برایم گفت که پاکستان به "زباله دان مرتجعین جهان" مبدل شده است. زیرا پس از کودتای جمال عبدالناصر در سال 1952 بخش مذهبی مرتجعین و مخالف با اصلاحات ناصر ترجیح دادند در یک کشوراسلامی مانند پاکستان زنده گی کنند، مخالفین رفورمهای عبدالکریم قاسم رئیس جمهور عراق نیز پس از کودتای وی در سال 1957 به پاکستان آمدند و مخالفین معمر القذافی رئیس جمهور لیبیا در اوایل دهه هفتاد پاکستان را برای زنده گی برگزیدند. فقط مرتجعین افغانستان کم بود که آنها نیز پس از کودتای محمداوود در سال 1973 و به خصوص بعد از کودتای هفتم ثور کشور شان را ترک و به پاکستان فرار نمودند. تعدادی از این مهاجرین که ثروتمند بودند و دولت پاکستان هم میزبان بسیار مهربان ثروتمندان است با ایجاد مکاتب و سایر نهادهای مذهبی به فعالیتهای سیاسی پرداختند و برخی دیگر آنها؛ حتی به شمول مجاهدین افغانستان در کمپهای مخصوص به فراگرفتن فنون نظامی مصروف شدند. پاکستان که کشور قومی و قبیله یی میباشد رونق یافتن مدارس مذهبی که افراطیت در آنها تدریس میگردد به اضافه پخش و گسترش اسلحه و فعالیتهای سیاسی- نظامی در داخل آن برای ثبات آینده پاکستان و منطقه بسیار خطرناک خواهد بود. پاکستان "زباله دان مرتجعین" شده و دیری نخواهد پایید که مردم پاکستان تاوان آن را خواهند پرداخت. راجا انور که از شخصیتهای منور و دارای اندیشه های ترقیخواهانه برای پاکستان بود و به کشور خود ازین زاویه نگاه میکرد، حوادث جاری آنوقت پاکستان را که جنرال ضیاء الحق در رأس قدرت قرار داشت، منفی و فاجعه بار برای آینده پاکستان ارزیابی میکرد. »

[۳] از وعده ای که مشاورین روسی زندان به سلطان خلقی داده بودند : مبنی بر "معاون ساختنش در یکی از ریاست های خاد" ؛ حتی حال و احوال رفقای رهبری خود را به اطلاعات می رساند . برای یکی از اعضای مرکزی باند امین (جوزجانی) رادیوی کوچکی در زندان یا کدام سرباز بطور مخفیانه آورده بود و یا پایبازش آنرا در لابلای لباس هایش گذاشته بود که از نظر تیز بین تلاشی کننده دور مانده بود . وی (جوزجانی) و داکتر شاه ولی صدر اعظم امین و یک دوتن دیگر اخبار بی بی سی را از طریق همین رادیو می شنیدند . سر انجام ، سلطان به کشف آن رادیو موفق شده خبرش را به اطلاعات زندان رساند . بعد از تلاشی زیاد آن رادیو را در بین قطی برنج یافتند .

[۴] - ودر باره حاجی نواب و همدستان تیم تروریستی اش در صفحات 136 و 189 جلد اول خاطرات زندانم چنین نوشتم : « ... "حاجی نواب" از ولایت میدان عضو حزب اسلامی [که خود و تیم چهار نفره اش چند نفر را به خاطر شباهتی که با "خان قره باغی" خواننده رادیو تلویزیون داشتند ، کشته بودند تا مگر به خود "خان قره باغی" دست یافته وی را نیز به قتل برسانند] که منتظر "سرنوشت" خود بود ... » ؛ « مرد چاق و میانه قدی بنام علی یاور باشنده "میدان" هم در میان نشان دیده می شد که خائرنوال برایش اعدام خواسته بود . گپش کشاله دار بود . از سال ۵۹ تا آنروز ها ، سرنوشت اش را روسها رقم زده بودند . در اصل ، تیمی از آدمکشان حزب اسلامی برای ترور خواننده رادیو تلویزیون (خان قره باغی) که از فعالین خاد بود ، مؤظف شده بود . علی یاور عضو فعال تیم و حاجی نواب سر دسته آن تیم بود . فرد سومی سید آغا نام داشت . جوانی بود

که حدود بیست ساله می نمود، در یکی از مکتب های ابتدائیه شهر کابل درس خوانده و پسرخوانده گلبدین حکمتیار بود؛ نفر چهارم تیم تروریستی گلبدین، جوان قد بلند از اهالی لوگر بود؛ نفر پنجمی این تیم نیز از میدان بود (اسمای هر دو شان فراموش شده). از جمله اینها علی یاور و آن جوان بلند قامت و سید آغا در بین زندانیان اخوانی پنجره چپ دیده می شدند. آن پسر جوان قد بلند به احتمال بسیار قوی پرچمی و یا خلقی خادی شده و نفوذی داخل این تیم بود؛ وی که خودش را بی سواد جا زده و از صحبت با چپ انقلابی دوری می جست. برخی از چپی ها در باره وی می گفتند که این جوان فلان فاکولته [دانشکده] را به اتمام رسانده ... شماری دیگر ابراز نظر می کردند که وی "آدمکش اصلی این تیم تروریستی گلبدین بوده".

[۵] - « ... در جبهه پنجشیر که گفته میشود یک جبهه اسلامی و ضد روس است. قرار اطلاع معتبر از منابع موثق و چشمدید مردم منطقه، در حدود ۳۵۰ نفر خلقی و پرچمی گماشته شده از طرف دولت تفنگ به شانهِ زیر قومنده آمر آزادانه درگشت و گزار و فعالیت اند، تابتوانند آزادانه پنجشیر را تسلیم ببرک - بریژنف نمایند. (بلی! مخالفین روس باید کشته شوند، برای آنکه موافقین بتوانند با دست باز پنجشیر را به روس بدهند!). - داراب از منطقه بازارک خورد ضابط متقاعد و فعلاً دریور افسوتر جاسوس اگسا- کام- خاد. این شرف باخته ی وطنفروش واسطه ربط احمدشاه با هادی کریم است، که هادی کریم بنوبه خود آمر پنجشیر را به سفارت و اردوی متجاوز شوروی ارتباط میدهد. هادی کریم را مردم پنجشیر می شناسند. این غلام روس در ابتدا عضو باند "خلق" بود. پس از مدتی تسلیم دولت ظاهرشاه شد. از آن به بعد به بدگویی و افشاء گری ظاهری خلق و پرچم پرداخت. وقتیکه عساکر متجاوز روس افغانستان را اشغال نمودند، او شبکه جدا از خلق و پرچم ساخت و رابطه خود را با روس مستقیم تر ساخت. تکیه گاهش سفارت شوروی و اردوی شوروی است. تا هنوز هم خلق و پرچم را نزد همه ظاهراً بی باکانه تخریب می کند و با این روپوش وظیفه جاسوسی را برای روس ها و بر ضد ملت و وطن ما ماهرانه پیش می برد. هادی کریم فعلاً در خانه خود از تجهیزات جاسوسی به اندازه کافی در اختیار دارد. بعضی از صاحب منصبان اعضای خاد نزد او رفت و آمد دارند، راپور می آورند، وظیفه می گیرند و می روند. داراب هم یکی از اینهاست، که روزی در حضور هادی کریم چنین گزارش می دهد: "... وقتیکه نزد احمدشاه رسیدم، کلاه ام را بزمین زدم و گفتم: هی! که بالاخره پیشت خود را رساندم"، بقیه گزارش با شفر ادامه می یابد ... » [« احمدشاه مسعود قهرمان یا جاسوس؟ » کاپی از سایت استقلال ۲۰۱۰/۹/۱۲ م]

خاطرات زندان

بخش دهم

۲۰۱۰/۱۱/۷

۱- تدارکات مقدماتی برای چه ؟

چهار یا پنج روز پیش از ۲ قوس ۱۳۶۱ (۲۵ یا ۲۶ عقرب) ، نوکریوال به روال گذشته کار و بار جوش دادن آب را از " اول صبح " آغار کرد . اتفاقاً آنروز نوبت اول از سلول ما بود . نوکریوال دروازه سلول را باز کرد . یکی از هم سلولی ها آب جوش را از وی گرفته در ترموز هایمان ریخت و چاینگ حلبی خالی را بدست اش داد و از وی تشکر کرد . نوکریوال دروازه سلول را بست . مدتی سپری نشده بود که سر و صدای دروازه پنجره آهنی دردهلیز پیچید . مدتی - شاید بیست دقیقه و یا بیشتر - صدای رفت و آمد در قسمتی از دهلیز که نزدیک به پنجره آهنی بود ، ادامه یافت . بعداً سکوت بجای آنهمه سر و صدا نشست . هم سلولی ها هر کدام در مورد سر و صدا ها ، و رفت و آمده ها ، چیز های گفتند . منتظر بودیم تا نوبت تفریح ما برسد که از موضوع هر چه زودتر آگاه شویم . بهر رو ، نوبت تفریح هم رسید . نوکریوال سلول ها را باز کرد . زندانیان تماماً در دهلیز جمع شده ، منتظر بودند تا دروازه پنجره باز شود . در جریان انتظار ، چند تن که نزدیک پنجره دهلیز ایستاده بودند ، متوجه شدند که چهار سلول اولی نزدیک پنجره دهلیز باز نشده ... ، از عقب شیشه مراقبت دروازه ، حلبی آونگ شده آن سلول هارا حرکت داده ، به درون اتاق ها نگاه کردند ؛ مگر درون اتاق ها را خالی یافتند .

بعد از پایان تفریح که زندانیان همه به اتاق های خود برگشتند ، قیوم بنابر وظیفه استخباراتی که داشت ، می خواست زودتر از سایر زندانیان ، از هرگپ و هر حادثه و هر اتفاقی که در زندان (بطور اخص در " بلاک ۱ ") رخ می داد ، باخبر شود ، چنین گفت : « زندانیان هر چهار سلول را به سمت غربی "بلاک ۱" انتقال دادند ... » . در جمع آنان ، صادق عالمیار و برادرش عتیق عالمیار ، همچنان یکی از همدوسیه های ساوو (داکتر حمید الله سیماب) را که هم اتاقی آنان بود ؛ نیز به سمت غربی انتقال دادند . در آنروز ، جمعاً حدود ۲۲ تن زندانی را از دهلیز ما به کوته قفلی های سمت غربی بردند .

ناخدای کشتی گذشت زمان ، باز هم ، یکی از روزهای اخیر ماه عقرب را ، بیرحمانه از ما گرفته باخود برد . شب آن روز هم ، با همه اندوه و با همه دردهای استخوان سوزش بپایان رسید . موج شتابنده روشنایی روز دیگر هم ، جایش را به سیاهی شام سپرد . در این مدت ؛ حتا یک زندانی را هم ، در یکی از چهار سلول خالی شده نیاوردند . روشنایی آفتاب روز سوم و روز بعد آن ، همچنان در پس کوه های بلند ناپدید گشت و سیاهی شب هول انگیز، بار دیگر سراسر زندان را فرا گرفت ، باز هم کسی را در آن اتاق ها نیاوردند . این مسئله برای زندانیان معما شده بود . هر زندانی در پی حل آن برآمده ، می خواست بداند که قضیه از چه قرار است . سر

انجام ، بعد از سپری شدن سه یا چهار روز ، اسباب و اثاثیه شماری از جلادان را به آن سلولهای خالی شده - نزدیک پنجره آهنی دهلیز - آوردند . سرباز غلام علی ، علت آوردن سربازان را بداخل دهلیز ، " ترمیم اتاق سربازان " وانمود کرد . زندانیانی که از ترفند اطلاعات زندان بی خبر بودند ، معما را حل شده پنداشته ، هر کدام متوجه دنیای آتش گرفته خود شدند . زندانیانی هم بودند که به این حرف ها قانع نشده ، این حرکت بی سابقه قوماندانی زندان را با دیده شک و تردید نگریسته ، با بی حوصله گی ، خود و هم اتاقی هایشانرا به تجسس علت این رویداد وا داشتند .

نیم ساعت یا بیشتر از آمدن ما از تفریح سپری نشده بود که آواز چکمه های دژخیمان حرفه ای در چوک دهلیزک مقابل اتاق سرباز غلام علی پیچید ، و بتدریج بلند شده رفت . این ها سربازان بودند که می آمدند و می رفتند ، و بر تشویش مان می افزودند . چیز هایی را بداخل دهلیز می آوردند و از آنجا بدرون اتاق ها انتقال می دادند ، این را با کمک «حس ششم» خود درک می کردیم .

چهار یا پنج روز پیش از شب سیاه (۲ قوس ۱۳۶۱) ، به خاطر بیرون کشیدن زندانیان اعدامی از سمت شرقی "بلاک ۱" [درمنازل سوم آن که ما در آن زندانی بودیم ؛ همچنان در منزل دوم همین سمت] ، چهار کوته قفلی اولی را خالی کردند ، تا در شام تاریک شب ۲ قوس حدود ۲۰ تن سرباز و یا بیشتر ، در آن اتاق ها خاموشانه موضع بگیرند ، که در صورت بروز کدام واکنش تخریبی غیر مترقبه [مثل اشغال دهلیز و حمله دسته جمعی بالای جلادانی که بنا به دستور جنرال های روسی ، اعدامی ها را از اتاق هایشان به دهلیز میکشیدند] ؛ آمادگی مسلحانه داشته باشند . زندانیانی را که از این اتاق ها به سمت غربی انتقال دادند ، به عوض آنها در این چهار اتاق آلات و ادوات ضد شورش ، مثل سپر و کلاه و گاز اشک آور ، اسلحه گرم و الچک و سایر وسایل کار آمد تدارکاتی را برای انتقال اعدامی تا " اتاق کنفرانس ها " که در دهلیز طبقه اول موقعیت داشت ؛ جابجا کردند .

دهلیز منزل اول که سمت شرقی و جنوبی "بلاک ۱" را از هم جدا میکرد ، فضائی بالای سقف آن خالی نبود . در بالای آن دو طبقه دیگر هم ساخته شده بود که در هر طبقه آن - به احتمال قوی - دو اتاق بدون پنجره و کلکین وجود داشت . برخی ها می گفتند : " راه رفت و آمد به آن " اتاق های نامرئی " ، از داخل اتاق قوماندان عمومی کشیده شده ... " . اصلاً وجود این اتاق های نامرئی از بیرون تعمیر بطور قطع قابل رویت نبود . از داخل تعمیر نیز فهم این معما به سادگی میسر نمی شد . صرفاً ، آن زندانیان آگاه و بسیار کنجکاو که به اعمار خانه و ساختمان و نقشه بلدیت داشتند ؛ بعد از مدت سپری کردن حبس در هر دو سمت این بلاک ، متوجه می شدند که فضای بالای سقف دهلیز منزل اول که از شمال به جنوب امتداد دارد (آنجایی که سمت غربی و شرقی را از هم جدا می کند) خالی نیست . و دیوار دو طرف شمالی و جنوبی آن تا زیر آهن پوش بلند رفته است . این دو خالیگاه بزرگ که دیوار سمت غربی و شرقی را از هم جدا کرده ، نمی شد آنرا خالی و بدون استفاده گذاشت . ساز و برگ نظامی [آلات مخابره مدرن ، ماشیندار (مسلسل) و بمب های دستی (نارنجک) ، لباس های ضد گلوله ، گاز اشک آور ، آلات شکنجه و ساز و برگ تدارکاتی برای اعدام و کشتار های دسته جمعی و سلاح تدافعی از زندان و ...] در همین " اتاق های نامرئی " وجود داشت .

۲- نگاهی مختصر به یک شب اعدام در گذشته ؛ یا (بازخوانی یک کشتار دسته جمعی) :

خوانندگان گرامی ! پیش از آنکه وحشت آور ترین کشتار دسته جمعی علنی در تاریخ سلطه روسها بر زندان پلچرخی را [در شب ۲ قوس ۱۳۶۱] بتصویر بکشم ؛ اجازه می خواهم بخش هایی از جریان تدارک و برپایی کشتار دسته جمعی سی تن (صرفاً از منزل دوم سمت غربی "بلاک ۱") را که در ماه میزان سال ۱۳۵۹ صورت گرفت [و در صفحات ۱۰۵ و... جلد اول "خاطرات زندان" تذکر یافته است] ، در اینجا - طور یاددهانی - درج نمایم . امید از باز خوانی آنچه شما قبلاً مطالعه نموده اید ، ناراحت نشده بر امتنانم بیفزائید :

در آن شب « همه دچار دلهره شده بودند . و انتظار- انتظار جلادانی را داشتند که از منزل اول ، از " اتاق کنفرانس ها " می آمدند و طور دسته جمعی ، بالای پنجه پا ، بدون سر و صدایی وارد دهلیز می شدند و دروازه سلول را نیمه باز کرده ، نام این یا آن زندانی را می گرفتند : "فلانی نام تو ست، بیا که تره به تحقیق خاسته !" و آنگاه زندانی را با خود می بردند... (در بلاک های مختلف و در زمانه های مختلف تدارک و آمادگی برای اعدام همسان نبود) . » ؛ « اعدامی که پایش را به دهلیز می گذاشت ، متوجه شانه سربازی دومی می شد که پشتش را به دیوار چسپانده و در حال دور خوردن به طرف وی می باشد . دروازه نیمه گشوده که به سرعت بسته می شد ، اعدامی متوجه سرباز سومی می شد که پشت به دیوار ایستاده ، سرباز اولی پیشاپیش زندانی و دو سرباز دیگر هر یک به طرف راست و چپ قربانی استعمارروس قرار می گرفتند . در لحظه بعد سایر جلادان را هم می دید که به همان شکل در جناح های دروازه سلول ها موضع گرفته اند . از چوک دهلیز که اتاق نگهبان و زینه های منزل بالا و پایین به آن متصل بود تا چوک دهلیز تونل مانند منزل اول واز آن جا تا " اتاق کنفرانس ها " ، سربازان کمین گرفته با صورت های ترسیده و زرد شده شان منتظر بودند که اعدامی ها به "خیر و خوبی" به داخل " اتاق کنفرانس ها " برسند » ؛ « در شب های اعدام در حدود ۶۰ سرباز به دهلیز مورد نظر وپته (پله) های زینه و دهلیز شمال - جنوب منزل اول که در وازه "لفت" مانند " اتاق کنفرانس ها " به طرف چپ آن دیده میشود، تقسیم می شوند. اعدامی از سلول خودش که بیرون کشیده می شود خود را در میان صف دو طرفه سربازانی می بیند که چون سگان شکاری چهار چشمه سرپایش را نظاره می کنند. زندانی بدون الچک راهمان سه جلاد موظف که امنیت اشرا گرفته اند تا دهن دروازه "اتاق کنفرانس ها" همراهی می کنند در یک لحظه دروازه " اتاق کنفرانس" ها دهان باز می کند و زندانی را می بلعد » ؛ « در همین " اتاق کنفرانس ها" خواجه عطا قوماندان عمومی زندان " کورشمس الدین" (شمس الدین ننگ قوم پنجشیر قومندان مقتدر " بلاک ۱" بود که چشمان کوکره یی داشت) ، بعضی از قومندان های بلاک ها (مانند قوماندان "ضبطو"ی خلقی که در دوره تره کی - امین هم درهمین زندان وظیفه اجرا می کرد) آمرین سیاسی و اطلاعات ، با تعدادی از نظامیان روسی و شماری از سربازان روسی و افغانی حضور می داشته باشند . دراین اتاق سه سرباز حرفه ای ، در دو جناح دیوار " اتاق کنفرانس ها " درست مانند دهلیز منزل دوم ، خود شانرا از پشت به دیوار می چسپانند . یکتن از آنها در پشت دروازه " اتاق کنفرانس ها" که به

داخل باز می شود کمین کرده ، خریطه چرمی را که در دست دارد ، [دهن خریطه باز بوده رشمه بسیار محکم دهن خریطه طوری در نیغه اش قرار داده شده که به مجردی کشیدن دو دست - به دو جهت مخالف - حلقه خریطه به سرعت تنگ می گردد . کافی است اگر هر سه سرباز با دست های پرزور شان ، دو طرف رشمه را به دو جهت مخالف به شدت بکشند ، دهن خریطه بسته می شود . درست مانند حلقه دار، زندانی در کمترین لحظه جان می دهد] و در حرفه اش دست بالا دارد ، به سرعت عجیبی دهن باز خریطه را بر سر زندانی انداخته به طرف گلویش می رساند و رشمه دو طرف آنرا که با انگشتان دو دستش محکم گرفته به شکل عمودی در دو جهت مخالف می کشد . زندانی از سوراخ های کوچک دُور از چشمانش می تواند تنفس نماید . چند لحظه پیشتر از انداختن "کلاه چرمی" - شاید سه ثانیه پیشتر- دو سرباز دیگر که در جناح دیگر دروازه در کمین اند ، به سرعت دستهای اعدامی را محکم می گیرند و به آن الچک می زنند . فریاد زندانی ، شعار زندانی علیه دولت و ... در درون خریطه چرمی می پیچد . شاید در دو متری کسی آنرا به مشکل شنیده بتواند . به همین قسم سربازان شکار شانرا به دام می اندازند و از ضربه غافلگیرانه از جانب آنان در امان می مانند . « تا زمانی که اعدامی ها به موتر (ماشین) های سر پوشیده که عکس اشیا و مارک های تجارتي بر روی آنها رسم شده و درخارج از "بلاک ۱" ، یعنی در عقب دروازه آهني آن توقف کرده اند ، انتقال داده شوند ، جز تاریکی و خاموشی ، نه چیزی را دیده می توانستند و نه شنیده . »

۳- اوضاع سلول ما در (روز ۲ قوس ۱۳۶۱):

اهریمن سیاه شب که به هررگ و موی رگ ازدهای هفت سر زندان عظیم الجثه و گستره پرنشیب و فراز چنبره اش در دامنه کوه بلند ، سایه افکنده بود ، از هیبت تابش شعله های سرکش و فروزان آفتاب - که ازپس ستیغ کوه مغرور خورد کابل در حال زبانه کشیدن بود - بلرزه در آمد . و با شتاب توأم با نفرت ، جایش را به سپیده صبح سپرد ، و خود با سرافکندگی همیشگی اش ؛ از نظرها ناپدید گشت . بدین عزم و بدین منظور که بار دیگر به تجدید قوا بپردازد ، و درآستانه شام دیگر ، با روشنایی بازهم به نبرد بر خیزد . و انتقام شکست خفتبارش را ازاین دوست با وفای طبیعت و انسان هایی که به خاطر آزادی خود و سرزمین شان رزمیده بودند ، و در سیاهچالهای زندان پلچرخی شکنجه می شدند - ؛ بستانند

تا صبح همان شبی که باند منفور " حزب دموکراتیک خلق " کشتار دسته جمعی طراحی شده (مورخ ۲ قوس ۱۳۶۱) را براه انداخت ، اصلاً کسی از میان همزنجیران ندیده و نه شنیده بود که سربازان در هنگام شب به آن چهار سلول خالی شده بیايند و بخوابند . آگاهی به این مسئله ، مجموع زندانیان ، بخصوص آنانی را که خاړنوال برایشان اعدام خواسته بود ، و آنانی که بعد از رفتن به " محکمه اختصاصی انقلابی " دولت مزدور و منفور ، "پارچه ابلاغ" نگرفته بودند ، و در حالت "بی سرنوشتی" و انتظار هول انگیز و کشنده بسر می بردند ؛ بشدت مضطرب ساخته بود . [* در صفحه بعد]

بلی خواننده عزیز ! صبح آنروز سیاه که عقاب بیداری زندانیان دهلیز ما را از چنگ خواب های پریشان رهانید ، آواز چرخش کلید را در گوش قفل بزرگ و محکم چینیایی ، کسی نشنید ؛ مگر آواز ناهنجار باز شدن

دروازه پنجره آهنی را همگی شنیدند. سرفروخته ای به ظاهر آرام و مؤدب، یعنی غلام علی، که آنروز چهره اش رنگی دیگر داشت؛ با احتیاط پا به دهلیز ما نهاد. در دریای خونین چشمانش، موج وحشتزا و هراس آفرینی دیده می شد، که کشتی بی سکان زندگی زندانی را می شکست و توتۀ پرچه هایش را بساحل تاریک و خاموش گورستانهای ابدیت پرتاب می کرد.

جلاد، دروازه یکی از کوتاه قفلی ها را باز کرد، تا نوکریوال را چون روز های گذشته متوجه وظایف محوله اش بسازد، که بکار و بارش برسد. و نگذارد کدام اتاق بی جای بماند.

نوکریوال - که خود مضطرب و مشوش بنظر می رسید - آب های نیمه جوش و نیم پخته را با بی میلی به اتاق ها توزیع کرد. هم اتاقی های ما هم از گرمای آب نیمه جوش که نوکریوال آنرا تا دهن دروازه سلول آورد، اندکی گرم شدند.

این روز سنگین و اندوه بار، نسبت به روز گذشته، صد بار سنگینتر و هزار بار اندوهبارتر می نمود. میل گپ و گفت در سیمای هیچ یک از هم سلولی ها دیده نمی شد. توگویی همه با هم قهر بودند و انتظاری هم نداشتند تا کسی بیاید و مزاحم شان گردد، و آنها را باهم آشتی دهد. می خواستند با خویشتن خویش باشند. و درخویش خاموشانه و بی صدا بسوزند. در همین چند روز اخیر، حوصله زندانیان تنگتر شده بود. پاسخ به پرسش های حق و ناحق هم سلولی های پریشان خاطر، برده باری و توانمندی زیاد می طلبید، که زندانی ایندو وجه مهم انسانی را در خود نمی دید.

دریغا! که ناتوانم، و قادر نیم وضع آن کوره گداخته را که میهن فروشان پرچمی و خادی رگ و پی و استخوان مان را، ذهن پوینده و جستجوگر مانرا، با خاطره های زشت و زیبایش، با همه داشته های آشکار و پنهانش، در آن کوره به آتش می کشیدند، و بار دیگر می ساختن مان و باز هم می سوختاندن مان [سوختن و ساختن در این دایره خبیثه که معماران اطلاعات روسی بدویر آن دیواری از گوش ها و چشم هایی بهم پیوسته را تعبیه کرده بودند]؛ بدرستی بیان نمایم، تا خواننده به اعماق جنایت این جنایت پیشگان و کلیه ابعاد رذالت و پستی دژ بانان هرزه و رهبران ناموس فروخته باند مزدور خلق و پرچم و خاد پی ببرند.

"خرقیوم"، با آنکه، چون سگ آموزش دیده و با تجربه پولیس، بهرسو می دوید، و بو می کشید. و "غف و جف" می زد، و قسماً خاطر جمعی هم داشت که خادی های شرف باخته برایش وعده داده بودند، در صورت همکاری با آنان اعدامش نخواهند کرد، با آنها هم بالای حریفان سیاسی دیروزش [یعنی آنها را که در

[* از صفحه قبل]- اضطراب که بقول معروف "مادر امراض" خوانده شده از احساس نا امنی و هراس مبهم در خارج از محیط زیست بسته و یا از احساس نا امنی و هراس آشکار در محیط زیست نسبتاً بسته، مانند قرارگاههای عسکری، کمپ های پناهندگان در شرایط جنگ، و بسا موارد دیگر برمی خیزد؛ اما منشاء اضطراب بسیار خطرناک را میتوان در شرایط کاملاً بسته؛ یعنی زندان ها؛ بویژه در شرایط اشغال یک کشور توسط قوای خارجی که بر زندان های کشور اشغال شده حاکم اند؛ بوضاحت مشاهده کرد. این شکل اضطراب مشکلات گوناگون روانی را در پی دارد.]

زمان حاکمیت شان (به عنوان " اشرافی های وابسته به دربار و عامل امپریالیزم غرب ") همواره سرزنش و تحقیر می کردند [؛ کمترین اعتماد هم نداشت . او خود ، بار ها دیده بود که حریفان سیاسی اش چگونه کسانی را که از ترس مرگ و به خاطر زنده ماندن تن به پستی داده برای آنها خدمت کرده بودند ؛ در روز اعدام با بی رحمی ذلتباری از سلول هایشان بیرون کرده ، و سر بی ارزش آنها را زیر بالهای شکسته شان کردند . از همین سبب رنگ صورتش لحظه به لحظه در تغییر بود . گلویش طوری گرفته بود - توگویی طناب دار بدور گردنش تنگتر شده می رفت - تنه کوتاه اش خمیده شده بود . پا های درازش ، تحمل وزن بدن اش را نداشت . دست های دراز و انگشتان شاخی ماندش ، مثل زانوانش می لرزید . و از غرور کاذب خلقی بودنش کوچکترین اثری در چهره گوشت آلود و به زردی گرائیده اش دیده نمی شد . چشمان جنایت دیده و گناهکارش ، چون دو پرنده هراسیده در چشمخانه تنگ اش در تپش و تنش بود . با نگاه های هراسانش ، گاه گاهی بطرف من نگاه میکرد ، تا بفهمد که متوجه جبن و ترسش از رفتن بطرف " دنیای دیگر " شده ام و یا نه . هوای مرطوب سلول ها با بوی خون عجین شده ، در ذهن زندانیان تداعی شده بود . و آنان همه ، در لب لرزان پرتگاه نیستی قرار گرفته بودند . آتش ترسی که در آن لحظه های هول انگیز در درون سینه پر مهر و کینم شعله ور شده بود ، به خاطر خاموش ساختنش ، پیروزمندانه تلاش می کردم . اکنون شادم و آسوده خاطر ، که در آن ساعات ، و در آن لحظه های دیر پا ، در برابر آن خلقی جنایتکار و جاسوس و سایر هم سلولی ها ، لرزشی در انگشتانم دیده نشد ، و رنگ هراس ، بر سیمای آگنده از خشم و نفرتم ؛ نشست .

صبح الدین که از پرچمی ها و خادی ها بشدت متنفر بود ، دو سه روز قبل با نفرتی آمیخته با ندامت ، گپ دلش را چنین بیان کرد : " توخی صاحب روسها بما می گفتند که بکشید ! ما می کشتیم . حالا ما را می کشند ، به پرچمی میگویند که بکشید ! اینها که می کشند ، برایشان مدال میدهند " [جمله ای که این جوان از شدت انتظار کشنده و بی سرنوشتی ، صادقانه ابراز داشت ، زلمی کاشفی هم ، چنین جمله ایرا بر زبان آورده بود] رنگ این جوان خلقی به زردی گرائیده بود . با تمام ارتعاشی که درسراسر وجود این جوان مؤدب و با معاشرت دیده می شد ، پنجه های لرزان پایش را بر روی چپرکت من گذاشته با صرف نیروی زیاد بر منزل بالایی چپرکت بالا شد و بر روی جایش نشست . آنگاه ، نگاه بی فروغش را به دروازه تشناب دوخت . توگویی منتظر خروج کسی از تشناب است تا خودش هر چه زودتر به آنجا برود . او کم گپ بود و ظاهر آرام داشت . در چنین حالتی که قرار داشت ، دل هر بیننده ی بی خبر از کار و کردارش در دوره ای که صلاحیت داشت ؛ برای جوانی اش خون می شد . و با خود می گفت : " ای کاش این جوان ، که به آرزو هایش دست نیافته ، اعدام نشود ! " . کی میدانست که همین جوان آرام و عاجز ، در زمان اقتدار تره کی و امین جلاد ، در تخنیکم ولایت " مزار شریف " چه تعداد جوانان بیگناه را با تمام آرزو هایشان روانه همین زندان و همین سلول کرده بود ، که اعدام شوند ، تا زنده مانده ها در پی نقد از رژیم کودتا نیفتند .

زلمی کاشفی ، مردی بود با تمکین و بسیار خوش برخورد و خندان . وی در زمان خدایی امین جلاد ، کارمند با اقتدار وزارت مخابرات بود . نفرتش را از پرچمی ها پنهان نمی کرد . وی نیز مانند رفیق اش صباح الدین ، بشدت ترسیده بود ؛ زیرا که مانند سایر اعضای فرکسیون خلق در حالت " بی سرنوشتی " قرار داشت .

رهبران فرکسیون خلق، در واقع همگی شان بی سرنوشت بودند، و در بدترین حالات روانی بسر می بردند. اساساً جنایتکاران، آدمکشان و وطن فروشان - متولد و باشند هر کشوری که باشند - زندگی را نسبت به سایر افراد شریف اجتماع، ده ها بار و؛ حتا بیشتر از آن دوست دارند. اینها که به خاطر به قدرت دست یافتن، و به امتیازات و نعمات مادی رسیدن، و به نفس کشیدن در این کره خاکی و لذت بردن از نعمات مادی و معنوی آن بسیار بسیار علاقمندند، به هر نوع پستی، جنایت و خیانت و آدمکشی و ... متصل می شوند. از همین سبب از مرگ بشدت می هراسند. در کشور اشغال شده ما توسط امپریالیزم جنایتکار امریکا و شرکا نظر بیندازیم؛ به گلاب زوی، به دستگیر پنجشیری و سلطانعلی کشتمند، به علومی و دوستم، به گلبدین و سیاف، به فهیم و به قانونی، معلم عطا ویارمحمد، به محقق و به اکبری و به سایر وطنفروشان و جنایتکاران و آدمکشان و خائنین ملی بنگرید که چسان به خاطر محاکمه نشدن [از جانب امپریالیزم متجاوز و اشغالگر] و زنده ماندن، بسان سگ های وامانده و گرسنه، به لیسیدن خون هموطنانشان از چکمه های متجاوزین جنایتکار امریکایی مشغولند. خصلت اینان در مجموع همین است. و غیر از این چیزی دیگر بوده نمی تواند. هم سلولی دیگر ما، عبدالله جان، بر هیجانات درونی خود مسلط شده بود. سیمای موقر، آرام و همیشگی خود را حفظ کرده بود. در چهره اش چیزی خوانده نمی شد. بر روی جایش نشسته بود. ما هم که از نشستن زیاد بر روی چپرکت خسته می شدیم، برکف اتاق می نشستیم، و با هم صحبت می کردیم. آنروز، من، قیوم و کاشفی برکف اتاق نشسته بودیم. صباح الدین جوان بر روی چپرکت اش نشسته بود. و ظاهراً مصروف مطالعه کتابی بود ... من در فاصله میان چپرکت کاشفی و توشک عبدالله جان نشسته بودم. عبدالله جان که نسبت به خلقی های اتاق شدیداً احساس بیگانگی می کرد، رویش را بطرفم دور داده به آهستگی گفت: "توخی صاحب نمی فهمم امروز دلم یک قسم دیگه است" منکه تمام حرف های وی را در همان روز به خاطر دارم و تا زنده ام؛ حتا طنین صدای وی را نمی توانم فراموش نمایم، در جوابش با آرامی گفتم: "بعضی وقت ها که آدم خواب های پریشان می بیند صبح که شد احساس نارامی می کند. شاید شب گذشته درست خوابیده باشی، کدام گپی نیست. فکر نکن! این جنایتکاران از زندانیان بسیار واهمه دارند. این کار های قوماندان جدید است که می خواهد زندانیان را بترساند." با نوعی هراس و لرزش آواز اظهار داشت: "من سر مرگ خود چُرت نمی زُئم از خاطر بچیم پریشان هستم که اینها اوره [اورا] نگیرن و نکشن [نکشند]" بگونه ای او را دلداری دادم.

۴- محکوم بمرگ، گفت: "هوای تازه گرفتم همین آسمان بسیار زیاد خوشم آمد."

وقت نان چاشت رسید [در گوشه ای از میدان "بلاک ۱" آشپز و شاگردش، با دیگ و کاسه می آمد و غذای پخته شده زندانیان را در قره وانه دست داشته نوکریوال می ریخت]. غلام علی سر فروخته از عقب پنجره آهنی دهلیز صدا کرد: "قروانه چی تیار باش!" [آماده باش].

عبداله جان مرا مخاطب ساخته به آهستگی گفت: "توخی صاحب! امروز نمی دانم چرا دلم بسیار تنگ است، اگر از قیوم بخوایم به نوکریوال بگویم که اجازه دهد، من هم برای آوردن قره وانه بیرون بروم ...

"، به آرامی، به جوابش گفتم: " این کدام کار مهم نیست به قیوم بگو که به نوکریوال اتاق ... بگوید که ترا هم برای آوردن قره وانه بفرستد ". عبدالله جان فوراً به زبان پشتو خواسته اش را با قیوم در میان گذاشت. قیوم به رفیق خلقی خود که نوکریوال بود، گفت: "عبدالله جان از اتاق ما برای آوردن قره وانه می رود ". رفیق اش با خوشرویی پذیرفت. عبدالله جان قره وانه را برداشته از اتاق خارج شد.

اسیران کنجکاو برای اینکه آمد و شد را دردهلیز دیده بتوانند، در فرصت هایی که آنها را برای تفریح و یا تشناب و یا ... بیرون می بردند - دور از چشم سربازان - آهن چادر های آویزان شده عقب شیشه مراقبت دروازه سلول ها را اندکی کُپ می کردند. طوری که سربازان مزدور متوجه کُپ شدن آن نشوند. پیش از آنکه سرباز دروازه سلول را ببندد، ما هم اینکار را خپ و چپ انجام دادیم. و آن حلبی پشت شیشه را تا جایی که لازم بود کُپ کردیم. عبدالله جان بعد از آنکه قره وانه را آورد، سیمایش خوشی کودکانه ایرا منعکس می ساخت. وی با آواز بلند چنین گفت: " هوای تازه گرفتم همین آسمان بسیار زیاد خوشم آمد ".

دسترخوان را یکی از هم اتاقی ها بر روی کمپل رنگ رفته و کهنه که فرش اتاق ما بود، پهن کرد. به خاطر نمونده غذای آن چاشت چه بود. گوشت اشتر ریشه دار و بیمزه؛ و یا بادنجان سیاه بی آب و بیدانه؛ و یا لوبیای بی روغن و لعاب؛ و یا بامیه ریشه دار؛ هر چه بود، ما همه در دور یک سفره نشسته آنرا صرف نمودیم. دسترخوان که برداشته شد. هرکی به جای خود برگشت و در گرداب فکر های زجر دهنده و اندوهبار خود فرو رفت.

عقربه های ساعت بکندی و بی میلی بر روی صفحه گرد آن حرکت دورانی خود ادامه میدادند، و در غم این نبودند که در اثنای هر دور شان، قلب پرآرزوی کدام آزادخواه را گلوله های آتشین استعمار- زیر پوشش سرخ - می درد؛ و گلولی کدام مادر و یا همسر و یا خواهری اعدام شده - در همان دقایق و ثانیه ها و لحظه های مرگبار-، در پنجه های تشویش و اضطراب فشرده می شود؛ و از حنجره کدام پدر پیری، آه و ناله بسوی آسمان خدا پر می کشد. ساعت ها هم بی رحم شده بودند، مثل روز های پایواری و ملاقاتی (که نزدیک شدن پایواریان و ملاقات با فامیل ها را با مسرت نوید می دادند، و زندانیان را مسرور می ساختند)؛ نبودند.

۵- انتظار بیهوده، به خاطر تفریح و تماشای تلویزیون:

سر انجام ثانیه ها و دقایق و ساعت ها هم، یکی پی دیگر گذشتند؛ مگر آواز " جلال مهربان " (غلام علی) شنیده نشد، که بگوید: " نوکریوال! وقت تفریح است ". از تفریح خبری نبود. قره وانه چاشت را هم دیرتر از سایر روزها آوردند. ارتباط این دو، حالت اضطرار فوق العاده را در زندان تداعی می کرد. گمان می شد توفانی در راه است، و عنقریب خواهد رسید. موجی شکننده تشویش و اندوه بردل پر خون زندانیان نشست. هرکی چیزی می گفت و برداشتی از چگونگی حالت غیر عادی در زندان می نمود. عقربه های ساعت بجانب رقم هندسی ۶ شام در حال حرکت دیده می شدند. تمام زندانیان بی صبرانه به انتظار باز شدن دروازه سلول هایشان بودند، تا تلویزیون را تماشا کنند [در واقع امر، تلویزیون بهانه خوبی بود برای بیرون شدن آنها در

دهلیز ، و قدم زدن با یک زندانی از سلول دیگر ، و صحبت نمودن در اطراف وقایع مورد نظر ، و... [، تا متیقن شوند که نبردیشان برای تفریح کدام موجب و علت خاصی ندارد.

۱۰ و یا ۱۵ دقیقه دیگر هم از ساعت ۶ شام گذشت ؛ مگر از باز شدن دروازه پنجره آهنی دهلیز خبری نشد . هم سلولی ها به آهستگی صحبت میکردند ؛ ولی فکر شان متوجه دروازه پنجره بود ، که صدای هراس برانگیزش بلند شود . درواقع تمام حواس زندانی به خصوص شنوایی هر زندانی ، نسبت به روز هایی که آزاد می زیست ، بسیار حساس و قوی شده بود .

ساعت ، نزدیک ۷ شام را نشان می داد ؛ باز هم از باز شدن دروازه سلول ها خبری نشد . زندانیان که همه منتظر باز شدن دروازه سلول هایشان بودند، تا به دهلیز برآمده برروال همیشگی به تماشای تلویزیون بپردازند ، ازحالت اضطرابی درداخل زندان ؛ چیزی های فهمیدند . در اصل مطمئن شدند که توفانی خون در حال پدیدارشدن است .

عقربه ها از روی ۷ بجه شام هم گذشتند ؛ مگر صدای برنخاست که بگوید : " نوکریوال ! دروازه ها را باز کن که وقت دیدن تلویزیون رسیده " .

فکر میکنم سه و یا چهار دقیقه از ساعت ۷ بجه شام گذشته بود که چراغ های محوطه "بلاک ۱" خاموش گردید ، من و دو هم سلولی از جایمان بلند شدیم و از دریچه گک های سلول ، صحن جنوبی بلاک را با دقت از نظر گذراندیم . چراغ های زاویه دیوار میان "بلاک ۱" و "بلاک ۲" را خاموش کرده بودند . از دریچه گک های سلول ما قسمت بالایی برج بزرگ مراقبت که در زاویه جنوب غرب زندان با قد برافراشته خود نمایی میکرد ، بدرستی دیده می شد . چراغ های سقفدار این برج و "نظام قراول" را هم خاموش کرده بودند . بجز روشنایی کمرنگ گروپ های درون سلول های زندان ، که آنهم از دور دست ها قابل رویت نبود ، کدام چراغ دیگر در گوشه و کنار زندان بچشم نمی خورد . خفاش سیاهی با بالهای سهمناکش ، بدور این حیوان عظیم الجثه هفت سر ، چنان پیچیده بود که تصور تیره گی وحشتناک گور را در " اذهان ارواح مردگان" تداعی می کرد . هیولای خاموشی که در فضای ظلمتبار زندان بجولان درآمده بود ، علایم و نشانه هایی از تدارک و آمادگی برای اعدام را در اذهان زندانیان متبادر مینمود . آنان همگی ، فشار استخوان شکن چنین اوضاع ایرا روی پوست و گوشت پاره پاره خود حس کرده بودند . وضاحت این علایم به صدای بال های سیاه اهریمن مرگ می ماند که از فضای خارج از سلول ها بگوش می رسید .

۶- تمام زندانیان در سلول خود منتظر مرگ بودند :

عقربه ها به تندی کشنده ای برروی صفحه مدور ساعت - بی توجه به ضربان قلب اسیران محکوم بمرگ - به حرکت بی مفهوم خود ادامه می دادند ، و از روی ثانیه ها و دقیقه ها عبور می نمودند . عقربه ها از روی ساعت ۷ گذشته بودند که صدای بهم خوردن قفل با حلقه دروازه پنجره آهنی دهلیز شنیده شد . من ، برخاسته بطرف دروازه سلول رفتم . تا جایی که آن حایل لعنتی آونگ شده در عقب شیشه اجازه می داد ، نظری به بخش از سطح جنوبی دهلیز انداختم . در آن ساحه باریک چیزی بچشم نمی خورد . هوای متراکم و

دم کرده ، گپ و گفت سربازان را - بدون آنکه مفهوم کدام کلمه و یا جمله شان فهمیده شود - از طرف غرب دهلیز تا پشت حلبی گک آونگ شده سلول ما می رساند .

دروازه پنجره با صدای هول انگیزش باز شد . صدا های زیادی از برخورد چکمه های سربازان بر روی سمند های سنگ شده دهلیز شنیده شد . پیش خود تخمین کردیم : تعداد زیادی (شاید ۲۰ تن سرباز) در چهار اتاق خالی شده داخل شدند . سرو صدا ، یک دم خاموش شد . جریاناتی که در این دهلیز بستری برای حرکت خود یافته بود ، کاملاً اسرار آمیز بنظر می رسید . بعد از چند دقیقه صدای باز شدن دروازه های چهار اتاق خالی شده ، شنیده شد . در پی آن صدای پای سربازان که به احتیاط به طرف زینه می رفتند ، در فضا منعکس گردید . در چنین فضای رعب و وحشت که از جانب "خدای زمین و آسمان" بر زندان پلچرخی نازل شده بود ، تمام زندانیان این دهلیز از پشت شیشه مراقبت دروازه سلول هایشان ، دهلیز را تا آنجایی که امکان نظر اندازی میسر بود ، ترصد می کردند . ما هم ، هر یک بنوبت و بدون نوبت در پشت دروازه ایستاده شده ، گوشه های سمت چپ و راست دهلیز را می پائیدیم ، تا اگر چیزی دستگیرمان شود .

عبداله جان که چهار زانو بر روی توشک خود نشسته بود ، با صمیمیت یک برادر مرا مخاطب قرار داده چنین گفت : " توخی صاحب اوضاع دگه قسم معلوم میشه . مه که برای قره وانه برآمدم ، متوجه شدم که یگان سرباز یک قسمی دیگه طرف ما می دیدن . فکر می کنم کدام گپی اس . باش که وضوء کنم " . آنگاه بکس کوچک حلبی اشرا از زیر چپرکت قیوم بیرون کرده ، آنرا در پهلوی توشک خود گذاشت و باز نمود . کالای شستگی را بیرون آورده بر روی آن گذاشت . انگشتانش به لرزیدن شروع کرد . تنبان اشرا از بین لباسهایش برداشت و بندکش چوبی پرنقش و نگاری را که از سوراخ یک سر آن تار رنگه سندی گره خورده نمایان بود ، با شتاب از کنج بکس برداشت . در اثنایی که می خواست یک سر "بند تنبان" اشرا به بندکش گره بزند و آنرا از نیفه بسیار دراز آن بگذراند ؛ لرزش انگشتانش مانع انجام این کار شد . چهره اش سرخ شده بود . هیجانات ناشی از رفتن به پای چوبه دار آهنگ صدایش را دچار ارتعاش ساخته بود . بر این حالت بی سابقه اش غلبه کرد . در حالی که تنبان شستگی اشرا بر روی زانویم می گذاشت ، با صمیمیت زیاد و با آواز بلند - طوری که سه هم سلولی هم شنیدند - چنین گفت : " توخی صاحب اگر زحمت نشود این را بند بیانداز که من به تشناب بروم و وضوء کنم که وقت کم است ... " .

در میان تمام ملیت ها و اقوام کشور بخصوص ملیت پشتون ، بندرت دیده و یا شنیده شده ، که مردی در میان یک جمع ، از مرد بیگانه و یا حتا از خویشاوند و یا قوم خود ، بخواهد که تنبانش را بند بیاندازد . عبداله جان که مردی بود استوار ، با نزاکت ، بسیار شجاع و مغرور ، در حالات عادی ابداً این خواست را از کسی نمی کرد ؛ مگر وی که کاملاً غافلگیر شده بود و فکر میکرد شاید لحظه ای بعد سربازان دروازه را باز نموده مجال وضوء ساختن و لباس پاک پوشیدن و سرمه بر چشم کشیدن و بجا آوردن حد اقل خصوصیات و مراسم قربانی شدن را به وی ندهند ، از همین سبب [همچنان به خاطری که سایر رفقای ما در سلول های دیگر زندان با وی محبت و صمیمت بی شایبه نموده او را کمک نموده بودند] ؛ مرا با آنکه نماز نمی خواندم و چند روزی بیشتر از آشنایی ما نگذشته بود ؛ انتخاب کرد . من در حالی که بر لرزش نه چندان محسوس و نمایان انگشتانم

بکلی فایق آمده بودم ؛ کاری را که با خلوص نیت ، یک انسان نجیب بمن سپرده بود ، با شتاب هر چه تمامتر انجام دادم و آنرا بر روی بکس اش گذاشتم .

عبداله جان بزودی از تشناب برآمد . لباسهای شستگی اشرا از روی بکس حلبی برداشت و دوباره به تشناب داخل شد . بعد از آنکه غسل کرد و وضوء گرفت و لباس های پاکش را پوشید و بر خود و احساساتش غلبه کرد ؛ از تشناب خارج شد . وی با شتاب به نماز ایستاد . بعد از پایان نماز، برجایش طوری نشست که دو زانویش بزیر زنخش قرار گرفت . هر دو دستش را بدور زانوانش حلقه کرد و با انگشتانش - که ارتعاشی در آن دیده نمی شد - دانه های تسبیح اشرا بحرکت درآورد . بخش دو طرف رویش بسرخی گرائیده بود . مدتی نگذشت که اورادش را تمام کرد . از انجام این مراسم فرحتی برایش دست داد ، توگویی وزنی به سنگینی یک صخره بزرگ از روی دو کتف اش برداشته شده باشد .

ساعت ۸ و چند دقیقه شب را نشان می داد . سکوتی شبیه خاموشی گورستانهای دور دست در شب های تیره و ابرآلود ، سلول ها و دهلیز ما را پر کرده بود . هیچ آوازی از هیچ سلولی بر نمی خاست . ما همه با تمرکز حواس بر یک نقطه ، صدای پای سربازان را که به آهستگی و به احتیاط در چوک زینه مقابل اتاق غلام علی برداشته می شد ؛ شنیدیم . قیوم که شلاق هراس از مرگ ، وجودش را بلرزه درآورده بود ، با صدای گرفته - توگویی از ته چاه بگوش می رسد - گفت : " اینه سرباز نزدیک دروازه ما آمد " . بعداً با فشاری که بر زانوان لرزانش داد ، به سرعت از عقب دروازه دور شد و بجایش نشست . تا لحظاتی دروازه سلول ما را کسی باز نکرد . من ، در حالی که خود دچار اضطراب و هیجان شدید شده بودم و با ترسی که می خواست بر من غلبه کرده خرد و کوچکم بسازد ، در ستیز و کشمکش بودم ، از جایم برخاسته بطرف دروازه سلول رفتم ، و از زیر حایل گپ شده متوجه موزه چرمی یک سرباز که کری هر دو چکمه اش بدیوار نزدیک به دروازه اتاق ما تماس داشت ؛ شدم . با شتاب بطرف راست دهلیز دیدم . باز هم یک سرباز دیگر با همان شکل پشت اشرا بدیوار سلول ما چسپانده موضع گرفته بود . هر دو جلاد با پشت طوری به دیوار چسپیده بودند - توگویی- در تونل باریک زیر زمینی شهر ، شخصی فراری خودش را با ترس و لرز از چنگ پولیس به دیوار نمناک تونل چسپانده ، تا " ترن " به هنگام عبور از برابرش ، به کدام نقطه بدن و یا لباسش بند نشود و توته های گوشت و استخوانش در زیر چرخهای پولادین آن خورد و خمیر نگردد . بدرستی فهمیده شد که سربازان در دو جناح اتاق موضع گرفته اند ، تا غلام علی داخل اتاق شود و نام عبدالله جان ، یا قیوم ، یا کاشفی ، یا صباحی الدین و یا کبیر را بگیرد و بگوید " بیا که قوماندان صاحب تره کار داره " .

در داخل اتاق ، ما - سه هم سلولی - گاهی ایستاده و زمانی در عقب شیشه دروازه رفته به دهلیز نگاه می کردیم . و چیزی های می گفتیم . منکه شدیداً تحت تأثیر وضع عبدالله جان قرار گرفته بودم ، کمتر بخود می اندیشیدم . با آنکه مدت حبسم (با جمله اعضای ساوو) توسطه " محکمه اختصاصی انقلابی " دولت مزدور رسماً تعیین شده و از طریق رسانه های رسمی ، منجمله رادیو تلویزیون دولت پوشالی اعلام شده بود ، با آنهم ، با نوع هراس کشنده و شخصیت خردکن در ستیز بودم . و برای غلبه بر آن ، ذهنم را متوجه دهلیز و اوضاع داخل سلول ساخته بودم . جریان خونم سریع شده بود . فهمیده نمی توانستم که لحظه ای بعد ، چه اتفاق ای برای خودم پیش خواهد شد . در چنین وضع ، بار ها قرار گرفته بودم ؛ حتا یکبار مزه زهر سیانایت " اعدام

ساختگی" را هم چشیدم. تجربه عجیب آن حالت و چیزهایی که در آن شب "اعدام ساختگی" برمن و سایر هم سلولی هایمان گذشت - در شرایط آن روزها و آن شب (۲ قوس ۱۳۶۱) و اتفاقاتی که درسال های بعدی در زندان رویداد - بمن آموخت، چگونه تجاربم را بمیدان عمل بکشانم، و چطور بزودترین فرصت بر حالت روانی خود مسلط شوم. و ترس- این دشمن آشتی ناپذیر شخصیت انقلابی و مبارزاتی - را از خود برانم. درهمین گپیرو دار، عبدالله جان به آهستگی اظهار داشت: "اگر پایوازهای شما و یا رفقای تان بیک شکلی پسر را پیدا کنند و برایش بفهمانند که به کدام جای فرار کند که اینها او را نگیرند ..."

به خاطری که آن سه هم اتاقی- که گاهی بطرف دروازه و زمانی بطرف تشناب رفته با همدیگر صحبت می کردند، متوجه مطلبی که عبدالله جان مطرح کرده بود، نشوند، حرفش را بریده به آهستگی در جوابش گفتم: "کدام گپی نیست تشویش نکن، جزخانمم کسی دیگر نیست که به پایوازی من بیاید. او مشکلات زیاد دارد، اینکار از وی ساخته نیست ...".

عبدالله جان که متیقن شده بود، توفان خونی که در زندان برپا شده، بزودی قایق زندگی شیرین وی را در کام خود فرو خواهد برد، درک کرد که از دست من و پایوازم برای پسرش کاری ساخته نیست، بسرعت بفکر قیوم افتاد. حرفم را بریده گفت: "شما چه فکر می کنید اگر از قیوم بخواهم که احوال اعدام را به کندهاری هایی که در سرای (...) دکان دارند، برساند، و یا اگر در آنجا کسی را نیافت به کدام رونده ی کندهار بگوید که این خبر را به نشانی که برایش میگویم به خانه ما بدهد". از آنجایی که از چشم دوختن جواسیس به کالا و اسباب و اثاثیه قیمتی و انگشتر و ساعت اعدامی ها، در هنگام بیرون کردنشان از سلول، شاهد عینی بودم، و شماری از این "مال خور" های بی عاطفه، مثل معلم کبیر از حزب اسلامی، بصیر بدروز و امثالهم را در پنجره چپ و در آخرین دقایقی که رفقای ساما را برای اعدام از آنجا بیرون می کردند، از نزدیک دیده بودم، با احتیاط و آهستگی به وی گفتم: "در صورتی که ساعت و انگشتر و اگر پول داشته باشی تمام آنها را به قیوم بدهی و برایش بگویی که پول هایت را به کسی بدهد که به کندهار می رود و خبر را می رساند. او پول کرایه رفتن به کندهار را به آن شخص میدهد، بقیه پول هایت را خودش می گیرد. به احتمال زیاد اینکار را برای انجام خواهد داد". عبدالله جان که شخص ذکی و تیز هوش بود، به اندیشیدن پرداخت. مثلی که فکر می کرد چه کند. به قیوم اعتماد کند و یا نه. برای او که در آستانه مرگ قرار داشت، خبر دادن این واقعه به اعضای فامیلش نهایت مهم بود. تشویش وی از نرسیدن خبر اعدام اش به کندهار بود. و تصور خطری که پسرش را از ناحیه بی خبر ماندن گرفتاری و اعدام پدرش تهدید میکرد، آرامش را از وی گرفته بود. به همین علت از تمرکز فکرش به مرگ، لحظاتی کاسته شد. در چنین حالات انسان برای بقای نسل اش می اندیشد که در اساس بقای خودش را در ادامه حیات اولادش جستجو می نماید. و انسان با آرمان به رهایی مردم از سلطه استعمار و امپریالیزم و ارتجاع و رسیدن به آزادی واقعی - در چنین لحظات - بیشتر به رفقا و ادامه کاری شان در بیرون و داخل زندان می اندیشد. هرگاهی که به این امر باورمند شود که راه اش پیگیرانه دنبال می شود، با غرور و آرامش، بسوی مرگ می شتابد. بهر رو، هم سلولی ما که سی و یا سی و دو سال از عمر عزیزش را در این جهان زیبا و پرماجرا سپری کرده بود؛ سرانجام نظرم را پذیرفت. با نوع مسرت زودگذر (که تمرکز قوای فکری اشرا بمرگ نابهنگام و به وداع گفتن با زندگی و زیبایی هایش، برهم زده بود)؛ چنین گفت: "توخی

صاحب درست گفتمی من پول زیاد دارم ، چهار هزار و ... صد افغانی می شود ، آنرا در کانتین [۱] ندادم پول
 هایم را همراه ساعت سیکویم که قیمتی است برایش میدهم ، خدا مهربان است ، دلش بسوزد و خبر را برساند
 . "

آدم نما ها (پ . رتیل)

در آن شبهای ظلمتبار زندان
 پلک هایمان ،
 نبود با هم آشنا
 چون گذشته ها
 بهم نمی پیوستند ،
 که شاهین سرکش خواب را
 در پس میله های مژگان مان ، ببندند
 تا دمی ، در چنگ آن بلند پرواز مغرور ،
 به جولان آئیم و بگریزیم زین دخمه سیاه و سقف خونچکانش ،
 که جلادانش از هر سقف ،
 نطع ای ساخته بودند از برای آنکه نچکد خون آزادگان
 برگنده و زنجیر سرد و بستر نمناک اسیران
 بلند مان نمی کرد آن بلند پرواز مغرور
 - آن خواب گریز پا -
 در لحظه های که همزنجیران را می بریدند سر
 این آدم نما های که هم اکنون
 می نهند سر
 بر چکمه ی " یانکی " های اشغالگر .

نگوئیم : " ننگ و نفرین باد بر شما ، ای دژخیمان ! "
 که این واژگان از برای انسان است ، نه حیوان .

۷- نمای از بیرون کشیدن محکومین بمرگ ، از دهلیز ما :

در کشتار دسته جمعی و فاجعه عظیم انسانی (۲ قوس ۱۳۶۱) شکل محاصره اعدامی در دهلیز ، و انتقالش تا " اتاق کنفرانس ها " ، با محاصره اعدامی ها در گذشته - به همین منظور - ، این تفاوت را نشان می داد ، که در گذشته بعد از خروج محکوم به مرگ از سلول اش ، اعدامی را صرفاً سه سرباز در میان گرفته تا " اتاق کنفرانس ها " همراهی می کردند ؛ مگر در این شب خونبار ، پنج سرباز بدور زندانی قرار گرفته وی را چون نگینی در حلقه انگشتر قرار داده ، تا " اتاق کنفرانسها " همراهی می کردند . در چوک زینه های هر منزل ، همچنان در پته های زینه ، شمار زیاد سربازان در حالت آماده باش قرار داشتند که از دیدن آن ، دل سنگ هم بلرزه در می آمد . در دو طرف دهلیز اصلی منزل اول که درب " اتاق کنفرانسها " در آن موقعیت داشت ، سربازان در دو جناح آن صف بسته بودند .

" به تمام سربازان تیم بیرون کشیدن اعدامی ها از اتاق ها ، تفنگچه کوچک ای داده شده بود که آنرا در جیب خود گذاشته بودند ، تا در صورت مقاومت و یا حمله اعدامی بالای جلادان ، وی را با مرمی بزنند " [*] ساعت ۸ ، یا ۸ و ۱۵ دقیقه بود که جلادان مطابق طرح قبلی ، از اتاق سوم رو به شمال ، کار بیرون کشیدن اعدامی ها را شروع کردند . کلید دروازه اتاق سوم با صدای دلخراش و هول انگیزی از حلقه دروازه کشیده شد و آغاز کشتار اعدامی های آن دهلیز را بگوش زندانیان درون سلول ها رساند . غلام علی ، که نگهبان کوته قفلی های دهلیز منزل سوم سمت شرقی " بلاک ۱ " بود ، از مدتها قبل زندانیان تمام سلول های آن دهلیز را با دقت خاصی شناسایی کرده بود . این خادی نابکار ، به کارش بسیار بسیار وارد بود ؛ حتا از سازمان و تنظیم و حزب زندانی و موقعیت وی در تشکیل مربوطه اش اطلاع داشت ... [دروازه اتاق را باز نمود و به اعدامی گفت : " فلانی نام تو است بیا که قوماندان صاحب تره خاسته ! "] خواسته [قراری که بعدها گفته شد ، زندانی با روحیه قوی با هم سلولی هایش خداحافظی کرده ، به پیشواز مرگ شتافت . سربازان مزدور ، کلاً به شیوه " اعدام های دسته جمعی " در گذشته ؛ عمل کردند . به مجردی که زندانی از اتاق سوم رو به شمال خارج شد ، خودش را در میان چهار سرباز - که از دو جناح دروازه آن سلول دور خورده ، شکل دایره را بخود گرفتند ؛ یافت . توگویی کمر بند پولادینی کمپیوتری ویرا در میان گرفت و دو سر آن به سرعت بهم وصل شد . اعدامی را از برابر صف سربازانی که بروی پته های زینه - سه و یا چهار پله در میان - در حالت آماده باش ایستاده بودند ، عبور داده به پائین بردند . آنگاه از میان صف دو طرفه سربازانی که در دهلیز اصلی در حالت آماده باش ایستاده بودند ، گذشتند و در برابر درب اتاق " کنفرانس ها " ایستادند . آخر اینها به " اتاق کنفرانس ها " دلبستگی خاصی داشتند . آنجا مسئولین بلند پایه حزب و خاد و زندان ، همچنان شماری از بازداران روسی

[*] به نقل قول مستقیم و رویا روی از نثار احمد صاحب منصب ISI پاکستان که در سمت غربی همین بلاک ماهها هم سلولی ما بود و با اطلاعات و مسئولین زندان ، نشست و برخاست داشت .

شان در لباس کماندو با تعدادی خادی های آموزش دیده و کارکشته در حالت آماده باش حضور داشتند . جلادان در آنجا اندکی احساس آرامش می کردند . با این دلخوش بودند که این اتاق ؛ تداوم استواری و بهم پیوستگی آنان را در برابر "اشرار" کله شیخ و تسلیم نا پذیر تضمین می کند .

درچنین شبی ، دروازه کوچک پنجره را نه ؛ بلکه اصل پنجره آهنی بزرگ دهلیز مارا باز گذاشته بودند . ضرورت برای دوباره بستن آن نبود ، زیرا که کار ها هنوز تازه آغاز شده بود . هنوزهم سرهای برافراخته سرکشان این سرزمین حماسه آفرین ، برگردن شیخ و قامت استوار شان قرار داشت که به خاطر رهائی مردم و کشور اشغال شده شان از چنگ متجاوزین تا بن دندان مسلح روس و چنگال مزدوران خلقی ، پرچمی و خادی آنان ؛ می اندیشیدند .

سربازان به خاطر حفظ امنیت ، در چهار اتاق اولی بحالت آماده باش جنگی قرار گرفته بودند . بار دیگر صدای چکمه سربازان از روی سنگفرش دهلیز ما بلند شد . اینبار باز هم ، به همان اتاق قبلی آمدند و زندانی دومی را هم به همان شیوه با خود بردند . هم سلولی های ما ، بعد از اینکه متیقن شدند اهریمن آدمخوارمرگ دهان باز کرده ، رحم و گذشتی در کار نیست . هر کدام به جا هایشان نشستند . در شرایطی که مرگ دهان گشوده و انسان ها را می بلعید ، نباید در عقب دروازه سلول ایستاده می شدیم . هرگاه جلاد دفعه‌تاً حایل را دور میداد و درون سلول را از پشت شیشه می دید ، آنگاه متوجه می شد که زندانی متمرد و سرکش در پشت دروازه سلول ایستاده ، معلوم نبود چه واکنشی در برابر وی نشان می داد .

عبداله جان که رنگش بسرخی گرائیده و سایه ای از تمسخر نیمه پیدا بر لبانش نشسته بود ، با نگاه حقارتبار بجانب دروازه سلول می نگریست . توگوئی در انتظار است تا به عوض پاسخ به سوال غلام علی ، بر روی زردش تف بیاندازد که به چنین وظیفه سخت ننگین برای دشمنان کشورش تن داده است .

وی احساس کرد که وقت کم است باید گپ دلش را با قیوم در میان بگذارد . قیوم را مخاطب ساخته چنین گفت : " قیوم جان یک کاری کو که خبر اعدام را به سرای (...) در کوته سنگی به کدام دکاندار برسان و برایش بگو که این خبر را به خانه ما در (...) کندهار برساند . و یا کدام رونده کندهار را پیدا کن و برایش بگو که این کار را بکند" . در جریان اداء این جمله ، باشتاب ، ساعت قیمتی بند دستی اشرا (که قیوم مدت های پیش به آرزوی تصاحب آن بود) با قران دست داشته اش و یک یا دو حلقه انگشترنگین فیروزه بدست قیوم داد و اضافه کرد : " این ها را برای نشانی دادم از روی آن فامیل ما مرا می شناسند " . متعاقب آن دست بداخل جیب اش برده پول هایش را که قبلاً شمرده بود ، پیشروی قیوم گذاشت و علاوه کرد : " قیوم جان چهار هزار و ... صد افغانی است . این پول را برای رونده کندهار بده که کرایه راه و خرچ رفتنش را به خانه ما کند " . قیوم جنایتکار و جاسوس ، ساعت و انگشتر های نگین فیروزه عبداله جان را با پول هایش فوراً از روی فرش اتاق برداشته درجیبش فرو برد ، و بار دیگر به قربانی بادر روسی خود اطمینان داد که حتماً نشانی و گپ هایش را به خانه اش می رساند . [معلوم نبود که این قاتل که از زندان رها شد ، پول و ساعت و اشیای قیمتی چه تعداد زندانیان اعدامی را قبل از بیرون کردنشان از سلول ، تصاحب کرده بود ؟]

باز هم صدای چکمه پای جلادان شنیده شد . باز هم با همان شیوه شکارشانرا برای بردن به ذبحگاه ، از سلول سومی رو به جنوب بیرون کشیدند . بعد از مدتی درنگ ، یک یا دوتن اعدامی را از اتاق چهارم رو به

شمال و متعاقب آن از اتاق چهارم رو به جنوب دو زندانی را برای اعدام بیرون کردند. به همین نهج گاهی یک سلول و زمانی سلول مقابلش را می گشودند و محکوم بمرگ را با خود می بردند.

۸- نگاه اجمالی به روایت داکتر روستار تره کی از کشتار دسته جمعی :

آقای داکتر روستار تره کی که عامدانه جنایتکاران خلق و پرچم را باورمند به امر کمونیسم خوانده این اندیشه والای انسانی را در وجود جنایات و وطن فروشی این جنایتکاران می کوبد، و در مقابل از بنیادگرایان اسلامی بدفاع برمی خیزد و به طالبان مدال جنبش مردمی اعطاء می کند و شوینیزم ملیت بزرگ پشتون را ورد زبان قلم اش می سازد؛ نیز در همین دهلیز و دریکی از اتاقهای رخ بطرف شمال (برطبق نوشته اش " اتاق ۴۶ ") زندانی بود.

آقای روستار تره کی در کتابش [" زندان پلچرخی " کشتار دسته جمعی را در ۲ قوس ۱۳۶۲ نشان داده است. در حالی که این فاجعه عظیم انسانی در همان ماه؛ مگر در سال ۱۳۶۱ بوقوع پیوست] در اینباره چنین نوشته :

« در دهلیز آواز باز و بسته شدن درب اتاق ها و بیرون شدن محکومین به گوش می رسید. از دهلیز نعره الله اکبر، مرگ بر دشمنان مردم افغانستان با صلابت فیر یک توپ به اتاق ها نفوذ کرد. اتاق ما ساعت ۸ و ۳۰ شب باز شد، سرباز بداخل اتاق آمد، به دوست ما، که دهقان جوانی (سن وی در حدود ۲۶ سال تخمین می شد) از لوگر بود، عباراتی را که چند لحظه پیشتر حین باز کردن درب سایر اتاقها بیان کرده بود، تکرار نمود: شمارا به قوماندانی خواسته اند. دوست ما، با درک اصل قضیه بدون آنکه تغییری در مورال وی واقع شود، با خونسردی با فشردن دست هر یک از ما خدا حافظی کرده و از این که هرگاه خطایی از وی سر زده باشد، معذرت خواست. اشک در چشمان ما، حلقه زد، شش نفر از سربازان در بیرون اتاق منتظر بودند تا در صورتی سرپیچی محکوم از امر بروی، حمله کنند. محکوم را، در دهلیز بردند. سربازان دست های وی را از عقب ولچک کردند [نه "شش سرباز" بلکه شمار بیشتری سربازان در دهلیز حضور داشتند در چنین صورتی ولچک کردن اعدامی در همان دهلیز محل زیست قبلی وی را ضرور نمی دانستند. مثلی که استاد حلبی حایل را از پشت شیشه دریچه گک دروازه سلول کاملاً برداشته بود و ولچک زدن بدست هم سلولی خودش را در دهلیز شاهد بوده است؟! - ت] . در حالی که سه سرباز دیگر به قصد تأمین امنیت دهلیز در آنجا، باقیماندند [در فاصله میان هر اتاق یک سرباز خودشرا بر دیوار دهلیز تخته به پشت چسپانده بود. جمعاً ۱۵ و یا ۱۶ سرباز در دهلیز حضور داشتند که همین ها در واقع مسئولیت امنیت دهلیز در آن وقت خطیر را به عهده داشتند. اینکه چه تعداد در چنین حالت در چهار اتاق اولی (که استاد از خالی شدن آن اتاقها قبل از کشیدن اعدامی های دهلیز ما در کتابش ذکری بعمل نیاورده است) موضع گرفته بودند؛ تا کنون از زبان و یا نوشته کدام زندانی در دهلیز ما؛ چیزی نشینده ام - ت] چار تن دیگر با تشکیل یک حلقه محاصره محکوم را، تا اتاق دیگری در منزل اول بلاک همراهی نمودند... »

نام " اتاق دیگری " ، " اتاق کنفرانس ها " بود که ذکر آن لانه بند و بست محکومین بمرگ - در حضور جنایتکاران بزرگ باند خلق و پرچم - در نوشته هر زندانی که وقایع و رخداد های آنزمان را در بلاک اول شاهد بوده است ، لازم می باشد .

۹- ستیز استواری و غرور ، با سستی و سرافگندگی در هنگام مرگ :

در سلول مقابل ما زنده یاد عارف مصور عضو (ساما) زندانی بود . از آن اتاق هم یک یا دو اعدامی را با خود بردند . سلول پهلوی ما را باز کردند و محکوم بمرگ را با خود بردند . در نوبت بعدی در برابر اتاق مقابل ما توقف کردند و دو یا سه تن اعدامی را بیرون کشیده با خود بردند .

ما همگی صدای پای مرگ را بر روی پله های زینه منزل سوم شنیدیم . این صدا با شتابی هر چه تمامتر آخرین لحظه های زندگی محکوم بمرگ را بگور گذشتگان می سپرد . به گمانم در جوپه دهم و یا یازدهم ، چکمه های روسی ، پاهای مزدوران را بسرعت بطرف اتاق ما کشاند . معلوم نبود کدام زندانی را از میان ما بیرون خواهند برد . صدای برخورد چکمه های روسی جلادان که از ترس انتقام مردم ، رنگ از صورتشان پریده بود ، بلند و بلندتر شده رفت . عقربه های ساعت حدود ۹ و ۱۵ دقیقه شب را نشان میداد ، که جلادان در برابر دروازه سلول ما توقف کردند .

« روز امتحان فرا رسیده بود . معلم زمان لحظه های تاریخ ساز جنگ آزادی بخش کشور، بسیار بسیار سختگیر و نهایت بی رحم بود . وقت درنگ و فکر کردن برای مبارز به زنجیر کشیده را که در ظرف کمتر از چند ثانیه می باید از جایش بلند می شد ؛ نمی داد . یا ترسی که موجب سرافگندگی اش می شد ، بر وی مستولی می گردید و یا شجاعت ، که به سویش می شتافت و تاج پر افتخار مردمی بر سرش می نهاد . یکی را در یک مژه برهم زدن می باید بر لوحه سنگ تاریخ مبارزاتی اش ، حک می کرد . تمام اعدامی ها [منهای مکتبی های احزاب و تنظیم های اسلامی که از قرار گرفتن در چنین حالت به شدت می ترسیدند و می لرزیدند و بعضاً ... ؛ مثل " غوث سیاه پوش " از حزب اسلامی گلبدین خاین که چون عیاران سیاه می پوشید و با تبخترگام بر می داشت ...] در اثنایی که دروازه سلول برای بلعیدن شان دهان باز می کرد، برهیولای هول و هراس و وحشت مستولی بر جسم و جانشان - در یک لحظه - غلبه می کردند و با چستی و چابکی یک جنگجوی دلیر ، از جایشان بلند می شدند و با یک یک همزنجیران شان وداع می کردند . در حالیکه به رقص عضلات درقاب صورت زرد شده جلادان می نگریستند ، با گام های محکم واستوار و سر افراخته و بلند ، از اتاق خارج می شدند و به سوی جاودانگی قدم بر می داشتند » .

در یکی از وحشتناکترین شب ها (در تاریخ زندان پلچرخی) صدای بیرون کشیدن کلید T مانند ، از دو حلقه دروازه سلول ما ، هول انگیزترین صدای بود که تا آن لحظه شنیده بودیم . دروازه سلول غرش کنان باز شد . جلاد کهنه کار (غلام علی) که لرزش انگشتان دست چپ اشرا بر روی چوکات آهنی دروازه سلول نمی توانست پنهان نماید ، نگاه سگی اشرا بطرف عبدالله جان ، که چون شیری روبرویش بالای دو کنده زانو مغرورانه نشسته بود ، بیکبارگی دوخت و با آواز لرزان چنین گفت : " عبدالله جان نام تو است؟ " مرد دلیر با غرور و با آواز بلند و عاری از لرزش در جواب جلاد زبون چنین گفت : " آن ! نام من است " مزدور بدون درنگ

گفت : " بیا که ترا قوماندان صاحب خواسته !" (این جمله که به هر اعدامی گفته می شد ، مفهوم " برخیز و بیا که باند خلق و پرچم به امر امپریالیزم روس می خواهد سرسبزت را از تنت جدا کند " را با خود حمل می کرد) ، عبدالله جان با چستی از جایش بلند شد و با تحکم به مزدور چنین گوشزد کرد : " بان که با رفیقا خدا حافظی کنم ! " آنگاه بطرف قیوم رفت با او صرفاً بغل کشی و خدا حافظی کرد . بعداً با کاشفی و صباح الدین با همان شکل بغل کشی نمود و در اخیر در حالیکه هردو دستش را باز نموده بود ، مرا مخاطب ساخته چنین گفت : " توخی صاحب بیا که با شما هم خدا حافظی کنم " بعد از بغل کشی و رو بوسی ، افزود : " توخی صاحب رفقای تانه که دیدی از طرف من بسیار سلام بگو " . بعداً با همان غرور و سر بلند مزدور فرومایه را با صدای بلند و آمیخته با تحکم ، مجدداً مخاطب ساخته گفت : " پیش شو که بُریم ! " [این جمله در فرهنگ ما عجب باری دارد . پسوند این جمله معروف هم اکنون در ذهنم متبادر شد : " پیش شو که بُریم نامرد ، کی ره می ترسانی "] .

تاریخ ، عجب نمایشی را بردوش بازیگران خیزش مردم ما گذاشته بود . دو تن از یک کشور ، از یک ولایت ، همزبان و هم فرهنگ ، یکی کم سواد ، ساده ، صادق ، فروشنده کالای "کهنه امریکایی" ، همنشین مردمان عامی ، سرشار از غرور و عزت نفس ، وطن دوست و مسلمان صادق ؛ دیگری تحصیل یافته ، حزبی و رفیق دار ، سرشناس ، همنشین و هموند قدرتمندان با "نام و نشان" ، مغرور و شوینیست . غرق در پستی و رذالت و بی اعتقاد به آئین انسانی و به خلق ومیهن ؛ آن یکی متهم به قتل یک تن ؛ و این دیگر ، قاتل واقعی صد ها تن از هموطنان و همزبانانش ؛ در برابر هیولای خوفناک مرگ چسان تبارز کردند ؟ آن یکی برای آزادی کشورش جانسپرد و این دیگری با پستی و پابوسی و جاسوسی زنده گی ننگین وحقارتبارش راخرید و از زندان بدارسوسیال امپریالیست اش زنده بدر آمد .

بلی ، یک تن از فرزندان دلیر مردم کندهار که قبل از دستگیر شدنش تصمیم داشت حزب منفور و جنایتکار گلبدین را ترک گوید ، مانند ده ها هزار زندانی آزادیخواه این مرز و بوم - به پیشگاه مرگ وحشتناکتر از هر وحشتی ؛ دلیرانه شتافت .

دروازه سلول که بسته شد ، چشمم به جای خالی این هم سلولی مغرور ، شجاع، صمیمی و مؤدب افتاد . اندوهی به سنگینی کوه بر قشر دماغم فرو غلتید . دو هم اتاقی دیگرمان ، یعنی کاشفی و صباح الدین نیز از اعدام عبدالله جان متأثر شدند . با بیرون کشیدن محکوم به مرگ ، خطر بکلی دور نشده بود . معلوم نبود در جویه بعدی حینکه غلام علی جلاد ، دروازه سلول ما را باز خواهد کرد ، بطرف کدام ما خواهد دید غلام علی طی سه سال گذشته ، صد ها اعدامی را از سلولش بیرون کشیده بود . و آنقدر در کوره ی کارش پخته شده بود ، به مجردی که دروازه سلول را باز میکرد ، بدون آنکه بطرف کدام زندانی دیگر ، ویا بسوی سطح سلول ، و یا سقف و دیوار سلول نگاه کند ، یگراست بطرف چشم اعدامی می دید و مخاطبش می ساخت او دیده بود و به خاصیت آزادیخوان این سرزمین دلیرمردان و دلیر زنان بدرستی پی برده بود که هیچکدام شان [منهای مکتبی های اخوان و شمار جنایتکاران قوای ملیشه] در روز های اعدام ، خودشان را به گوشه و کنار اتاق و یا تشناب و یا زیر سقف آهن پوش قایم نکردند . سر بلند و استوار ، در مرکز دیدش - در درون سلول - چون خنجر

درخشان قرار گرفتند. او از دیدن بطرف سایر زندانیان تشنه به خون خودش، شدت می هراسید. فقط و فقط با نیش نگاه مارگونه اش بر چشم محکوم به نیستی؛ زهر مرگ می ریخت.

یکی دو تن از ما، برحس کنجکاوای خود غلبه نتوانسته، خطر را پذیرا شده، خود را به پشت دروازه سلول رساندیم، تا ببینیم در دهلیز، پاها و چکمه ها بیشتر و یا کمتر شده، زمانی که من از پس آن حلبی حایل گپ شده به دهلیز نگاه کردم، چکمه یک سرباز در حالت آماده باش را بطرف راست دروازه و چکمه سرباز دومی را بطرف چپ دروازه سلول خود؛ همچنان در دو جناح دروازه سلولی که رفیق رحمانی، نجیم آزما، غوث سیاه پوش، طاهر اسلمیار و میرزا محمد زندانی بودند؛ مشاهده کردم.

۱۵ دقیقه یا بیشتر از بیرون بردن عبدالله جان از سلول ما نگذشته بود که باز، آواز چکمه های جلادان که در پیشاپیش شان غلام علی گام برمیداشت، از نزدیک پنجره آهنی بلند شد و دردهلیز پیچید. دراین لحظه هایی که مرگ با خشم و قهر می غرید، هر کدام با شتاب به جای خود برگشته بر روی چپرکت خود نشستیم. صدای چکش گونه چکمه های سربازان بر سطح رهرو، هر آن نزدیک تر شده می رفت. و ضربان قلب هایمان را تندتر می نمود. قیوم در حالت سستی و ضعف قرار گرفته بود، این جاسوس فکر میکرد لحظه ای بعد باز هم دروازه سلول ما باز خواهد شد، و این بار جلادان بی پاس وی را با خود خواهند برد. هریک ما منتظر باز شدن دروازه اتاق و دوختن نگاه مارگونه جلاد بطرف چشم خود بودیم. در لحظاتی که ما قرار داشتیم، صدای پای مرگ را می شنیدیم که نزدیک و نزدیکتر شده می رفت. هم مرگ و هم زندگی را می دیدیم که ما را در میان گرفته هر یک بطرف خود می کشاند. اینها از برابر سلول ما گذشتند و در برابر سلول آخری مقابل اتاق چایخانه، توقف کردند. از عبور آنان از برابر دروازه سلول، حالت تشنج ذلتبار قیوم اندکی تغییر کرد، همچنان صبح الدین جوان، نفس راحت کشید. بار دیگر، من و کاشفی هر دو از جایمان برخاسته در حالی که به آهستگی و بیصدا تنفس می کردیم و خطر را رفع شده می پنداشتیم، از زیر حلبی پشت شیشه دروازه، دیدیم که سربازان دروازه سلول مقابل چایخانه را باز کردند. شنیدیم که غلام علی، غوث الدین (سیاهپوش) و جوان را مخاطب قرار داد ...

۱۰- وضع دوتن اعدامی در سلول "مقابل چایخانه" بر روایت رفیق رحمانی:

خواننده گرانقدر! بهتر آن دیدم تا شما، جریان بیرون کشیدن دو زندانی اعدامی را، که هم اتاقی رفیق رحمانی بودند، از زبان قلم این رفیق هنرمند و مبارز بشنوید. به همین سبب مطلب را با وی در میان گذاشتم. رفیق با خوشی و اشتیاق زیاد گفت: "دو سه ساعت بعد آنرا برایتان می فرستم".

اینک بخشی از این نوشته را در زیر، و بخشی دیگر آنرا در صفحه توضیحات باهم یکجا می خوانیم:

« باز ازعقب غبار خاطره ها "کوتاه قلفی" نمبر ... رو به جنوب را در منزل سوم سمت شرقی می بینم، مداری های سیاسی روز، چه ترکیب نا متجانسی را در آن اتاق جمع کرده بودند، من عضوی ("ساوو")؛ طاهر (اسلمیار) در ظاهر جمعیتی، نجیم آزما (خلقی)؛ میرزا محمد عضو (جمعیت اسلامی) و غوث الدین عضو (حزب اسلامی حکمتیار) دونفر آخری از جمله اعدامی های بودند که چندی پیش مصاحبه شانرا در

تلویزیون دیده و شنیده بودیم ، بویژه گپ های بلند بالای غوث الدین آن استخوان کلان پهلوان اندام، خوب به خاطر است که ادعا کرده بود به دستور رهبری حزب گلبدین ، (آن جانی شناخته شده) دفتر حزبی را که در طبقه دوم تعمیر متصل سینما پامیر که در زیر آن دکان های بنجارگی بود و مشتریان در آن سرای مشغول خرید بودند با دینامنت منفجر ساخت . این انفجار به حدی قدرتمند بود که دکانداران و مشتریان آن سرای را که بی خیال مشغول خرید و فروش کالای مورد ضرورت شان بودند به هوا پراند [داستان سر بردن ها ، پوست از چهره قربانی کندن ها - که شناخته نشوند- و انداختن اجساد در چاه ها توسط این رذیل آدمکش ، باشد بجایش] ، او ۲۷ ، یا ۲۸ سال داشت ، همیشه لباس های سیاه خامک دوزی قندهاری می پوشید و به سبک پهلوان ها، در اتاق ، دهلیز و حویلی زندان گام بر می داشت ، توگویی احتیاط می کرد که زمین زیر پایش فرونشیند ، چهره آن گلبدینی سفاک را که شریک جنایات نابخشودنی رهبرش بود هنوز بیاد دارم ... آن دیگری میرزا محمد برعکس " غوث سیاه پوش " کم حرف و بسیار خونسرد بود ، او بروی زمین میخوابید ، زیرا نفر پنجمی در اتاق های چهارنفری سمت شرقی چپرکت نداشت ، در آن شباروز تعداد زیادی اعدامی را به بلاک اول آورده و به اتاق های سمت شرقی و سمت غربی تقسیم نموده بودند (این هم نوع دیگری جنگ روانی با ما بود ، زیرا درمندی که با ما بودند با آنها آشنا می شدیم ، و وقتی آنها را برای اعدام می بُردند ، دل ما مالا مال غم میشد ، و مدت ها نام ، چهره و گپ های شان از ذهن ما محو نمیگردید ، حالا هرکسی که بودند ، مهم این بود که دشمن سوگند خورده رژیم مزدور بودند) .

میرزا پیراهن و تنبان نخودی می پوشید ، زیاد نضوار میکشید ، یک بقچه گک داشت که اثاث نچندان زیادش را به خود جای داده بود ، او از شیوکی و تقریبین همسن و سال غوث بود ، و اما (طاهر اسلمیار) خادیسست تعبیه شده در حزب جمعیت اسلامی ، او با آن رنگ سرخه ، چشم های سبز کمرنگ ، موهای زردگونه ، اندام استخواندار و شکمک برآمده اش ، بیشتر شبیه مردم آنطرف دریای آمو بود تا اینطرف دریا ، اسلمیار حکایتگر و قصه ساز ماهری بود ، او به اساس وظیفه اش همه را سرگرم میساخت تا مگر حرف و گپی فرا چنگ آورد ، (بدبخت آب در هاون میکوبید) به این معنا که (آزما) حسابش معلوم بود ، آن دو دیگر هم محکوم به اعدام بودند ، و من فهمیده بودم که چه منظور دارد و حدس زده بودم که گژدم است « زندانی ها در دوران تحقیق با تجربه دریافته بودند که گهی عناصر ناباب ، خادی ها بشکل زندانی به اتاق ها فرستاده میشدند ، زندانی ها وقتی به رمز و راز آنها پی می بُردند ، وی [آنان] را گژدم می نامیدند ، و در فرصت مناسب وی را به دیگرها هم معرفی می نمودند « اسلمیار بعد از زندان در حکومت (برهان الدین خان ربانی) و در دوران زمامداری چور و چپاول و راکت جنگی های جهادی مدتی معین وزارت پلان بود ، و اکنون مانند دیگر خادیسست های قلم گش ، در یکی از وب سایت های مربوط به پرچمی ها اوضاع سیاسی کشور را [گویا] "تحلیل و ارزیابی" مینماید ، حالا شده "پژوهشگر سیاسی"؟! (نجیم آزما) که در کدام بخش وزارت مخابرات رئیس بود آنچه جنایت ، خیانت و وطنفروشی را که هردوجناح به اصطلاح (حزب دموکراتیک ؟!) مرتکب شده بودند بدوش پرچمی ها می انداخت و شباروز دهها بار تفو و لعنت به گور آباء و اجداد اشراف زاده های پرچمی میفرستاد

ذهن از ورای غبار سالها، آن شب را (شب ۲ قوس ۱۳۶۱)، آن شب هول انگیز و آدمخوار را برایم تداعی مینماید، آنشب بما اجازه تماشای تلویزیون را ندادند، اتاق ها همانگونه قفل ماند، ساعت به گمانم هفت بود که تمام چراغ های محوطه بلاک، برج های مراقبت و نظام قراول خاموش گردید، میدانستیم وضع از چه قرار است، زیرا ماهیت ضد مردمی حزب آدمکشان برای ما روشن بود، میدانستیم که کسانی را در دل شب و ظلمت تمام برای اعدام می بردند، گپ در آن زندان پُت نمی ماند.

آنشب هراس چون موریانه قلب آن دو همسلول را می جوید، میرزا خاموش بود، مگر ترس از مردمک چشمانش هویدا بود، و غوث الدین پهلوان شبیه مگس بند مانده در تار های عنکبوت وحشت، نا شکبیا در تقلا بود، او سراسیمه چند بلست جای خالی اتاق را گز و پل میکرد و ترسیده از هر یک سوال مینمود: "چه گپ اس بیادرها؟"، "خیرت خو اس؟"، "چرا چراغ هاره گُل کدن؟" فکر میکنم (آزما) به جوابش گفت: "چیزی نیس نترس، مثل که بری تلاشی میایند، اگه کدام قلم، کاغذ یا سند مهمی داری پُت کو".

نزدیک بساعت ۱۰ شب بود که غلام علی عسکر پهره دار دهلیز، اتاق را باز نموده پرسید: غوث الدین کیس؟ پهلوان با شنیدن نامش مثل دانه اسپند روی آتش به هوا پرید، غلام علی او را مخاطب ساخته گفت: وارخطا نشو بیادر، تره ده آمریت سیاسی خاستن، میری و زود پس میایی، کدام گپی نیس، غوث الدین را که از همان اول شب ترس مثل موش وحشت زده ساخته بود، فریاد زد: "وای خدا، وای الله، وای رسول" و وای، وای میکرد، او آنقدر دستپاچه شده بود که چپک های خود را نمی یافت، رنگش مثل گج سفید شده بود، اگر صد کارد میخورد یک قطره خون از آن هیکل پهلوان نما نمی چکید، متوجه شدیم لباس اشرا تر نموده وقتی غلام علی او را از اتاق برون کشید به یقین فعالین خاد یا اعضای دیگر در دهلیز کمین گرفته بودند تا زندانی محکوم به اعدام را دست بند بزنند و با خود ببرند، ما ضجه های دلگیر و فریاد های گریه آلود وی را از انتهای دهلیز می شنیدیم که "یا چهاریار" و "الله واکبر" میگفت. تا اینکه آوازش آهسته و آهسته تر شد حدود یکساعت بعد نوبت میرزا محمد رسید، او از همان لحظه که غوث را بُردند سرنوشت خود را فهمیده بود، خونسردانه به تشناب که در داخل اتاق بود، رفت تا رسم شهید شدن را بجا نماید، غسل کرد، لباس پاک پوشید، به چشمان هراس آلودش سرمه کشید و به قرائت سوره یاسین پرداخت، ولی ترس از مرگ قلبش را در چنگال خویش میفشرد، با وجود اینکه خود را جسور و خونسرد نشان میداد، ما میدانستیم که چقدر ترسیده است، زیرا آب وجودش بکلی خشک شده بود، بدفعات برای نوشیدن آب به تشناب رفت، آنجا آب می نوشید و گیلان پُر آب دگری را هم با خود آورده کنار بسترش می گذاشت، اما وقتی تشنگی ناشی از وحشت گلویش را میفشرد گیلان پُر آب کنارش را فراموش کرده با شتاب طرف تشناب میرفت تا رفع تشنگی نماید، این عمل چندین بار تکرار شد. وی تمرکز افکارش را بکلی از دست داده بود. و ما در یک سکوت زجر دهنده و روانسوز، با دقت خاصی ناظر بودیم ... ، وقتی سروکله غلام علی پیدا شد تا وی را با خود ببرد، او بدون سروصدا لب های خشکیده و به هم چسپیده اش را به خاطر خدا حافظی باز نموده با هر کدام دست داده بخشش خواسته، با تائی چپک هایش را پوشیده بطرف سرنوشت معلوم خود رفت.

در آن شب سیاه که در و دیوار زندان بوی خون میداد، تا سحر به چشم کسی خواب نیامد، میدانستم در اتاق های دگرهم وضع به همین منوال بود. « [۲]

۱۱ - مروری گذرا بر دید یکتا از جنایتکاران خلقی براعدام حقارتبار یک جنایتکار پرچمی :

و حال توجه خوانندگان را به کتاب یک تن از قاتلین مردم افغانستان ، یعنی عبدالقدوس غوربندی ، تحت عنوان " نگاهی به تاریخ حزب دموکراتیک خلق افغانستان " صفحات ۱۰۴ و ۱۰۵ ؛ در رابطه با موضوع (احد رهنورد) ، در زیر جلب می نمایم :

« ... یکی از زندانیان صاحب امتیاز ، آقای رهنورد منشی کمیته ولایتی و لایت بلخ بود : رهنورد تمام آلات سپورتنی بلاک اول را در اختیار خود داشت . و هر زمان که می خواست می توانست از زندان خارج شود و بملاقات دوستان و اولاد های خود برود . اتاق او در داخل زندان شباهت به یک سالون آرایش داشت . ویدیو کست های گوناگون تلویزیون و کست های خواننده های دلخواهش باعث حسادت زندانیانی که ؛ حتا آب شان قطع بود می گشت . اکثرا دیده شده بود که رزاق عریف به امر و دستور رهنورد ، امور بلاک های اول و دوم و شکنجه ها را سازمان میداد . جرم این آقا زاده قتل یک عضو کمیته ولایتی بلخ بنام گوهری بود که در زیر شکنجه رهنورد از بین رفته بود . از قضا که قتل در محضر عام صورت گرفته بود کتمان نمیشد .

گناه مظلوم گوهری این بود که جسارت کرده در مقابل رهنورد حرافی کرده مخالف نظر او واقع شده بود . ولی رهنورد که نظر دوم را قبول نداشت بدستکاری باندش او را بقتل رسانیده و ، قطعه قطعه کرده و بداخل بوجی در صحن حویلی کمیته ولایتی بلخ زیر خاک کرده بود . اما خانواده گوهری که از متنفذین بلخ و کاکایش که شغل تجارت داشت با کارمل شناخت قبلی داشت ، خون او پنهان نماند و جسدش را از زیر خاک کشیدند و با پافشاری مشاورین ظاهراً به زندان پلچرخی فرستادند . چون در کتمان این قتل جنایتکارانه دست اشخاص عالی رتبه و اعضای بوروی سیاسی شامل بود ، میکوشیدند تا رهنورد را راضی و امید وار نگاهدارند تا در جریان تحقیق پرده از راز نهفته جنایتکاران بر ندارد . اما برای اینکه راز بکلی دفن گردد رهنورد را غافل گیر آورده و در پرتگاه پلیگونیهای جهنمی پلچرخی زیر خاک کردند . همچنانیکه صد ها انسان با آرزو آمال کشور را در آن کشتارگاه نیست کردند . رهنورد حینیکه شبانگاه چشم بسته به کشتارگاه انتقال داده می شد به شدت فریاد می کشید و میگفت : نامرد ها ! با کشتن من گناهان تان پنهان نمی شود . او مستقیماً نور احمد نور را نام میگرفت و فریاد میکشید که چرا به نجاتش نمی شتابد ... » .

اگر اجازه داشته باشم که یک حزب سر اقتدار و حاکم در یک کشور را به یک ماشین تشبیه نمایم خواهم نوشت :

مکانیزم ساختمان هر ماشین ، بر مبنای قواعد انجینیری و تخنیکی طوری عیار و تیار شده که در جریان تولید و یا کارکرد به منظور برآورده شدن اهداف دیگر ، هرگاه یک پرزه آن ساییده شود و یا بشکند و یا بگونه ای از میان برود ، آن ماشین ، دیگر ماشین سالمی نیست . معیوب است . همانگونه که انسان لنگ نمی تواند برای همیشه در جا زند ، بناچار (و بنا بر ضرورت) لنگ لنگان طی طریق می کند و کار و بارش را با همان پای لنگ انجام می دهد . ماشین هم از حرکت باز نمی ماند ، دانه و دندانه اش می رود و می چرخد ، سرانجام تولید می کند و فرد مؤظف آن ماشین که آنرا زیر نظر دارد ، یا آن پرزه معیوب را ترمیم می کند و یا

بجایش پرزه جدیدی نصب می نماید. هر قدر آن پرزه مهم و حساس کارآیی بیشتر در تولید داشته باشد، بهمان نسبت معیوب بودنش به حرکت نورمال ماشین سکتگی وارد نموده به آن صدمه و خساره وارد می کند. و در نهایت، ماشین از حرکت باز میماند، و تولید متوقف میگردد. بگونه مثال: ماشین ذبح حیوانات که با فشار یک دکمه - که در بخشی از بکس کمپیوتری آن ماشین نصب گردیده - سر هزاران گاو و یا گوسفند را در یک لحظه از بدنشان جدا می نماید. و حالا در چنین ماشینی که میتوان حزب اش نامید و آن حزب "حزب دموکراتیک خلق" می باشد، [این تز به نسبت های متفاوت و درجه های مختلف شامل حال تمامی احزاب جنایتکار، غارتگر، مزدور و خاین ب مردم و کشور از جمله "حزب اسلامی گلبدین"؛ "جمعیت اسلامی ربانی - شورای نظاری"؛ "حزب وحدت" و باند سیاف و مجددی و ... شده می تواند] تمام اعضای هر دو فرکسیون (خلق و پرچم)، بمثابه پرزه هایی در تشکل آن ماشین - دولت مزدور - نقش داشتند. بکس حاوی کمپیوتر که سویچ به آن وصل بود، در واقع همان "کمیتة مرکزی" و "بیروی سیاسی" و پشتوانه توانمند حفاظتی آن "شورای عالی انقلابی" [*] بود. در چنین ماشینی (ماشین ذبح انسانهای آزادیخواه) هر چرخ و دنده، هر پرزه و پیچ، هر واشل و موره، هر تسمه و رابر؛ حتا رنگ و روغن؛ همه و همه اجزای درهم تنیده و بهم پیچیده یک کل متشکل را می ساختند، که چنین کل متشکل، بمثابه مکانیزم تمام عیار بحرکت افتاده، با تیغ تیز و برنده اش سر ده ها هزار انسان آزادیخواه این سرزمین را در ذبحگاه پلچرخی از تنش جدا کرد. و سر ده ها هزار تن دیگر را در جبهات جنگ بباد هوا داد. و اینکه دیگر چه ها کرد، باشد بجایش. تیغ این ماشین - چه در دوران حاکمیت خلقی های وحشی، چه در دوران کارمل محیل و وطنفروش و نجیب جلاد، سر ده ها هزار انسان مظلوم این سرزمین را از تن شان جدا کرده است. و در بریدن سر انسان؛ هر پرزه و دنده و تسمه و ... و ...، چه حساس و مهم، و چه جنبی و کم اهمیت سهیم بوده اند. و حال می بینیم که یک تن از همین پرزه های بس مهم و حساس در همچون ماشین آغشته به خون مردم مظلوم ما (غوربندی عضو کمیتة مرکزی همین حزب منفور) با بی وجدانی و بیشرمی، یک اجنت روس (گوهری) را "مظلوم" خطاب می نماید و یک وطن فروش و خاین دیگر (احد رهنورد) را "قاتل" و "ظالم" می نامد. برای این وجدان فروخته جنایتکار که خود در همان شب تاریخی (۲ قوس) در "بلاک ۱" و در منزل دوم سمت شرقی، چون سایر رفقای وطن فروش و خاین این "شورا ... (مثل شرعی جوزجانی، فقیر محمد فقیری، جلیلی و ۱۲۰

[*] - در مورد "شورای انقلابی"، این نهاد به اصطلاح "مشروعیت" دهنده جنایات شوروی و مزدورانش در افغانستان باید مختصراً اشاره کرد که: ده ها هزار انسان آزادیخواه این مرز و بوم که بر علیه تجاوز شوروی رزمیدند و به زیر شکنجه های غیر قابل باور خادکشیده شدند؛ سر انجام تمام اعضای این "شورا ... پای حکم اعدام آنان با بی رحمی امضاء نمودند. نه تنها پای این اعدام ها؛ بلکه پای تمام مقاولات و قرار داد هایی اسارتبار و تحمیل شده با شوروی و اقمارش، و فروش میهن صحنه گذاشتند، از همین سبب اعضای وطن فروش و خاین این "شورا ... تا گوش و گلو در خون ده ها هزار آزادیخواه این سر زمین غرق بوده؛ و باید بیشتر به افشاء گری بی رحمانه اعضای آن "شورا ... پرداخت]

پرزه مهم و آلوده بخون ده ها هزار مردم این سر زمین (حضور داشتند ، کشتار دسته جمعی ۳۷۱ تن انسان که به خاطر آزادی مردم و کشورشان بر ضد قوای تجاوزگر سوسیال امپریالیزم شوروی رزمیده بودند ، هیچ گونه اهمیتی نداشت . به همین سبب از چنین فاجعه انسانی که خبر آن قلب صد ها ملیون انسان شریف را در سراسر جهان تکان داد ؛ حتا حرفی هم - در سراسر کتابش - ننوشته است .

همانطوری که پرچمی ها و سایر جنایتکاران سیاسی ؛ مثل احمد شاه مسعود و شورای نظارش ؛ مثل مزاری محقق و خلیلی و حزب وحدتش ؛ مثل فهیم و قانونی و عبدالله عبدالله و معلم عطاو یارمحمد وخاد به ارث رسیده شان ؛ و ... ؛ همواره کوشیده اند ، تا تاریخ سه دهه پیش را بروفق مرام و منافع و خواسته های ضد مردمی شان تعریف نمایند . خلقی های جنایتکار نیز به چنین کاری مبادرت ورزیده ، نخواستند دست کمی از سایر همگنان خاین شان داشته باشند .

از نظیف الله نهضت خلقی که بگذریم ، رفیق جنایتکارش (غوربندی) ، مثال برجسته چنین تعریف می باشد . وی چگونگی اعدام رهنورد را عامدانه و از روی دشمنی های درون حزبی به غلط بازتاب داده است . حال به اصل واقعیت مسئله در زیر عنوان " ۱۲- ... " توجه کنید :

۱۲- پایان زندگی خفتبار یک وطن فروش :

سر بازان مزدور که ماهیتاً وظیفه جلادان را در زندان اجرا می کردند ، بعد از بیرون کشیدن غوث الدین " سیاه پوش " و میرزا محمد از آن سلول ، طول دهلیز را پیموده پائین رفتند . در عقب آنان شمار زیادی سربازان ، آلات و اسبابی را که در چهار اتاق اولی جابجا کرده بودند ، دوباره با خود بردند ، و پنجره آهنی دهلیز را بستند . مدتی - بیشتر از وقفه ها بین بیرون کشیدن دو اعدامی - هم گذشت ، دیگر از آنها خبری نشد . کار انتقال اعدامی ها که در منزل سوم بپایان رسید ، سربازان شامل این تیم در منزل دوم (همین سمت) رفته کار انتقال محکومین بمرگ را آغاز کردند . در پی آن متوجه سلول های منزل اول همین سمت شدند که (احد رهنورد) و دو رفیق اش در آن جا گویا " مهمان " بودند . بعد از آنکه اعدامی های منزل اول سمت شرقی را برای بند و بست ، به " اتاق کنفرانس ها " بردند ، دروازه سلول " مهمانان " زندان را باز کردند . یک تن از هم سلولی های ما (نثار احمد) که عضو کارکشته ISI پاکستان بود و با اطلاعات زندان در ارتباط نیمه علنی قرار داشت ؛ برخی مطالب را که از زبان مسئولین زندان و اطلاعات می شنید آنرا در بین سلول ، بخصوص با چهار یا پنج تن چپ انقلابی- بشمول این قلم- در میان می گذاشت . به گفته وی در زیر توجه کنیم :

« ده همی وقت که قوماندان "بلاک ۱" ("شمس الدین کور") دروازه اتاق رهنورد را باز کرد ، به او گفت : " رهنورد صاحب شما را قوماندانی خاسته " . رهنورد [که تا آن وقت باور نمی کرد که نوبت خودش هم می رسد و باداران روسی اش ؛ حتا به وی هم که از زمره سرسپرده ترین مزدورانش بوده ، ترحمی نخواهند کرد - ت] ؛ تکان خورد و رنگش از شدت ترس زرد شد . مثل روز ها و ماه های پیش به شمس الدین امر کرد که " برو به رفیق عریف بگو که خودش اینجا بیاید " شمس الدین [سر دسته جلادان که پیش چشمش را خون

گرفته بود با خشمی یک جلاد تحقیر شده چنین - ت [گفت : " بان ای گپ هایته بخی بخی که بریم ، قوماندان صاحب عمومی اینجه نمایه، بخی زود شو ! "] رهنورد از جمله حقارتبار شمس الدین پنجشیری - که با خشم زیاد وی را مخاطب ساخته بود - درک کرد که زمان مصرف اش به تجاوزان گران روسی پایان رسیده ، به مقاومت بی نتیجه پرداخت - ت [او از جایش شور نخورد . سربازها از نا آمدن او به او دگا [به مسئولین امور مربوطه که در " اتاق کنفرانس ها " حضور داشتند - ت] خبر می دادند . شمس الدین و "مدیر صاحب" (مدیر حامد چشم آبی یک تن از سربازان خاد و جلادان مشهور سمت غربی "بلاک ۱" - ت) دست انداختند و دو بازوی او را محکم گرفتند ، تا به زور او را از اتاقش به دهلیز ببرند . رهنورد نمی خواست که برود [به مقاومت پرداخت] . چند سرباز دیگر هم او را محاصره کردند و بازو بدستش الچک زدند ، تا دیگر دست اندازی نکنند . وقتی که چند سرباز او را کش کرده از اتاق بیرون کردند ، دو و یا سه دفعه ، با صدای بلند گفت " مرگ بر ببرک کارمل ! " [شعارش را که در فضای دهلیز تکرار می کرد ؛ حتا زندانیان اتاق های رخ بجانب شمال منزل سوم شرقی و غربی نزدیک به اتاق نگهبانان نیز شنیده بودند - ت] . به شمس الدین امر شد که در همین دهلیز در سرش فیر کند . شمس الدین در نزدیکی همین پنجره دهلیز منزل یک ، دو مرمی به سر رهنورد فیر کرد . [آواز فیر را ماهم که در اتاق آخری منزل سوم شرقی بودیم ، شنیدیم - ت] . رهنورد بر زمین افتید. مرده شه بر روی تذکره بردند .

نثار احمد در پایان سخنش با خنده اضافه کرد:

« صبح همان روز که مره قوماندانی پائین خاست دیدم که خون کثیف رهنورد را سرباز ها با آب چایجوش داغ از روی سنگ دهلیز می شویند " .

[نقل زبان گفتاری از نثار احمد پاکستانی به مفهوم] .

خلقی ها می گفتند :

« در آن شب (دستگیر پنجشیری) و (محمود بریالی) با سایر مسئولین و منصوبین با صلاحیت پرچمی

ها و مشاورین روسی در " اتاق کنفرانس ها " حضور داشتند » .

دوره زمانه (پ . رتبیل)

دژخیم !

بگذار که قطره های خون یاران را

با خنجر تیز مژگان ،

بردارم - از جدار سنگفرش دهلیز سرد و نمناک زندان -

چسان شاهد آن می توانم شد

کاین قطره ها

در زیر نعل چکمه هایتان

رنگ خون لاله گون هم زنجیران

با گل سنگ ، هم گون شود
و « کس خون را نبیند ، تا بخوابد خون
ولی هر قطره خون چشم بیدارست
که بیند روی دژخیم غافل را » (*)

* * *

چرا من با مژه هایم
این قطره های بیدار را
در نکشم چوسرمه
بر چشمان هراسانم
که لاله گون ، خون یاران
- خون همزن جیران -
با چشمان من ، ببیند روی "دژخیم غافل را"
در آنروزی که موجه های انتقام ، بهم بیپيوندند
کوهه و کوهواره و کوه شوند ، آن موجه ها
و برکنند هر آنچه پیل پایه است و سقف
که در زیر آن ،
"یانکی" های وحشی خون آشام
هر شبه ، هم بستر می شوند ،
با همسر دژخیمان
همان دژخیمانی که با چرخش زمان ؛
دوری زده اند بدینسان !

* * * *

(*) - « کس خون را نبیند، تا بخوابد خون - ولی هر قطره خون چشم بیدارست - که بیند روی دژخیم غافل را
« از شعر بلند ژاله اصفهانی تحت نام " خون هرگز نمی خوابد " نقل شده است .

۱۳- اشاره به نکاتی چند در باره کشتار دسته جمعی [۳۷۳ تن زندانی] در شب ۲ قوس ۱۳۶۱ خورشیدی :

در شب ۲ قوس ۱۳۶۱، کلاً دو تیم، امنیت دهلیزهای سمت غربی و شرقی را در هنگام بیرون کشیدن زندانیان برای اعدام؛ گرفته بودند. هرتیم، تقریباً مشتمل بر ۲۰ تا ۲۲ سرباز بود. اینها زیر قومانده یک تن قرار داشتند که به آهستگی و بی صدا وارد یکی از دهلیزها می شدند و موضع می گرفتند (یعنی هر کدام در دو جناح دروازه سلول ها خود را تخته به پشت می چسپانند). نگهبان همان دهلیز که شناخت قطعی از زندانیان آن دهلیز و بطور اخص از زندانی اعدامی داشت، در هنگام بیرون کشیدن اعدامی در پیشاپیش چهار و یا پنج سرباز قرار گرفته از برابر ۱۳ - ۱۴ سرباز که در دو جناح دیوارسلول ها مانده چلپاسه چسپیده بودند، عبور نموده، دروازه اتاق را باز می کرد و زندانی را مخاطب ساخته می گفت "... نام تو است بیا که تره قومندان صاحب خاسته".

یک تیم ۲۰ - ۲۲ سرباز، کار امنیتی شانرا در سمت غربی شروع کردند. و تیم دومی با همان تعداد در سمت شرقی به بیرون کشیدن محکومین بمرگ پرداختند. سربازانی که از دهن دروازه پنجره آهنی منزل سوم و پله های زینه هر سه منزل تا پنجره آهنی دهلیز منزل اول در حالت آماده باش قرار گرفته بودند؛ دو بخش جداگانه را تشکیل میدادند، که همزمان در سمت غربی و شرقی، چون حلقه های زنجیر بهم پیوسته، امنیت زندانیان محکوم بمرگ را گرفته بودند.

بیرون کشیدن اعدامی ها در یک زمان معین از دو سمت غربی و شرقی زندان چند دقیقه پیش از ۸ و یا چند دقیقه بعد تراز ساعت ۸ شب توسط دو تیم آغاز گشت. کار انتقال برای کشتار از منزل سوم هر دو سمت آغاز شد. و با بیرون کشیدن اعدامی های منزل اول هر دو سمت، انجام پذیرفت ... که گفته شد تا ساعت یک و چهل دقیقه نیمه شب ادامه یافت.

دقیقاً به خاطرمانده، چه وقت شب بود که ما چهار تن زندانی در اتاق خود صدای فیر دو مرمی را در منزل اول؛ شنیدیم. (هر دو مرمی بر جمجمه رهنورد جای گرفت).

این را نیز به خاطر سپرده نتوانستم که بعد از بردن میرزا محمد و غوث الدین چه مدت گذشته بود که غلام علی دروازه پنجره دهلیز مارا باز کرد، و در پی آن نوکریوال تمام دروازه سلول ها را باز نمود تا زندانیان مصروف تماشای تلویزیون شوند و گویا "غم مرگ هم سلولی های خود را فراموش نمایند".

زمانی که دروازه ها باز شد، زندانیان همگی ماتمزه بنظر می رسیدند. من به اتاق مقابل که در آن عارف جان (مصور) زندانی بود؛ داخل شدم. هم اتاقی هایش بسیار وحشت زده بنظر می رسیدند. خود وی همچنان دچار ناراحتی غیر قابل وصف شده بود. خواست اصلی من و سایر زندانیان سمت جنوبی از رفتن به اتاق های مقابل (سمت شمالی) که میدان بلاک و دروازه بزرگ آهنی خروجی و دخولی از آن اتاق ها بدرستی دیده می شد، این بود تا نظری به صحن بلاک بیاندازیم و از فشاری که کنجکاوی بر ما وارد کرده بود، رها شویم. عارف جان (مصور) که جوانی بود احساساتی، پرمهر و مؤدب، به مجردی که مرا دید سرش را پیهم تکان داد. رنگ

پوستش که گندمی تیره بود به زردی گرائیده بود. گلوی گرفته اش را باز کرده گفت: "توخی صاحب گمشکو گمشکو حالت ضعف بر من دست داده تا ۳۷۱ نفر را خودم، من خودم، حساب گرفته توانستم، دیگر نمی توانم. اندیوال های اتاق وضع شان خوب نیست. اینها ایستاده شده نتوانستند. هر کدام تا چند اعدامی را شمار کردند، بعد از آن از حال رفتند و بجای خود دراز کشیدند؛ مگر من تا بحال حساب کردم. بین ۳۷۱ نفر ما را بردن به کشتن". می خواست گریه کند. رویش را بوسیدم و بگونه ای آرامش ساختم. در زیر دریچه گک نشست. من از میله های دریچه گک با دو دست محکم گرفته به بیرون نگاه کردم. متوجه شدم که چراغ های کم نور دو طرف سرک باریک - که از برابر دو پته زینه متصل به دروازه تعمیر "بلاک ۱" شروع و به دروازه بزرگ خروجی بلاک ختم می شد - همان خط را با گروه های کم نور، روشن ساخته بودند. در دو طرف همان سرک باریک دو صف از سربازان در حالت آماده باش قرار گرفته بودند. دو سرباز را دیدم که یک اعدامی را بطرف دروازه خروجی بلاک با خود می برند. چشمان وی را با تکه ای برنگ سپید بسته بودند، و دو سر تکه را در پشت سروی گره زنده بودند. دستهای محکوم بمرگ را از پشت [فکر می شد] با دستار خودش بسته بودند. محکوم به مرگ بکندی گام بر می داشت. از اوضاع چنین استنباط کردیم که "کلاه های مخصوص اعدام"، تمام شده بود که سربازان مجبور شده بودند چشم و دست های زندانی را با لنگی خودش ببندند. در پی آن دو سرباز دیده شد که هر یک، دو دسته ی، تذکره را که بر روی آن یک نفر قرار داشت، محکم گرفته حمل می کردند. با هیجان به هم اتاق های عارف جان گفتم: "کدام اعدامی مرده است که او را بیرون می برند". تا آنوقت ما نمی دانستیم که این جسد مربوط بیک تن از مزدورانی است که مدت خدمتش برای روسها پایان رسیده و پیش از اعدام اش بضر دو مرمی آتشین مغز فروخته شده اشرا پاشان کرده اند. مصور باز هم با تمام بی حالی و سستی که بر وجودش مستولی شده بود از جایش برخاست و از آن دریچه گک جسد را دیده اظهار داشت: "حالا تعداد اعدامی ها به سه صد و هفتاد و سه [۳۷۳] نفر رسید".

در بیرون از حصار "بلاک ۱" اعدامی ها را در داخل موتر های "مینی بس" سرپوشید که هرکدام بنوعی رنگ و روغن شده، در اینطرف و آنطرف بادی سرپوشیده آنها عکس و تصاویر کالای قسما قسم تجارتي رسم شده بود، جابجا کرده بودند. زمانی که چشم عابرین و پیاده رو ها به این کاروان موتر های رنگا رنگ و دارای مارک ها و رسم ها و علائم مختلف تجارتي و تبلیغاتی می افتاد و متوجه می شدند که موتر های زرهپوش عسکری در پیشاپیش این کاروان حمل کالای تجارتي حرکت نموده و در آخر آنها همچنان چند عراده موتر عسکری این کاروان را (که شمار موتر های "تجارتي" آن تقریباً به 50 عراده می رسید) همراهی می کنند؛ شاید به خاطر اینهمه تجهیزات و تسلیحات نظامی که این "کاروان کالای تجارتي مورد ضرورت مردم" را همراهی می کرد و نمی گذاشت داره های دزدان اخوانی به آن دستبرد بزنند؛ مسرور هم می شدند. کی میدانست که در عوض کالای تجارتي، ۳۷۲ زندانی آزادیخواه را به کشتارگاه روسها می برند. تا خون گرم و نجیب شان را برای مزدوران نانجیب روس بگیرند و اعضای سالم جسم شانرا نیز بردارند.

از یکدهه پیش تا هم اکنون: چنین حالتی - بگونه ای دیگر - درکشور اشغال شده ما توسط ارتش جنایتکار امپریالیزم امریکا و تمام شرکایش بمیان آمده، که خاموشی در برابر این جنایتکاران حرفه ای؛ و بی ننگ ترین و بی آبرو ترین نوکرش (حامد کرزی) همسنگ خیانت ملی است. 

توضیحات بخش (دهم)

[REDACTED]

[۱] شماری از زندانیان که وضع مالی خانواده هایشان بهتر بود در هر پایوازی برایشان پول بیشتر می رسید . زندانیانی که در زندان دچار تشویش از ناحیه احضارات و اجازه ندادن برای پایواز هایشان می شدند ، در مصرف پول بداخل زندان صرفه جویی می کردند . در نتیجه مقدار پولی برای روز مبادا نزد خود ذخیره می نمودند . سربازان در اثنای تلاشی پول های آنان را گرفته به مسئول کانتین می سپردند ، تا سرمایه کانتین بیشتر شود . به زندانیان هدایت داده می شد که " داشتن پول بیشتر نزد تان اجازه نیست . شما میتوانید از همان پول های خود که در کانتین است ، مواد مورد ضرورت تانرا بخرید تا آنکه تمام پول های شما نزد مسئول کانتین تمام شود " . زندانیان که به سربازان وطن فروش در کانتین های زندان هیچگونه اعتمادی نداشتند ، می کشیدند پول های ذخیره شده شانرا بگونه ای دستبرد سربازان دور نگهدارند .

[۲] نوشته و سروده ارسالی رفیق مبارز رحمانی :

« آنگاه که مدافعین نظام سرمایه ، چاکران سوسیال امپریالیزم شوروی ، زمامداران رژیم سفاک و خونخوار حاکم برسرزمین من دچار حالت استحالہ گردیده ، درین بست طرح بی تدبیر تجاوز و تهاجم ارباب برای سرکوب آزادیخواهان و خفه نمودن صدای آزادی متوسل به اعدام و تیرباران ، به بند کشیدن ، کُند و زنجیر و زندان گردیدند ، مگر باز هم با شرم بزرگ دیدند که آن همه اعدام ها و تیرباران ها ، آن همه ابتکارات وحشتزای خادی ها در طرح و اجرای وحشتناک ترین شکنجه های فیزیکی ، آن سلول های هول انگیز انفرادی ، تحمیل آن همه جنگ های روانی ، دست یازیدن به انواع جنایت ، خیانت ، رذالت و حقارت نتوانست به اصطلاح (انقلاب ظفرنمون ثور ؟!) را از فرو رفتن به گندآب تاریخ حفظ نماید و یا آرمان جهانگشایی سوسیال امپریالیزم شوروی را تحقق ببخشد .

آنها، نه خودفروخته شان، و نه ارباب متجاوز شان میدانستند " آزادی تالارآینه یست که سیمای آزادی
 پرستان در هزاران هزار آینه آن تبلور می یابد "

من گویا "عنصر ضد انقلاب" بروایت «پارچه ابلاغ محکمه اختصاصی انقلابی؟!» نصف میعاد حبس خودم را هشت سال در زندان پلچرخی، در آن شکنجه گاه روانسوز سپری نمودم، اگر شب های جانگداز و هول انگیز آنرا که سربزوانی اضطراب داشتیم و در خویش می سوختیم کمتر از روزهایش نبود، حساب کنم، میشود ۱۶ سال ... درین مدت چها دیدم و چه قصه های اندوهباری شنیدم. حکایت، تکرار حافظه هر زندانی آن دوران است ...

یادم می‌آید ، ما بصورت متناوب ، نظر به لزوم دید زندانبان و آمریت سیاسی ، یا چُغولی کدام جاسوس و خادی داخل زندان ، از یک دهلیز به دهلیز دیگر ، از یک منزل به منزل دیگر ، از یک اتاق به اتاق دیگر و از یک سمت به سمت دیگر تبدیل می شدیم ، و یا از محبت همان خبررسان ها گهی استخوان های آزار دیده مان را با رطوبت تشناب ها یا هواکش های هراس انگیز شکنجه می‌کردند ، به این می‌گفتند : (جزایی) . جالب اینکه بیشتر این نقل و انتقال ها در نیمه های شب آنهم توسط (حامد حسین) کارمند آمریت سیاسی زندان که

بیشتر اوقات مست از ودکا میبود صورت میگرفت (چه خاین های خایفی ، حتا در داخل همان دژ و زندان خود هم از ما می ترسیدند) .

سیاست های مستبدانه رژیم ، جوش خورده در نظام ساختاری سرماییداری سوسیال امپریالیزم شوروی وقت مثل حوادث فراموش ناشدنی درذهن هر هموطن درد رسیده از آن دوران سیاه ماندگار است . ما درآن زندان خطرناکترین مرحله امپریالیزم را از شبکه وطنفروشان خلقی ، پرچمی ، خادی و جواسیس رنگارنگ آن تجربه میکردیم .

سروران آزاد اندیش ، بلندقامتان افراشته گردن ، آنها که عقیده مند به اصول و عملکرد (م ، ل ، م) بودند وماهیت شانرا آن گوهر تابناک ساخته بود ، همان چپ های انقلابی واقعی در مقابل این همه عذاب و ستم و شکنجه سنگ و صخره بودند .

سال های را که قوماندانی زندان در حصار قوای مسلح رژیم بود ، درگیر این همه جنگ های روانی بودیم K.G.B. و خاد آنها میخواستند با این کارهای شان روان مانرا پریشان ، ذهن مانرا مغشوش ، و افکار مانرا متلاشی ساخته ما را به دیوانه های تمام عیار تبدیل نمایند (احمق ها سربداران را دست کم گرفته بودند) خاطره ها ذهنم را بازای گرفته و از عقب غبار سالها باز آنجا را - آن زندان مخوف پلچرخی را - می بینم ، آن اتاق ها و نیمه اتاق های "کوته قلفی" را ، بلاک اول را ، بلاک دو را و

رژیم در دو سمت بلاک ، شرق و غرب در دهلیز ها تلویزیون های روسی را گذاشته بود، تا مشی غلام منشانه وشعارهای استعماری شانرا تبلیغ نماید ، بعد از ساعت شش شام بجز از اتاق های جزایی ، دیگرها اجازه داشتند به دهلیز برآیند و به تماشای تلویزیون بنشینند ، مگر خوب به خاطر دارم ، که بیشترین زندانی ها از طیف چپ انقلابی ترجیح میدادند با رفیق شان که در اتاق دگر بودند ، با غنیمت وقت صحبت و تبادل افکار نمایند ... (بیشترین ملاقات ها از دید موش های مودی ، خادی ها دور نمی ماند ، که خود دستاویزی میشد برای ساعت ها جزایی نمودن رفیق به تشناب مرطوب ، استاده شدن به آب ، ویا بودن در هواکش ها و یا...) و کسانی هم با همان برنامه های مسموم کننده دلمشغولی داشتند .

ما گهی ناظر گفت و شنیدی به اصطلاح (مبارزین) ازآن صفحه شیشه یی می شدیم که با تکبیر و صلوات ، ندامت و زبونی در مقابل خادیسست مجری برنامه خود را تنبه نموده ، سیاست استعماری سوسیال امپریالیزم شوروی و مشی رژیم مزدور را برحق دانسته ، بطلان اندیشه خود را تائید میکردند ... آن فریب خورده های ترسو بجای اینکه به اساس وعده دروغین رژیم رها گردند ، چندی بعد سروکله شان در زندان پلچرخی پیدا میشد ، « از راست ایمان شعار گرفته تا چپ بی ایمان شده » بلی ، درآن آزمون کده بیداد کسی رنگ باخت ، کسی بیرنگ شد ، کسی رنگباز شد و آندیگری بی هراس و سرفراز با خون پاکش برگهای تاریخ مبارزات ضد اشغال امپریالیزم شوروی را سرخ و رنگین ساخت . بلی ، در گوشه های آن غمکده خرگوش های ترسو را دیده ام و شیردلان بیباک را . [چشمدید رفیق رحمانی از جریان بیرون کشیدن دوتن اعدامی ، در زیر عنوان نهم انتقال داده شده]

آنهايي که در آن دوران ادبار و روزگاران سیاه ای پُر از هول و هراس ، درآن زندان ، درآن شکنجه گاه بودند ، به یقین بیاد دارند که کی ها شیرزه و دلاور بودند و کی ها بزدل و ترسو ، کی ها استوار و با صلابت به پیشواز

مرگ به خاطر نجات مردم و میهن شان از چنگال ابرقدرت سوسیال امپریالیزم شوروی رفتند و کی ها خرگوش صفت خمیده و شرمیده از دهلیز مرگ گذشتند .

من برای همه آنهایی که خجسته سرشت ، وطن دوست و پاک از هر نوع خیانت و جنایت بودند و در دل آنشب سیاه سفر کردند ، آنهایی که بدون بوسه آخری از زن و فرزند ، پدر و مادر و خواهر و برادر شان ، ز تیره راه گذر کرده و بسوی سرنوشت رفتند درود میفرستم .

گویند : زندان ماتمکده وحشتزایست که در آنجا وطنپرستان واقعی ، و وطنفروشان حقیقی معلوم میشوند درد ، پدیده ایست گذرا ؛ اما ، ننگ وطنفروشی داغیست ماندگار و پا برجا 

پایان جلد دوم